بسم الله الرحمن الرحیم

چهار چمن

تألیف

چندر بهان برهمن

مقدّمه و تصحیح

سیّد محمّد یونس جعفری

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو

....

چهار چمن

تألیف: چندر بهان برهمن

مقدّمه و تصحیح: سیّد محمّد یونس جعفری

....

مشاور علمی: ملک محمّد فرّخ‌زاد

حروفچینی: زهرا اصغری

صفحه‌آرایی: عبدالرّحمٰن قریشی

طرّاحی جلد: عایشه فوزیه

چاپ اوّل: دهلی‌نو ـ اسفند ۱۳۸۵ هـ ش/مارس ۲۰۰۷ م

چاپ و صحّافی: آ.اس. تایپ‌ستر (چاندنی چوک، دهلی-۱۱۰۰۰۶)

شابک: ۲-۲۳۸-۴۳۹-۹۶۴-۹۷۸

ISBN: 978-964-439-238-2

نشانی: شمارهٔ ۱۸، تیلَک مارگ، دهلی‌نو-۱۱۰۰۰۱

خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران

تلفن: ٤-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷٥٤۷

newdelhi@icro.ir

http://newdelhi.icro.ir

فهرست

یادداشت

گنجینهٔ زبان و ادب فاخر فارسی و فرهنگ و هنر والای ایرانی ـ اسلامی در هندِ معرفت و معنویت چندان گران‌سنگ است که نظر به‌هرکجای آن کُنی گوهرهاییِ بس گُزیده خواهی یافت که چشمِ هنرشناس را می‌نوازد و خِردِ ژرفکاو را خیره می‌سازد و جانِ شیفتهٔ معنا را جلا می‌بخشد.

بسیاری از آنچه که در بیش از هشت سده حضور و حاکمیت زبان فارسی در جای‌جایِ هندِ بزرگ/شبه قارّه جامهٔ کتابت پوشیده یا صبغه و صورت هنری پذیرفته ـ از علم و ادب، تاریخ و جغرافیا، کلام و فقه، عقیده و عرفان، معماریِ مساجد و مقابر، بنای امام‌باره‌ها و باروها و بارگاه‌ها، و جز آن‌ها ـ به‌زیور خطِ زیبای فارسی و آرایهٔ هنرهای فاخر ایرانی ـ اسلامی آراسته شده، رنگ و اَنگِ این فرهنگ و تمدّن فرخنده را گرفته است.

این گنجِ گُهربار، که میراث نفیس و مشترک دو ملّت ایران و هند است، امّا از دستبرد ایّام در امان نبوده و آسیب بسیار دیده است و افسوس که کشتیِ توفان زدهٔ زبان فارسی در هند، همچنان دستخوشِ امواج آفات طبیعی و انسانی است و خیزاب‌هایی خطرخیز حیات و هویت این زبان و فرهنگ و هنر را تهدید می‌کند.

زبان و ادب فارسی در هند ـ اگر از تعارفات معمول و متداول درگذریم و صادقانه و صریح سخن بگوییم ـ اکنون دوران خُمود و اُفول خود را می‌گذراند و به‌رغم هزینه‌های هنگفتی که دولت هند صَرف آموزش آن در بعضی از دانشگاه‌های این کشور می‌کند و نیز به‌رغم کمک‌های ایران در تقویت و ترویج این زبان و ادب ـ که البتّه بیشتر معنوی است تا مادّی ـ باید به‌تلخی پذیرفت که چراغ زبان فارسی در صحن و سرای هند، اگرچه هنوز زنده است، امّا

چندان پُرفروغ و پرتو افشان نیست و عروس زیبای ادب فارسی چندی است که از حجلهٔ طراوت و تازگی روی در حرمِ حِرمان و پژمردگی نهاده است؛ که «پیوسته، رویِ تازه نباشد عروس را».

دربارهٔ عللِ این سُستی و عوامل این افسردگی بسیار گفته و نوشته‌اند، و البتّه بعضاً طفره نیز رفته‌اند. بررسی و بازکاویِ این امور مبحثی است که مجالی فراخ‌تر از این یادداشت می‌طلبد. اکنون باید به‌جِد بر این پای فشرد که به‌هیچ‌روی دست از امید نباید شُست و دل از نوید نباید کَند و همچنان بَردوام، و البتّه با بصیرت و برنامه‌ریزی، باید در کارِ فروزان داشتنِ این چراغ و از نو آراستنِ این عروس کوشید. امّا از خاطر نباید دور داشت که، برای پرهیز از افشاندنِ بذر در باد، بیشترین اهتمام در این راه باید متوجّه اهداف و اقداماتی شود که دیر یا زود به‌بار بنشیند و بهره‌ای از آن به‌دست آید. با عنایت به‌وضع کنونیِ زبان فارسی در هند، ازنظر این نگارنده، اهمّ و اَقدمِ این اهداف و اقدامات، کوشش در حفظ و احیای میراث فرهنگیِ مشترک ایران و هند، به‌ویژه میراث مکتوب است.

میراث فرهنگی، بی‌شک، بیش از هر مؤلّفهٔ دیگر، شالوده‌ساز و شاکله‌بخشِ هویت ملّی است؛ و این میراث در ایران و هند، به‌ویژه آنچه که به‌تاریخ میانهٔ هند بزرگ/شبه قارّه تعلّق دارد، نه تنها رهینِ زبان و ادب فارسی، که عجینِ با آن است. از این‌رو، آموزش و گسترش زبان و ادب فارسی در هند، بلکه در شبه قارّه، شأنی بس شامخ دارد و اگر در هر کشور دیگر این امر از مقولهٔ شرق‌شناسی تلقّی شود، در هند از نوع خودشناسی و هویت‌یابی است. هم از این‌رو، حفظ و حراست و احیای میراثِ مشترک ایران و هند، وظیفه‌ای است خطیر و باری است گرچه گران امّا اَرجمند که برنامه‌ریزان و کارگزارانِ فرهنگی هردو کشور باید آن را با منّت و درایت به‌دوش کشند و به‌منزلِ مطلوب برسانند.

در کتابخانه‌ها و موزه‌های متعدّد هند ـ چه آنها که به‌دولت وابسته‌اند، چه مجموعه‌های متعلّق به‌اشخاص ـ ده‌ها هزار نسخهٔ دست‌نویسِ فارسی وجود

دارد که بسیاری از آن‌ها فرسوده یا در شُرف فرسودگی‌اند، امّا هنوز حتّی فهرستی درست و دقیق از آن‌ها در دست نیست و گمان نمی‌رود که چنین امری درآیندۀ نزدیک نیز تحقّق یابد. تنها، از باب نمونه، اشاره می‌شود که در کتابخانۀ آصفیۀ حیدرآباد، به‌گفتۀ مسئول بخش آثار خطّی آن، از مجموع بیش از ۲۴ هزار نسخۀ خطّیِ موجود در آن، نزدیک به‌ده هزار نسخه به‌زبان فارسی است. همچنین قریب به‌ده میلیون سند به‌خط فارسی از دورۀ حکومت شاهان و امیران مسلمان این خطّه در این کتابخانه نگهداری می‌شود که با تأسّف باید گفت اغلب وضعی نامناسب دارند و چنانچه به‌موقع به‌آن‌ها رسیدگی نشود ازبین خواهند رفت*.

اقدام به‌شناسایی و فهرست‌برداری فنّیِ نسخه‌های نفیس و دست‌نویسِ فارسیِ موجود در کتابخانه‌ها و موزه‌های هند، درکنار اهتمام به‌مرمّت و بازسازی و نگهداریِ شایستۀ آن‌ها، و مهم‌تر از این دو، ارزیابی آثار و گزینش نسخه‌های ارزشمند برای تصحیح و تحقیق و انتشار با بهره‌گیری از محقّقان و مصحّحان شایستۀ ایرانی و هندی؛ باری، این‌ها از مهم‌ترین و اوّلین اقداماتی است که در زمینۀ حفظ هویت و حراست از میراث فرهنگیِ مشترک ایران و هند باید صورت گیرد.

همین‌جا باید به‌تأکید یادآور شد که سیاستگذاری و برنامه‌ریزی برای آموزش و گسترش زبان و ادب فارسی در هند نیز باید چنان باشد که به‌شناسایی و تربیت افرادی مستعد بینجامد که بتوانند از عهدۀ نسخه‌شناسی و تصحیح علمی و انتقادیِ نسخه‌های خطّی برآیند و دوشادوش مصحّحان و محقّقان ایرانی به‌فعّالیت بپردازند تا در برنامه‌ای بلند مدّت بتوان بعضی از آثار اصیلِ این میراث عظیم را بازآفرینی کرد و به‌درستی برای آیندگان به‌یادگار نهاد.

---

* خوشبختانه چند ماه است که به‌اهتمام مرکز میکروفیلم نور (واقع در خانۀ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو) و براساس موافقت آن مرکز و کتابخانۀ آصفیه، مرمّتِ بعضی از نسخه‌های خطّی و تهیّۀ نمونه‌های دیجیتالی از آن‌ها شروع شده است.

«مرکز تحقیقات فارسی» به‌همین هدف اساسی در رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو تأسیس شده است و تاکنون علاوه بر تهیّه و انتشار چند مجلّد فهرست نسخه‌های خطّی از چند کتابخانهٔ معتبر هند، کتاب‌هایی نیز در این مرکز تصحیح و منتشر شده است.

دست‌اندرکارانِ تصحیح و تحقیق نسخه‌های خطّی با دشواری‌های این کار به‌خوبی آشنایند و نیک می‌دانند که این دشواری‌ها در هند، به‌سبب شیوهٔ نگارش هندیان ـ چه در املا، چه در انشا ـ و کاربرد لغات و لهجه‌های هندی، دو چندان است و البتّه نادر بودنِ نسخه‌شناسان و مصحّحان زبده در این زمینه را نیز باید مزید بر علّت کرد. از این‌رو، کمتر نسخه‌ای را می‌توان یافت که به‌کتابتِ هندیان باشد و تصحیح درست و دقیق آن را یک مصحّح ایرانی (یا غیرهندی) به‌تنهایی از عهده برآید و لذا چاره‌ای جز کارِ مشترک یا بهره‌وری از یک صاحب‌نظر هندی نیست. مع‌الوصف، ارزش والای بعضی از آثار، سختی و تلخیِ تصحیح آن‌ها را بر مصحّح سهل و شیرین می‌کند.

بر ذمّهٔ خود می‌دانم که از زحمات و خدمات گران‌قدرِ همهٔ محقّقان و مصحّحانِ ارجمندی که در گذشته به‌این کارِ سخت و سُترگ همّت گماشتند و آثاری فاخر از خود به‌یادگار نهادند صمیمانه سپاس بگزارم و برای آنان که هم‌اکنون به‌این خدمت خطیر می‌پردازند توفیق روزافزون طلب کنم.

مرتضی شفیعی شکیب

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند

اسفند ۱۳۸۵ ـ دهلی‌نو

مقدّمهٔ مصحّح

اگر بخواهیم که زندگینامهٔ افراد برجسته و نام‌آوران ایران را از زمان غزنویان (۵۸۲–۳٦٦ ه) تا عصر صفویان (۱۱٤۹–۹۰۵ ه) و یا پیش از آن و بعد از آن را به‌رشتهٔ تحریر در بیاوریم به‌سختی به‌جایی می‌رسیم و فقط چند مطلب از میان آثار مکتوب بجای‌مانده به‌دست می‌آوریم و یا از اسطوره‌ها و داستانهای شفاهی کمک می‌گیریم؛ که مقداری به‌هدف و مقصود خود نایل شویم. چون شرح‌حال و آثار اختران تابناک زبان و ادب فارسی در ایران به‌این وضع باشد؛ اوضاع و احوال کسانی که خارج از مرزهای سیاسی این کشور زندگی می‌کردند و فخر می‌نمودند که پیرو زبان و ادب فارسی هستند و فرهنگ آن کشور را خارج از مرز و بوم آن زنده نگه می‌دارند؛ چگونه خواهد بود؟

زندگینامهٔ چندر بهان[1] متخلّص به«برهمن» از این اصل و قاعدهٔ کلّی مستثنی نیست. میان معاصران وی تنها محمّد صالح کنبوه صاحب اثر تاریخی

---

۱. تلفّظ فصیح این واژه به‌زبان سانسکریت چَنْدْرَ [ChaNDRa] می‌باشد و لیکن عامهٔ مردم به‌ویژه اردوزبانان به‌صورت چندر [ChanDR] و چَنْدَرْ [ChaNDaR] تلفّظ می‌کنند. معنی آن نور ماه و مهتاب است. واژهٔ «بهان» [BhAN] به‌معنای سپیده دم و فجر به‌کار می‌رود و همچنین برهمن به‌صورت بَرَهْمَنْ [BRahMaN]، [BaRahMaN] و [BeRahMaN] تلفّظ می‌شود و معنی آن آدم با هوش می‌باشد. برای اطلاع خوانندگان محترم جدول واج‌های پُف باد و واژه‌های هندی و کلمات غیرمانوس عربی و فارسی موجود در متن «*چهار چمن*» در پایان کتاب آورده شده است.

به‌نام «*عمل صالح*»[1] معروف به*شاهجهان‌نامه* می‌باشد که دربارهٔ او در دوجا متذکّر شده است. یکجا در جرگهٔ سخن‌سرایان در ص ۳۳۶ به‌عنوان سخن‌سنج چنین می‌گوید:

"چندر بهان، متخلّص به‌برهمن از خاک لاهور پذیرای سرشت گردیده، در دارالامان صلح کل آرمیده، بسیار پسندیده وضع و خوش اختلاط شده، صنم‌پرست بتخانهٔ سخن است و جاروب‌کش آستانهٔ این والا فن. طبعش‌رساست و فکرش اوج‌گرای. خط شکسته را درست می‌نویسد و به‌زبان قلم نستعلیق حرف می‌زند و در آیین نثر و انشاپردازی پیروی ابوالفضل می‌کند و به‌هنگام خواندن اشعار روان، آب از چشمهای او روان می‌شود. سخن را به‌چشم‌تر آب می‌دهد و دایم مژه تر می‌دارد و دم از درد طلب می‌زند. اگرچه به‌ظاهر زُنّار بند است امّا سر از کفر برمی‌تابد و هرچند به‌صورت هندو است، امّا در معنی در اسلام می‌زند و چون شعر خود؛ در کمال سادگی و بی‌تکلّفی می‌زید. زبان قلمش بسیار خوش‌سخن است و طبعش به‌غایت ماهر در این فن در آغاز حال با میر عبدالکریم میر عمارت لاهور بود. پس از آن با دستور پاک روان افضل خان بسر می‌برد. اکنون داخل بندگان درگاه آسمانجاه است".

در زیر شرح‌حال انشاپردازان چنین می‌نویسد که[2]:

"مانند سخن خود ساده و در کمال بی‌تکلّفی است و در شیوهٔ ترسیل و انشا ممارستی درست و در نامه‌طرازی و مدّعاپردازی مهارتی بر کمال دارد. در اوایل حال با میر عبدالکریم میر عمارت، و پس از آن با دستور هندوستان افضل خان منتسب بود و بعد از رحلت آن پاک روان، ملازم سرکار خاصّه

۱. کنبوه لاهوری، محمّد صالح (م: ۱۰۸۵ ه): *عمل صالح* الموسوم به*شاهجهان‌نامه*، ج ۳، ترتیب و تحشیه: دکتر غلام یزدانی، ترمیم و تصحیح دکتر وحید قریشی، نشریهٔ مجلس ترقّی ادب لاهور، چاپ دوم فوریهٔ ۱۹۷۲ م.

۲. همان، ص ۳۴۳.

شریفه بوده همراه وزرا به‌تحریر مطالب می‌پرداخت. چون طبع موزون داشت فکر شعر هم می‌کرد و در ضمن طایفهٔ اهل نظم احوالش مفصّل به‌قلم آمده".

از شواهد متن این کتاب چنین برمی‌آید که زادگاه چندر بهان برهمن شهر لاهور بوده و در آنجا به‌سال ۱۰۲۳ هجری پا به‌عرصهٔ این عالم ناسوت گذاشت[1] و خانه‌ای نیز در آنجا داشت که دربارهٔ آن چنین می‌نویسد:

"و ده دروازه دیگر است که اکثر منازل امرا و بنده‌ها به‌این دروازه‌ها اتصال دارد و خانهٔ این مور ضعیف که مصنّف این نسخهٔ بدیع است در همین شهر واقع است".

برهمانان از طبقات اعلی تا اسفل به‌سیزده درجه منقسم شده‌اند و افراد هر درجه کاری که مخصوص به‌ایشان است انجام می‌دهند. اسم‌گذاری نوزاد، پیداکردن روز مبارک برای ازدواج، درست‌کردن غذا در خانه‌های ثروتمندان، کف‌بینی، فال‌گویی، گرفتن صدقات در مواقع خسوف و کسوف و دیگر روزهای نحس، سوزاندن مرده‌ها، سپردن خاکستر مرده‌ها به‌رود مقدّس و مراسم آخرین روز سوگواری که روز سیزدهم بعد از مرگ می‌باشد همه به‌عهدهٔ افراد درجات مختلف آنهاست. کسانی که کار درس و تدریس و خواندن و نوشتن را انجام می‌دهند از طبقهٔ اعلی محسوب می‌شوند. تمام نکته‌هایی را که در اینجا ذکر شده است چندر بهان درنظر گرفته؛ دربارهٔ شغل و کار برای کسب معاش نیاکانش و خویشاوندانش در آغاز چمن سیوم چنین می‌گوید:

"این شکسته خاطر و درست اعتقاد چندر بهان برهمن که شکستگی دل را باعث درستی حال خود می‌داند، برهمن زادهٔ ملک پنجاب است و او را

۱. برهمن اکبرآبادی، منشی چندر بهان: *چهار چمن*، ترجمه به‌زبان اردو توسّط سیّد مرتضی قادری، چاپ حیدرآباد (هند)، ۱۹۹۲ م، ص ۱.

در زمرهٔ اهل زُنّار برهمنان امتیازی و اعتباری است. اگرچه به‌حسب عرف و عادت به‌جهت کسب معیشت به‌اشتغال مختلفهٔ روزگار می‌پردازند لیکن بهترین شیوهٔ این طایفه آن است که پاس مراتب صوری و معنوی داشته به‌وجهی که در کتب معتبر قدیم دربارهٔ این گروه ثبت شده عمل می‌نمایند و آراستگی ظاهر و باطن را عنوان جریدهٔ اعمال خویش می‌سازند“.

دربارهٔ افراد خانواده‌اش همین قدر اطلاع داریم که او دو برادر و یک پسر داشت، چنانکه می‌گوید:

”مولد و منشأ این نیازمند شهر دارالسلطنهٔ لاهور است و آبا و اجداد این برهمن درست اعتقاد به‌طرز قدیم خود عمل می‌نموده‌اند تا آنکه نوبت به‌دهرم داس[1] پدر فقیر رسید. آن مخدوم نویسندهٔ کاردانی بود. مدتی در سلک منصب‌داران سرکار خاصّه شریفه انتظام داشت. بعد از آن نظر بر بی‌ثباتی روزگار بی‌مدار داشته استعفای خدمت و منصب نموده در گوشهٔ عافیت نشست. رای بهان[2] و اودی بهان[3] دو برادر حقیقی فقیراند. رای بهان را هوس آزادی در سرافتاد و به‌هوای تعلّق نساخت و اودی بهان به‌مقتضای قابلیت و استعداد، سرگرم نشئهٔ روزگار شد و تربیت در صحبت عمدهٔ امرای والاشأن عاقل خان یافت و چون خان مذکور در عین جوانی و کامرانی از جهان بی‌بقای و سرای فانی به‌ملک جاودانی شتافت در همان ایّام اودی بهان را از خمخانهٔ حقیقت جام محبّت دادند و به‌نشئهٔ ابدی سرخوش گردانیدند. الحال بیگانهٔ اطوار اهل تعلّق است و این برهمن وفاکیش استفادهٔ علوم ضروری در خدمت مخدوم قاعده‌دان عالم عابر بر جادهٔ فقر و غنا و قیام مستقیم ملّا عبدالکریم نموده شاگردی آن مخدوم را یتیمی مجربست“.

---

1. DhaRaM DAS.
2. RAI BhAN.
3. ODEY BhAN.

چون در دم تیشهٔ سنگتراش و نوک قلم سینهٔ کاغذ خراش سازگاری و هم‌آهنگی نیست شاید به‌همین علت اینها هم نتوانستند باهم بسازند و وی به‌زودی به‌افضل خان گرایید که از طرف شاهجهان (۱۰۳۷–۱۰٦۸ ه) فرمانروای هند، مأموریت امور دارایی را به‌عهده داشت و توسّط وی به‌آن فرمانروا معرفی گردید:

"... در حینی که این ذرّهٔ بی‌مقدار از اتفاقات حسنهٔ روزگار به‌خواهش و مهربانی تمام در خدمت علامةالعصر و الدوران افضل خان شرف باریافت از غایت قدردانی و لطف و عنایتی که زیاده از حالت و حوصلهٔ این نیازمند بوده مرعی و مبذول گردانیدند و در همان وقت قلمی از قلمدان برآورده فرمودند که به‌این قلم بنویس و بعد از این به‌این اسلوب بتراش و رفته رفته نسبت عبودیت از غایت رسوخ عقیدت و صفای طویت و درستی اخلاص و راستی محض و دوام خدمت به‌مرتبهٔ محرمیت رسید. اگرچه اکثر منشیان خوشنویس قاعده‌دان از اهل ایران و توران و هندوستان در خدمت آن مرحوم دانشور فرقه به‌فرقه فراهم‌آمده بودند و فیض نظر کیمیا تأثیر آن بزرگ، صوری و معنوی بر همهٔ کس یکسان بود، امّا به‌مقتضای موافقت صحبت و مساعدت اختر نظر تربیت بر این مور ضعیف داشتند و آثار صدق این معنی آنکه در وقتی که بندگان اعلیحضرت خاقان در دارالسلطنهٔ لاهور به‌تماشای منازل آن خان بلندمکان نزول اجلال فرمودند، این ذرهٔ بی‌مقدار را به‌شرف کورنش حضور والا ملازمت سراسر سعادت اشرف اقدس اعلی مستعد گردانیده روشناس این سعادت ساختند..."

سبب این سازواری و سازگاری این بود که افضل خان با وجود اینکه مسؤلیت امور دارایی را به‌عهده داشت که کار دنیاداران و ثروت دوستان است باز هم نسبت به‌عرفان و تصوف عشق و علاقه نشان می‌داد. چنانکه چندر بهان می‌گوید:

"... هر گاه صحبت روحانی و مباحثهٔ علمی به‌میان می‌آمد، و به‌اجتماع فضلا و بلغا و فصحا مجلس منعقد می‌شد این ذرّهٔ خاکسار نیز در گوشهٔ بساط جا می‌یافت..."

فضایل و کمالات ذاتی و خوبیهای صفاتی و فنون کسبی و وهبی آن علامهٔ عصر و فهامهٔ روزگار مستغنی‌البیان است. در لباس ظاهر تماشای عالم معنی می‌نموده در عالم کثرت شاهد وحدت را درنظر داشت.

در اینجا این نکته نیز جالب توجه می‌باشد که نامه‌هایی که چندر بهان به‌برادرانش و پسرش تیج بهان[1] نوشته، سرتاسر مملو از عشق الهی و عرفان و تصوف می‌باشد. به‌فرزندش چنان پند و نصیحت می‌کند:

"... نظر بر این معنی این نیازمند را که پدر آن پسر برخوردار رضاجویی خوشخوی است، به‌مقتضای این نسبت لازم است که لوازم نصیحت را از آن گرامی فرزند دریغ ندارد. می‌باید که آن فرزند دلبند در همه وقت در خواب و بیداری و غفلت و هوشیاری سررشتهٔ عمل درست را در دست داشته به‌فریب عروس پرنقش و نگار روزگار از جا نرود و نظر برنمود بی‌بود این سرای فانی انداخته جلوه را جز خواب و خیال بیش نداند و بداند که آنچه در عالم صورت وجود گرفته تشریف عدم و کسوت فنا خواهد پوشید و هرکه در دار بی‌مدار فانی رحل اقامت انداخته به‌صوب ملک جاویدانی خواهد شتافت. پس توقف و فرصت چند روز این جهان فانی را از مغتنمات دانسته عمرگرامی را صرف چیزی کند که چیزی از آن چیز حاصل شود. اوقات گرامی را که گذشته بازنمی‌آید و اعتماد را نشاید بی‌موقع صرف ننماید..."

پس از رحلت افضل خان که به‌تاریخ ۱۲ ماه رمضان سال ۱۰۴۸ هجری اتفاق افتاد، چندر بهان در زمرهٔ منشیان شاهجهان داخل گردید و آرزوی

---

1. TEJ BhAN.

دیرینه‌ای که در دل می‌داشت و برای آن در وصف آن فرمانروا غزلیات و رباعیات و قطعات سرود، برآورده شد. چنانکه گوید:

"بعد از رحلت خان قدردان افضل خان از خاکدان جسمانی به‌صوب عالم روحانی منتخبه الامرای عاقل خان جمیع منتسبان و متعلّقان آن خان رضوان مکان از نظر اقدس اعلی گذرانیده و هریکی درخور حالت و قسمت و رعایت سربلندی یافت. چون نوبت به‌فقیر رسید خط شکستهٔ این نیازمند که خالی از درستی نبود به‌نظر کیمیا اثر درآمد و غزلی از زاده‌های طبع ناقص به‌مسامع جاه و جلال رسید و درجهٔ قبول یافت و پسند طبع مشکل پسند افتاد. به‌مقتضای مناصب در سلک واقع‌نویسان حضور پرنور انتظام گرفت و خدمت تسطیر بیاض خاصّهٔ پادشاهی نیز به‌این نیازمند مقرّر گشت".

چنانچه در راه کابل و کشمیر، کیفیت هر منزل و واقعه هر مقام را از خصوصیات راه و آب و هوا و شکار هر روزه نوشته به‌عرض انور اعلی بر بیاض می‌نگاشت.

در اینجا این نکته را نیز باید درنظر داشت چندر بهان پس از رحلت افضل خان مستقیم به‌دربارِ شاهجهان نرسید، برای مدتی با فرزند وی داراشکوه (۱۰۶۹-۱۰۴۳ ه) که ولیعهدش بود، منسلک بوده است. چنانکه محمّد صالح کنبوه[1] در واقعات ۲۵ ذی‌الحجه سال ۱۰۶۵ هجری او را به‌عنوان منشی و دیوان بیوتات آن شاهزاده یاد می‌کند و در واقعات غرّهٔ جمادی‌الثانی سال ۱۰۶۶ هجری درباره‌اش چنین می‌نویسد:

"چندر بهان منشی که به‌حسن تربیت افضل خان شایستگی بندگی درگاه والا به‌همرسانیده مدتی داخل بندگان بود و حسب الالتماس شاه بلنداقبال (شاهزادهٔ داراشکوه) به‌آن والاتبار عنایت شده بود چون به‌انشای مدعانویسی آشناست او را در این تاریخ از شاه بلنداقبال گرفته به‌خطاب رای و منصبی

۱. کنبوه لاهوری، محمّد صالح: *عمل صالح* الموسوم به‌*شاهجهان‌نامه*، ج ۳، ص ۱۴۸.

درخور نواختند[۱]. چنانکه او نیز به‌طرف این موضوع اشارتی کرده است و می‌گوید: اعلیحضرت خاقانی که قدردان هر هنر و هر طایفه‌اند این عقیدت‌کیش و بندهٔ درست اعتقاد را که سالها در خدمت وزرای عظیم‌الشأن کسب هنر نموده به‌خطاب رایگی سرافرازی بخشیده به‌خدمت مسوده‌نویسی فرامین جهان مطاع عالم مطیع تفویض فرموده در جهان و جهانیان امتیاز بخشیدند".

چنان به‌نظر می‌رسد چندر بهان عمداً ننوشته که وی با داراشکوه منسلک بوده است و یا اگر نوشته بود بعداً آن را حذف نمود و علتش شاید این بود که چون برادرش اورنگ‌زیب (۱۱۱۸–۱۰٦۸ ه) وی را برای گرفتن تخت سلطنت به‌قتل رسانیده از راه خود برداشت که نکند وی را نیز به‌بهانهٔ اینکه وابسته به‌او بود ضرر رساند و یا به‌این امید که شاید میان منشیان وی وارد گردد.

قدر و منزلت و تقربی را که چندر بهان پیش شاهجهان داشت، از اینجا می‌توان پی‌برد که وی او را «هندوی فارسی‌دان» می‌گفت و همچنین چون پدرش در شهرستان پوریه درگذشت و شاهجهان دربارهٔ این سانحهٔ اندوهگین اطلاع یافت چندر بهان را تسلیت گفت. چنانکه از این جمله برمی‌آید:

"... پادشاه رحیم... از روی ذره‌پروری و بنده‌نوازی این ذرهٔ بی‌مقدار را و مور ضعیف را در بارگاه سلیمانی به‌عنایت خلعت سرفراز کونین گردانیدند و به‌یک حرف عنایت‌آمیز خاطر حزین را تسکین بخشیدند".

وقتی که شاهجهان به‌تخت سلطنت رسید این امر را صادر نمود که تاریخ عصر وی را از اول جمادی‌الثانی سال هزار و سی و هفت هجری شروع کنند و مدت ده ساله را دوره‌ای قرار داده آغاز این کار نمایند. چنانچه چند نفر هندی و ایرانی که در نثرنویسی و شعرگویی افرادی برجسته و مشهور محسوب می‌شدند؛ همت به‌این کار گماشتند. اگرچه چندر بهان مأموریت

---

۱. کنبوه لاهوری، محمّد صالح: *عمل صالح* الموسوم به*شاهجهان‌نامه*، ج ۳، ص ۱٦۸.

با کسانی می‌داشت که امور مالیاتی را به‌عهده گرفته بودند و همین کار را انجام می‌دادند ولی آرزویش این بود که او نیز داخل گروه وقایع‌نگار گردد. دربارهٔ مأموریت خود در حسابداری چنین می‌گوید:

"اعلیحضرت خاقانی و ظل سبحانی این نیازمند را مصالح کار دیوان اعلی دانسته به‌عمدهٔ خوانین بلندمکان منصوب گردانیدند. سوای خدمت دارالانشا خدمت تقسیم و موازنهٔ کل ممالک محروسه که تعلّق به‌اهل حساب دارد نیز به‌این خیراندیش تعلّق گشت..."

ولی باز هم هر وقت فرصت می‌یافت در وصف این پادشاه غزلیات و رباعیات می‌سرود. چنانکه می‌گوید:

"چون این برهمن عقیدت‌کیش که در سلک منشیان این درگاه آسمانجاه منسلک است و در روزهای جشن عظیم مثل نوروز جهان افروز و مجلس سالگره مبارک و وزن شمسی و قمری رباعی از نظر انور می‌گذراند و در این جشن فرخنده آیین نیز رباعی خوانده به‌عنایت خلعت سرافرازی یافت..."

فرمانروای قدرتمندی که برای تسخیر بلخ و بدخشان لشکرکشید و چندر بهان به‌عنوان وقایع‌نگار در آن لشکرکشی شرکت نمود، حکمرانی که امر نمود بروج و باره‌های قلعه محکم و سنگین شهر چیتّور[1] برابر خاک بگردد و چنان گردید و این شکست و ریخت را چندر بهان با چشمهای خود دید همان پادشاه قدرتمند را فرزندش اورنگ‌زیب در قلعه شهر اگره مقید گردانید. شاهزادهٔ ولیعهد که از پدرش لقب «شاه بلنداقبال» یافته بود و پدرش برای نشستن وی در بارگاه نزد تخت مرصّع خود کرسی طلا نهاده بود، چندر بهان می‌دید که چگونه آن شاه بلنداقبال نگون بخت شده بود. شاهزاده‌ای که روی فیل‌سوار شده با تجمل تمام از دروازهٔ دهلی قلعهٔ سرخ به‌کتابخانهٔ خود که

1. ChITTOr.

چندان از قلعهٔ سرخ دور نبود. برادرش اورنگ‌زیب او را روی فیلی بدون عماری و کجاوه و دوشک و پوششی نشانده دور شهر برای مذلت و خواری گردانید. چندر بهان تمام این واقعات و جریانات را دیده چنان آشفته حال و آزرده خاطر گردید که یک مرتبه دل از این دنیا برداشت و توجّهٔ خود را بیش از پیش به‌عرفان و عشق الهی گماشت و از شاهجهان‌آباد (شهر دهلی فعلی) به‌شهر بنارس[1] منتقل شد تا کنار رود مقدس گنگ[2] بقیه روزهای زندگیش را در آنجا بگذراند و بالاخر به‌سال ۱۰۷۲ هجری از قید هستی در همانجا آزاد گردید.

چنانکه از عنوان متن این کتاب برمی‌آید چندر بهان این اثر را به‌چهار فصل قسمت نموده و چنان به‌نظر می‌رسد که وی این کار را به‌سال ۱۰٦٦ هجری شروع کرده باشد، یعنی سالی که در میان واقعه‌نویسان شاهجهان وارد گردید. قبلاً نیز در سفر و حضر مطالب را نوشته به‌آن فرمانروا نشان می‌داد، چنانکه خود می‌گوید: چنانچه در راه کابل و کشمیر کیفیت هر منزل و واقعه هر مقام را از خصوصیات راه و آب و هوا و شکار هر روزه نوشته به‌عرض انور اعلی بر بیاض می‌نگاشت.

در چمن اول وی دربارهٔ مجالس و جشنها و وزرا و امرای آن فرمانروا و آتش‌گرفتن دختر نازنینش جهان آرا بیگم که به‌تاریخ ۲۷ ماه محرم سال ۱۰٥٤ هجری اتفاق افتاد، متذکّر شده است.

در چمن دویم بیشتر توجه وی به‌مشاغل شبانروزی آن فرمانروا بوده است و دربارهٔ عبادات و نیایش الهی، شب زنده‌داری، نشستن در دریچه‌ای به‌وقت صبح ـ برای نمودن خود به‌هندوانی که دیدن صورت پادشاه را پیش از مشغول

1. BaNARaS.
2. GanG.

شدن در امور زندگی مبارک می‌دانستند ـ صرف غذا و دیگر امور زندگیش پرداخته است. ولی در این مورد در یکجا دچار اشتباه شده است و می‌گوید: "... بعد فراغ نماز ظهر از نعمت خاصّه که چندین کارخانه به‌آن متعلّق است و در ظروف طلا و نقره چیزهایی نفیس نادره بر سفره خاص می‌چینند" که طبق شریعت اسلامی ممنوع است.

ولی هنوز به‌دو چمن رسیده بود که اورنگ‌زیب تمام زندگی خانواده سلطنتی را بهم ریخت و برای گرفتن تخت سلطنت نه تنها برادران را به‌بهانه‌ای کشت بلکه پدرش را نیز زندانی کرد. چندر بهان تمام این جریانات را به‌عنوان وقایع‌نگار با چشم عبرت بین دید و یک مرتبه به‌این نتیجه رسید:

جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

چنانکه در چمن سیوم نصیحتی که به‌پسرش کرده است از آن چنان برمی‌آید که تمایلش به‌طرف عرفان الهی و تصوف بیش از پیش گردید و بدین نتیجه رسید:

"اصل توفیق سعی در معرفت حق است و دریافت حال خود و بعد از آگاهی خود را قطره در برابر عمان و ذرّه درپیش آفتاب حقیقت دانستن و باقی و جاویدانی ذات حق را شناختن و تصوّر نمودن".

در این فصل وی دربارۀ خود و خویشاوندانش و نیز امرایی بحث کرده است که آنها مسؤلیت امور مالی داشتند.

چمن چهارم نیز سرتاسر مملو از مطالب عرفانی و عشق الهی است.

اگرچه عبدالحمید لاهوری و محمّد صالح کنبوه نیز دربارۀ زندگی شاهجهان کتابها تحت عنوان پادشاه‌نامه نوشته‌اند ولی هیچ‌یک از اینها و دیگران دربارۀ خطّاطان ایرانی و همچنین شاعران فارسی زبان که در هند زندگی می‌کردند این

قدر به‌تفصیل نپرداخته‌اند که چندر بهان نوشته است. علاوه بر این غیر از وی اسامی فیلها و اسبان و توپها را کسی نبرده است. اگر وی در نوشتن وقایع عهد شاهجهان موفق می‌شد حتماً اطلاعات بیشتری در امور فرهنگی و ادبی فراهم می‌نمود.

بعضی از تذکره‌نویسان در آثار خود مطالبی را بیان می‌نمایند که در منابع اصلی و همزمان مؤلّف و یا شاعر دیده نمی‌شود. وضع چندر بهان برهمن نیز از این کلّیّه مستثنی نیست. میر افضل سرخوش در *کلمات‌الشعرا* دربارهٔ این مورّخ و شاعر و وقایع‌نویس عهد شاهجهان مطلبی نوشته است که در هیچ‌یک از منابع (پادشاهنامه‌ها) عهد شاهجهانی قید نگردیده است ولی چون خالی از لطف و مزه نیست لذا در اینجا قید می‌گردد.

چندر بهان برهمن افضل خانی:

طبعی درست داشت، در هندوانی بسیار غنیمت بوده. بیشتر اشعارش به‌طرز قدیم قافیه‌پیمایی است و بس. سلیقهٔ انشاپردازی هم داشت. روزی در حضور خلافت حکم شعرخوانی شد. این بیت تازه گفته بود برخواند:

مرا دلی‌ست به‌کفر آشنا که چندین بار
به‌کعبه بُردم و بازش برهمن آوردم

شاهجهان بر آشفت و فرمود که این بدبخت سخت کافر است و...، می‌بایدش کشت. نوّاب افضل خان چون این دست گرفتهٔ او بود به‌عرض رسانید که بیت شیخ سعدی مناسب حال این است:

خر عیسی اگر به‌مکّه رود   گر بیاید هنوز خر باشد

پادشاه تبسّم کردند و به‌طرف دیگر مشغول شدند. این را از پیشگاه نظر بیرون کردند و این بیت به‌نام او مشهور است:

ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ
که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

برای آماده‌کردن متن حاضر از سه نسخهٔ خطی کمک گرفته شده است و آنها عبارتند از فتوکپی نسخهٔ کتابخانهٔ موزه بریتانیا که در پانویس اسمش «موزه» گذاشته شده است. دربارهٔ آن، نسخه‌بردار چنین می‌نویسد: نسخ چهار چمن چندر بهان برهمن در بندر هُگلی[1] (کلکته[2]) محلهٔ پرتابپور[3] در عهد خلیفةالرحمانی شاه عالم بهادر پادشاه غازی واقعه به‌تاریخ دوم شهر ربیع‌الاولی سنهٔ ۱۱۲۳ هجری برابر با سنهٔ ۵ جلوس‌والا تحریر یافت و کاتب‌الحروف بندهٔ عاصی بشناتهه[4] برهمن کشمیری است. این نسخه به‌خط شکسته نسخه‌برداری شده است.

نسخهٔ دوم «چهار چمن» که اسمش در پانویس «علیگ» گذاشته شده است، میکروفیلم آن از دوست دانشمند جناب آقای دکتر مهدی خواجه‌پیری مدیر مرکز میکروفیلم نور گرفته شده است. اصل نسخه در کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره (هند) تحت عنوان «چار چمن» در گنجینهٔ عبدالسّلام تحت شمارهٔ ۲۹۳ نگهداری می‌شود. این نسخه به‌خط نستعلیق که چندان خوش خط نیست باز هم از چندین جهت قابل استفاده است و فاقد مقدمهٔ چمن دویم می‌باشد. شاید برگهای این قسمت مفقود شده باشد. در حال حاضر دارای ۹۱ برگ می‌باشد. نسخه‌بردار دربارهٔ آن چنین می‌نویسد: تمام شد نسخهٔ «چار چمن» تصنیف رای چندر بهان برهمن منشی کاتب‌الحروف کنجی‌والا منا رام بن گهاسی رام کایستهه بَهتْنَاگَر ساکن قصبهٔ بهاندیر به‌تاریخ سوم جمادی‌الاول سنهٔ ۳ جلوس‌والا شاهی به‌تحریر یافت.

1. hoGLI.
2. KaLKaTTa.
3. PaRTABPUR.
4. BeShNATh.

نسخهٔ سوم این اثر از حیدرآباد (جنوب هند) است که اسمش در پانویس «حیدر» گذاشته شده است. دربارهٔ این نسخه چنین قید گردیده است: تمام شد «چهار چمن» برهمن از لذّت مدیر نخل تمنّایی لعل داشتن چهار چمن که طراوت یافته، رشحات سحاب طبع نخلبند سخن چندر بهان برهمن در مزرع دل این خوشه‌چین خرمن سخن عرض‌کرده بودی فکر سپاس نظاره گلشن که یعنی که شهنشاه یکسر آفاق مطابق سنهٔ چهاردهم از جلوس میمنت مأنوس سلطان به‌حضرت... محمّد شاه خلدالله سلطنته بار مراد آورد، یعنی نظم شکسته رقم اقل العباد شَنْکَر داس[1] در بلدهٔ خجسته بنیاد اورنگ‌آباد حسن اتمام یافت. این نسخه به‌تاریخ دوازدهم رجب‌المرجب سال ۱۱٤۲ هجری نسخه‌برداری شده و آقای سیّد محمّد مرتضی قادری به‌سال ۱۹۱۲ میلادی با ترجمه به‌زبان اردو به‌چاپ رسانیده‌اند. در تصحیح متن فارسی دقت کافی نشان داده نشده و مطالب نیز ناقص است ولی چون چاپ شده است و مورد استفاده نیز قرار گرفته شد لذا ذکر آن نیز ضروری شد.

در آخر سپاسگزار لطف و محبّت بی‌پایان دوست عزیز جناب آقای دکتر عارف کاظمی آموزگار زبان فارسی در دبیرستان انگلو عربیک هستم زیرا بدون تشویق و همکاری ایشان شاید نمی‌توانستم از عهدهٔ این کار برآیم و دوست عزیزم جناب آقای عبدالرّحمن قریشی که با دقّت و ژرف‌اندیشی خاصّی فهرست اعلام آن را تهیّه نمودند و همچنین ممنون لطف دوست ادب‌پرور جناب آقای عادل اسیر می‌باشم که نسخهٔ چاپی حیدرآباد برای این‌جانب ارائه نمودند.

سیّد محمّد یونس جعفری

1. ShanKaR DAS.

فهرست مطالب

چمن اوّل

مشتمل بر سیرابی و شادابی گلهای همیشه بهار دولت ابد پیوند و بیان خصوصیّت مجلسها[1] و جشنها و صحبتها و عطاها[2] و بذلها و فتوحات

اگرچه در عهد سعادت آیین و زمان میمنت قرین اعلیحضرت خاقان، خدیو زمان، گیتی ستان، پادشاه گنج بخش دریانوال، سایهٔ حضرت ذی‌الجلال، هر روز صحبتی تازه و در هر ماه و سال مجلسها و جشنهای عظیم منعقد می‌گردد و از شش جهت نسیم عنبر شمیم فتح و نصرت به‌مشام فیض انتسام می‌رسد و مواد حشمت و اسباب دولت این خلافت ابد طراز را حسابی و شماری نیست و اگر از آغاز بهار دولت و اقبال، کیفیت جشن دولت روزافزون و طراوت و نضارت گلزار همیشه بهار آن دولت پایدار رقم‌پذیر خامهٔ سوانح‌نگار گردد؛ در چندین دفتر نگنجد. امّا به‌طریق یمن خصوصیات بعضی از ایّام خجسته فرجام را که به‌چشم تماشا مشاهده افتاده مرقوم قلم راست رقم می‌گرداند.

ترانه‌پردازی عندلیب زبان و بیان خصوصیات جشنها و شکرانهٔ صحت ذات قدسی القاب ناموس العالمین ملکهٔ جهان بیگم صاحب دام محفوفاً و عفواً

در ایّامی که رایات نصرت آیات فیروزی آثار و الویه گردون سای ظفر شعار در دارالخلافت اکبرآباد نزول ا/جلال داشت به‌مقتضای قضا و قدر که سر آن

---

۱. موزه: مجلسها و صحبتها.

۲. علیگ: بذلها و عطاها.

از دیدهٔ ارباب نظر مخفی و مستور است. شبی از شبهای فروردین‌ماه به‌دامان قدسی پیوند نوّاب قدسی القاب ملکهٔ زمان رابعه کردار مریم اطوار زبیده نساء دهر، صاحبهٔ نسوان عصر ناموس العالمین بیگم صاحب که دامان قدس طرازش پرده بر روی حوران بهشتی کشیده و محجبهٔ عزّت و هودج رفعتش سایه بر خورشید جهان افروز افکنده شعله چراغ درگرفت.

آن حجله‌نشین تتق عفت با وجود این حال و این قسم المی که قلم از تحریر آن چون بید می‌لرزد و به‌مقتضای خداپرستی و حق‌شناسی و اعتصام به‌عروة‌الوثقای صبر و شکیبایی که وسیلهٔ نجات و رهایی و موجب رضای حضرت باری تعالی است؛ جلّ‌شأنه نموده لب به‌حرف نمی‌گشود و به‌جز عنایت الٰهی که شفابخش رنجوران و مرهم جراحت خستگان است و غیر از لطف حضرت ظلّ الٰهی که نمونه کرم الٰهی است؛ مرهمی بر جراحت خود نمی‌دید. در روز از غایت غم و کدورت روی آفتاب ندید و شب از نهایت بی‌آرامی دیده بر چهرهٔ ماه نگشود و تعلّق و توجه خاطر اقدس اشرف نسبت به‌حال آن قدسی سرشت ازآن زیاده که در احاطهٔ قرطاس بگنجد[1] از زمان وقوع این سانحه تا به‌انقراض ایّام ضعف در شبانه روز یک مرتبه به‌جهت تسلّی خاطر بنده‌ها بار عام داده باز به‌معالجهٔ آن نوردیده سلطنت می‌پرداختند.

در آن ایّام در بارگاه معلّی از حکما و اطبّا مثل حکیم مؤمنا که به‌حکمت و حذاقت مشهور است و حکیم فتح الله و حکیم صالح و حکیم عبدالرّحیم حاضر بودند و احکام جهان مطاع به‌احضار و طلب اجتماع حکمای نامدار، مثل مقرّب خان و حکیم مسیح الزمان شرف نفاذ یافت. آن بنده‌های عقیدت‌کیش سراز قدم نشناخته به‌داک چوکی رسیدند و جمع ارباب حکمت متفق اللفظ و المعنی گشته آنچه لازم حذاقت و طبابت بود؛ به‌تقدیم رسانیدند.

۱. در اصل: نگنجد.

همچنین در هرجا طبیبی و حکیمی و حاذقی و دانایی بود؛ به‌درگاه والا آمده خود را شریک این خدمات می‌ساخت و به‌حسب اتفاق در همان ایّام حکمت پناه جالینوس الزمان حکیم محمّد داود که تازه از ولایت آمده شرف‌اندوز سعادت کورنش و آستان بوس درگاه آسمانجاه گردیده مورد مراحم خاص شد و حکمتهای بدیع در معالجه آن نوردیدهٔ سلطنت و جهانبانی به‌ظهور آورد.

از اتفاقات حسنه آنکه یکی از درویشان مبارک دستی به‌هم رسید که علاج او نافع و سودمند افتاد، مورد انواع رعایت و اقسام عنایت گشت و عارف چیله که مرهم ساختهٔ او سازگار آمد به‌عنایت فیل و اضافه منصب سرفرازی یافت. بندگان اعلیحضرت خاقانی ظلّ سبحانی که هزار جان گرامی فدای نام آن حضرت باد به‌جهت حصول صحت ذات ملکی صفات آن رابعه زمان، صلای عام به‌خیرات و مبرات و بخشش و انعام داده دامن آرزوی ارباب احتیاج را به‌مال بی‌حد از زر سرخ و سفید مالامال گردانیدند و نیز در هر بقعه و گوشه و کنج و کنار و خانه و مسجد و شهر و صحرا و دور و نزدیک درویشی و زاهدی و گوشه‌نشینی و فقیری و آزرده‌ای و دردمندی و زبونی و ضعیفی و پیری و شکسته‌ای و محتاجی و غم کشیده‌ای و محنت دیده‌ای و تنگدستی و غم رسیده‌ای بود؛ از فیض خوان الوان نعمت ابد دولت بهره یافته دست دعای خیر به‌درگاه حضرت مستجاب الدّعوات برداشت و یرلیغ جهان مطاع و احکام عالم مطیع به‌آزادی محبوسان و خلاصی مقیدان و گرفتاران که لکها و هزاران بر ذمه آنها بود و تنخواه ارباب وظایف و مدد معاش که به‌سبب بعضی تحقیقات در عقدهٔ تعویق مانده بود؛ شرف نفاذ یافت و هر آن قدر مال صرف خیرات و تصدقات گردید؛ که در احاطهٔ تفصیل این را نسخه دیگر مطلوب است، تا آنکه به‌کرم کریم مطلق شفای عاجل و صحت کامل نصیب ذات ملکی صفات آن رابعةالدّورانی و فاطمةالزمانی گردید؛ و این معنی باعث آرام و آسایش و تسلّیهٔ خاطر ملکوت ناظر بندگان اعلیحضرت خلیفهٔ الٰهی گشت.

غم به‌شادی و ناخوشی به‌خوشی و کلفت به‌بهجت و الم به‌عیش و اندوه به‌طرب تبدیل یافت. نواسازان و نغمه‌پردازان و ارباب نشاط را روز بازار عیش و انبساط بهم رسید. تار طنبور ناخن بر دلها زد و صدای نغمه و نوای نی هنگامهٔ نشاط را گرم ساخت و چون ادای شکر نعمت منعم حقیقی فرض و واجب[1] است. به‌خاطر فیض مآثر بندگان اعلیحضرت خاقانی که دست دریا نوالش گوهر افشان‌تر از دست سحاب است و ضمیر منیرش روشن‌تر از آفتاب چنین رسید که به‌شکرانهٔ این عیش بی‌پایان و عشرت بیکران جشن عظیمی و مجلس رنگینی ترتیب دهند؛ که دیدهٔ روزگار در تماشای آن حیران و فلک با این همه دیده، نظیر آن ندیده باشد.

چنانچه به‌تاریخ پنجم شهر شوّال ختم الله بالخیر و الاقبال در دارالخلافت اکبرآباد جشن فرخنده آیین سعادت قرین منعقد گشت و هشت مجلس والا که هشت بهشت عبارت از آن است شرف انتظام و حسن انجام یافت. از پنجم تا دوازدهم علی الاتصال چون ابر گهربار، در بارش آمده کشتزار امانی و آمال ارباب روزگار را سرسبز گردانیدند.

آغاز بهار کامرانی در گلشن مجلس اوّل، سیرابی حدیقه شادابی در مجلس دویم، سیرابی گلهای عیش و انبساط در مجلس سیوم، گوهرافشانی مکرمت و احسان در مجلس چهارم، آرایش چمن عیش و عشرت در مجلس پنجم، نخلبندی بوستان دولت و اقبال در مجلس ششم، طراوت و نضارت گلستان فیض‌بخشی و فیض‌رسانی در مجلس هفتم و انتظام گلدستهٔ فیض در مجلس هشتم باعث انشراح و انبساط خاطرها و موجب احظاظ و شکفتگی دلها گردید.

---

۱. حیدر: واجب و لازم و متحیم است.

جمیع بنده‌های درگاه والا از امرای نامدار و خوانین بلنداقتدار و ارباب قدرت و نسبت بندگان اهل خدمت درخور حالت در مناصب و منزلت به‌عنایت شاهنشاهی از مرحمت فیل و اسب و خلعتهای فاخره و اضافهٔ منصب و انعام نقد سرافراز گردیدند و اصحاب فضل و کمال و اهل احتیاج از درویشان و گوشه‌نشینان و دعاگویان و وظیفه‌داران و امیدواران به‌خیرات و مبرات ذخیرهٔ عمرهای دراز اندوختند و ارباب فصاحت و بلاغت از شعرای فصیح زمان مثل محمّد جان قدسی و طالب کلیم و میر الٰهی و ملّا محمّد امین و میربخشی و یحیٰی و غیر آن قصیده و مثنوی و رباعی در تعریف این جشن گرامی گفته به‌انعام نقد و عنایت خلعت سربلند گشتند و مجلسیان شیرین بیان و برهمنان هندی زبان و گبران و منجمان و امثال آن به‌مرحمت خلعت سرافرازی حاصل کردند و ارباب نغمه و نشاط و اهل سرور و انبساط از خواننده‌ها و سازنده‌های عراق و خراسان و نغمه‌سازان و ترانه‌پردازان کابل و کشمیر و کَلاَوَنْت[1] و طوایف هندی عرض هنر داده به‌عنایت خلعتهای گوناگون مفتخر گردیدند و به‌کرامت زرهایی از اندازه بیرون دامن امید را لبریز گردانیدند و جمعی که در معالجهٔ آن رابعة‌الزمانی از روی اخلاص درست کوشش نموده بودند؛ به‌اضافهٔ منصب و عنایت از نقد و فیل و خلعت و انواع مرحمت سرافرازگشتند.

چون این برهمن عقیدت‌کیش در سلک منشیان این درگاه آسمانجاه منسلک است و در روزهای جشن عظیم مثل نوروز جهان افروز و مجلس سالگره مبارک و وزن شمسی و قمری رباعی از نظر انور می‌گذارند و در این جشن فرخنده آیین نیز رباعی خوانده به‌عنایت و خلعت افرازی یافت. رباعی:

1. KaLAVant.

در جشن مبارک شهنشاه جهان   شاهنشه آفاق خدیو کیهان
دریا شده از آب گهر روی زمین   هر خانه شد از لعل بدخشانی کان

امید که الله تعالی سایهٔ عنایت و ظلّ مکرمت این دولت ابد پیوند را بر مفارق جهان و جهانیان مستظل و مستدام دارد.

افسانه نشاط افروزی

روزی بندگان اعلیحضرت خاقان زمان، خدیو کیهان، پادشاه بحر و بر، شاهنشاه هفت کشور در دارالسلطنت لاهور بر سریر جهانبانی و اورنگ کشورستانی جلوس فرموده بودند. اکثر عمده‌های و زبده‌های دولت ابد پیوند مثل رکن‌الدّوله آصف خان و خانخانان سپه‌سالار و صدرالصدور موسٰی خان و غیر آن در خدمت فیض موهبت مقدّس و معلّی و محفل خلد آیین بهشت برین که مرجع سلاطین روی زمین است بار داشتند. حکم اقدس اشرف نفاذ یافت که متعلّقان و منسوبان افضل خان مرحوم مغفور از نظر مبارک بگذرند. چون نوبت این نیازمند رسید خط شکستهٔ فقیر که خالی از درستی نبود به‌نظر کیمیا اثر درآمد، پسند طبع مشکل پسند افتاد. از اشعار این خاکسار رباعی (زیر) به‌سمع مبارک رسیده درجهٔ تحسین یافت.

شاهی که مطیع او دو عالم گردد
هرجا که سریست بر درش خم گردد
از بس‌که به‌دورش آدمی یافت شرف
خواهد که فرشته نیز آدم گردد

افسانه اشرف پیرا[1]

در حینی که رایات نصرت آیات فیروزی شعار به‌فرخندگی و فیروزی متوجه سیر خطّهٔ دلگشای عشرت سرشت کابل گردید در اثنای راه غزلی از زاده‌های

۱. حیدر: افزا.

طبع ناقص به‌وساطت بخشی الملکی معتمد خان که از بنده‌های سخن‌سنج و سخن‌گوی درگاه والاست به‌سمع مبارک رسیده اختصاص یافت. غزل:

رؤیت به‌آفتاب دهد آب و تاب را
دریا دلی و دست تو چون موج در عطاست
از هیبت تو آب شود آتش ستم
بوی بهار لطف تو آفاق را گرفت
شاهان به‌خاک راه تو سرها فکنده‌اند
هر روز او خجسته چو نوروز عید باد
ای از تو صد شرف آفتاب را
دست تو داده شیوۀ بخشش سحاب را
خوش کرده چشم فتنه به‌دور تو خواب را
دیگر چه اعتبار بود مشکناب را
در پیش موج بحر چه وقعت حباب را
در دور او شرف آفتاب را
هان «برهمن» مدام دعا کن ز روی صدق
شاه بلند اختر گردون جناب را

افسانه فرحت آیین

در ایّامی که اعلام ظفر فرجام به‌مبارکی و فرّخی در مستقرالخلافت اکبرآباد نزول اجلال داشت به‌شکر و مژدۀ صحت ذات قدسی صفات ملکۀ زمان و مالکۀ دوران فاطمةالزمانی رابعةالدّورانی بیگم صاحب مجلس جشن فرخنده [که] چشم نظیر آن را ندیده و گوش روزگار عدیل آن را نشنیده. پیش از آنکه اعلیحضرت خاقان زمان به‌دولت و اقبال از دولتخانه والا در رنگ آفتاب عالمتاب طلوع فرمایند؛ جمیع بنده‌های درگاه والا که در حقیقت اختران برج دولت‌اند در عرصۀ خاص و عام منتظر شریف قدوم میمنت لزوم نشسته بودند؛

یک‌طرف عمدهٔ امرای والاشأن عبدالله خان بهادر فیروزجنگ و عمدةالملک اعظم خان و رکن‌السلطنت اسلام خان و بخشی الملک اصالت خان حلقه زده گرم سخن بودند و طرفی دیگر رستم زمان سیّد خانجهان با سادات رفیع الدّرجات و در ضلع دیگر راجه بیتهل داس[1] با فرقه راجپوتیه نشسته صحبت می‌داشته‌اند.

چون به‌دولت و اقبال مسندآرای سلطنت و جهانبانی گردیدند این رباعی فقیر از نظر گذشته درجهٔ تحسین یافت. رباعی:

تا مهر منیر را نشان خواهد بود تا ماه بر اوج آسمان خواهد بود
تا دور زمانه در میان خواهد بود تا هست جهان، شاهجهان خواهد بود

قوالان این رباعی را ترانه بسته بودند که در اکثر اوقات در محفل خلدآیین می‌خواندند.

افسانه میمنت[2] قرین

چون رایت جهان پیمای فلک سای عالم نورد از مستقرالخلافت اکبرآباد به‌عزم سیر ممالک پنجاب به‌اهتزاز درآمد و قصبهٔ دلنشین سرهند مضرب خیام ظفر[3] فرجام گشت نسیم عنبر شمیم بهار باعث طراوت حدیقه دلها و موجب انشراح غنچهٔ خاطرها گردید و مجلس نوروز جهان افروز به‌آیینی که لایق و شایان این دولت خداداد ازل بنیاد است؛ در دولتخانه باغ پادشاهی که به‌مقتضای طراوت و نضارت و وسعت و فسحت نظیر و عدیل ندارد؛ آرایش تازه یافت و سطح روی زمین به‌انواع نقش و نگار رشک صفحهٔ روزگار چرخ دوار شد پادشاه جهان پناه چون آفتاب جهانتاب بر تخت دولت جلوس فرموده صلای جود و

1. BEthaL DAS.

۲. علیگ: بهجت.

۳. حیدر: نصرت.

کرم و بخشش و انعام عام داده دامن آرزوی جهانیان را لبریز گردانیدند، کمترین بندگان که از خانه‌زادان این دودمان دولت نشان است به‌وساطت عمده السلطنه اسلام خان رباعیی به‌نظر اقدس گذرانید. از غایت ذرّه‌پروری و بنده‌نوازی که سرشتهٔ ذات ملکی صفات مقدّس است به‌دست مبارک گرفته به‌زبان معجز بیان خوانده تحسین فرمودند. رباعی:

روز نو و سال نـو مبـارک بـادا　　ملک نو و مال نـو مبـارک بـادا
ای آنکه خیال ملک‌گیری داری　　تمـهید خـیـال تو مـبارک بـادا

به‌عنایت الٰهی و اقبال‌بلند حضرت شاهنشاهی در اندک فرصت آثار آن به‌ظهور آمد و فتح مملکت بلخ و بدخشان نصیب اولیای دولت ابد پیوند گشت.

افسانه رنگین

در حینی که نهضت الویه ظفر طراز از دارالسلطنه لاهور به‌سیر خطّهٔ عشرت اساس خلد نظیر دلپذیر کشمیر واقع شد در موضع تلوندی[1] که از مضافات پَرْگَنَهٔ امن‌آباد است جشن فرخندهٔ آیین شرف آفتاب صورت انعقاد یافت. امرای والاشأن و خوانین بلندمکان مثل عمدةالملک خان دوران بهادر نصرت‌جنگ و علّامةالعصر و الدّوران سعدالله خان و رکن‌السلطنت اسلام خان و بخشی الملکی اصالت خان و خلیل خان و عاقل خان و دیگر بنده‌های بارگاه سلیمانی در پایهٔ معلّی هنگامه‌آرای محفل خاص بودند، در همان روز سعادت اندوز به‌عضدالخلافه اسلام خان حکم شد که روزی چند در دارالسلطنه لاهور بوده به‌مهمات خالصهٔ شریفهٔ ملک پنجاب پرداخته به‌درگاه والا بیاید و اصالت خان به‌صوبهٔ کابل رخصت یافت و در همین مجلس رباعی فقیر از نظر کیمیا اثر گذشت. از روی ذرّه‌پروری به‌دست مبارک گرفته به‌نفس نفیس مطالعه فرمودند. رباعی:

---

1. TaLVANdI.

ای از تو شـرف یـافـتـه ایّـام شــرف
خـورشـید رخ تو بـرده از مـاه کَلَـف
ای طـنـطـنـهٔ تـهـنیّت دولـت تــو
در نه فلک و شش جهت و چار طرف

افسانه شیرین

در حینی که رایات فیروزی آیات از خطّهٔ دلپذیر کشمیر مراجعت نموده ظلّ ورود بر ساحت دیار فیض آثار پنجاب انداخت از اطراف و اکناف امرای والاشأن به‌درگاه آسمانجاه رسیده ناصیهٔ بندگی بر زمین نیاز سودند، ملک پنجاب رونق و تازگی دیگر یافت. اعلیحضرت خاقان زمان به‌دولت و کامرانی شهر لاهور را به‌قدم گرامی رشک خلدبرین گردانیدند. این رباعی فقیر به‌وساطت علّامةالعصر و الدّوران سعدالله خان به‌نظر انور اعلی گذشت. رباعی:

ایّام سرور و عیش نخجیر رسـید　　صد گونه طرب به‌عالم پیر رسید
از چار سو نوید شادی برخاست　　شاهنـشه آفـاق ز کـشمیر رسـید

افسانه راحت‌بخش

در حینی که دارالسلطنه لاهور به‌فر قدوم میمنت لزوم اشرف اقدس رشک خلدبرین گشت مجلس جشن سالگرهٔ مبارک در برج دولتخانهٔ فلک اساس شرف انتظام یافت. در همین روز سعادت اندوز عمدهٔ امرای بلندمکان علیمردان خان امیرالامرا از کابل آمده به‌شرف ملازمت[1] مستعد گشت و ایلچی توران سعادت کورنش یافته به‌انعام نقد و عنایت خلعت سربلند گردید. رباعی فقیر به‌دستور مقرّر به‌سمع مبارک رسید. رباعی:

---

۱. حیدر: ملازمت لازم سعادت مستفید گشت.

شد وزن مبارک شهنشاه جهان　　شاهنشه آفاق خدیو کیهان
چون شاه جوانبخت به‌میزان بنشست　　صد پله بلند شد ز گردون زمان

افسانه شادی آمود

در وقتی که بلده خلد آیین فیض قرین مستقرالخلافت اکبرآباد به‌شرف قدوم میمنت لزوم آرایش و پیرایش دیگر یافت مجلس وزن مبارک در غسلخانهٔ والا منعقد گردید. حکیم عبدالخالق که در سخن‌فهمی و سخن‌گویی مشهور وقت خود است، غزلی در تهنیّت این جشن فرخنده از نظر انور و اقدس گذرانید. درجهٔ قبول و شرف استحسان یافت. از غایت نزاکت و لطافت که در لفظ و معنی به‌کار رفته، اعلیحضرت خاقانی که ذات مقدّس آنحضرت در درک مراتب سخن بی‌همّتاست انبساط تمام فرمودند. از آن جمله بر سر این دو مصرع تا یک هفته مطالعه در میان بود. بیت:

سال نو را کهنه کن هر سال سال کهنه را
باز نو کن از سر نو تا جهان را زندگیست

و این «برهمن» وفاکیش که فروترین بندگان آستان گردون شکوه فلک مثال است این رباعی به‌نظر انور گذرانید. رباعی:

ای روی تو آفتاب عالم افروز　　وی بخت تو بر کام دو عالم فیروز
هر سال تو فرخنده‌تر از سال دگر　　هر روز تو نوروز تر از هر نوروز

کیفیت جشن مبارک معلّی که بعد از انجام عمارت دولتخانه در دارالخلافت حضرت شاهجهان‌آباد منعقد شده بود

اگرچه در عهد ابد قرین سعادت آیین مبارک مقدّس و معلّی هر روز مثل عید نوروز جشنها و مجلسها آرایش و پیرایش می‌یابد و در جشن نوروز جهان افروز و جشن رنگین از وزن شمسی و قمری منعقد می‌گردد و دیگر

بزمهای و دیگر مجلس‌های هر روزه را حسابی و شماری نیست، لیکن بعد از اتمام عمارات دولتخانه دارالخلافت شاهجهان‌آباد قربت عیش و عشرت و فرحت و راحت و کامبخشی و کامرانی و داددهی و فیض‌رسانی و انتشار ذکر جمیل و اشتهار نام نیک و حصول فتوحات عمده و وقوع امور زبده از ملک‌گیری و کشورستانی و داد و دهش و کرم و بخشش و انصاف و عدل و احسان و لطف و امتنان و استغنا و لذّت روحانی و جسمانی و سیر و شکار بحر و بر به‌مبارکی و فرخندگی و فیروزی آنچنان جشن عظیمی ترتیب دادند که گردون با چندین چشم در تماشای آن حیران بود و آن قدر زر سرخ و سفید و جواهر زواهر و آلات مرصّع و طلا و خلعتهای طلا و نقره باف و فیل و اسب به‌بخشش و انعام درآمده که محاسبان در تحریر آن خط عجز کشیدند و اکثر بنده‌های بارگاه فلک اشتباه به‌اضافه‌ها و رعایتها سرافرازی حاصل نمودند.

افسانه عشرت سرشت

روزی آفتاب سپهر خلافت و جهانداری که فروغ جبینش و بینشش باعث روشنی دیده جهان و جهانیان است از مطلع دولت و اقبال به‌مقتضای لازمهٔ بشری طلوع نفرموده بودند. چون روز دیگر مانند خورشید جهان افروز جلوه ظهور فرمودند صدای مبارک بادی از هر طرف برخاست و رباعی فقیر از نظر فیض اثر گذشت. رباعی:

شاها عالم مطیع فرمان تو باد چون   جانهای گرامی همه قربان تـو بـاد
ذات تـو خلـق را نگهبـان باشـد   هرجا باشی خـدا نگهبـان تـو بـاد

افسانه غم زدای

در ایّامی که به‌حسب بشریت روزی چند عارضه‌ای به‌وجود فایض الجود مقدّس معلّی که ذات با برکاتش آیینهٔ رحمت ایزدی است روی داده بود و

به‌کرم شافی مطلق شفای عاجل و صحت کامل نصیب ذات ملکی ملکات گردید، این رباعی فقیر از نظر اقدس گذشت. رباعی:

بهر تو نثار زر چـه خواهـد بـودن   مقدار دُر و گهر چه خواهد بـودن
جان را ز پـی نثـار اگـر پـیش آرم   این هدیه مختصر چه خواهد بودن

افسانه مبارک

در حینی که اعلیحضرت خدیو جهان از دارالخلافت شاهجهان‌آباد به‌مستقرالخلافت اکبرآباد دولت تشریف ارزانی فرمودند این رباعی فقیر به‌مطالعهٔ خاص رسید. رباعی:

شاها به‌تو مملکـت مبـارک بـادا   پیرایـــهٔ ســـلطنت مبـــارک بـــادا
این خانه، اساس خانهٔ دولتهاست   تـشریف بـه‌دولـت مبـارک بـادا

افسانه کامرانی

در حینی که پادشاه از سیر و شکار به‌موضع نورنگر که در میان دو آب واقع است به‌دولت و اقبال مراجعت فرموده به‌دارالخلافت حضرت شاهجهان‌آباد نزول اجلال فرمودند، در عرض چند روز اوّلاً جشن وزن مبارک شمسی بعد از آن جشن مقدّس وزن قمری صورت انتظام یافت. پادشاهزاده‌های والاتبار و امرای عظام علیمردان خان امیرالامرا و عمدهٔ امرای منیع الشأن رستم خان و مهاراجه جسونت سنگه[۱] و میرزا راجه جی سنگه[۲] و عمدةالملک جعفر خان و امارت پناه خلیل الله خان و ولایت منزلت قاسم خان و میر اویس و دیگر امرای نامور تسلیم و مبارکباد به‌تقدیم رسانیدند و پیشکش‌های گران‌مایه از نظر

1. JaSVanT SenGh.
2. JE SenGh.

انور گذشت و اکثر بنده‌های به‌اضافه‌ها سرافرازی یافتند و اهل عیش و نشاط طبق طبق و دامن دامن پر از زر برداشتند. چون رباعی کمترین بندگان به‌نظر مقدّس درآمد به‌پیرایهٔ تحسین و انعام امتیاز یافت. رباعی:

پیوسته به‌کام کامرانی باشی   هر لحظه به‌عیش و شادمانی باشی
این اوّل قرن دورهٔ سلطنت است   صد قرن دگر به‌زندگانی باشی

افسانهٔ فیض ترانه

در ایّامی که پادشاه گنج بخش دریانوال به‌دولت و اقبال و کامبخشی و کامرانی از دارالخلافت شاهجهان‌آباد به‌سیر و شکار مخلص‌پور نهضت فرمودند سیرکنان و صید افکنان قطع منازل فرموده آن عرصهٔ دلگشا را به‌فر قدوم مسرت لزوم مشرف گردانیده به‌فیض‌آباد موسوم گردانیدند. روزی چند در آن سرزمین خجسته آیین نزول فرموده داد عیش و کامرانی داده مراجعت فرمودند. حسن بیگ و ملّا صیدی و ملّا فروغی، مثنوی و قصاید و غزل در تعریف آن مکان بهشت نشان گفته به‌مسامع جاه و جلال رسانیده خلعتها یافتند و کمترین بندگان نیز به‌رسم معهود غزلی در تعریف آن از زادهٔ طبع ناقص خوانده به‌عنایت و رعایت سرافرازی یافت. غزل:

شرف امروز فیض‌آباد در هندوستان دارد
ز صبح آن فروغ سینه حاصل می‌کند دانا
هوای باغ و بستانش بیفزاید نشاط دل
صفای آب دریا دیدهٔ دل می‌کند روشن
گهر بر کف گرفته هر نفس مستانه می‌آید
شهنشاهی که خنگ عزم او هر سو کند جولان
ز شوکت از فریدون و سکندر باج بستاند
فلاطون از سبق خوانان دارالحکمهٔ عقلش

جهـان امـروز اگر بر خویش نازد جـای آن دارد
ز خوبی هرچه در اندیشه گنجد بیش از آن دارد
ز شـام او شـفق صـد حرف رنگین بر زبان دارد
که هر سو سبـزه‌زار و هـر طرف آب روان دارد
ز صافی یک به‌یک راز فـلک بر خود عیان دارد
مگـر شـوق نـثـار پـادشـاه بـحـر و کـان دارد
سعادت در رکاب و بخت و دولت همعنان دارد
به‌عـدل و داد صـد ترجیـح بر نوشـیـروان دارد
ببیـند در کمـالش هـرکـه مـیـل امـتحـان دارد
که شـاهنشـاه عالمـگیر چون شـاهـجهـان دارد
ز دسـت بنـده‌ها غیـر از دعـا دیگر چه می‌آیـد
«برهمن» روز و شب ورد ثنایـش بر زبـان دارد

افسانهٔ بهجت آگین

در ایّامی که اعلیحضرت خلافت منزلت خاقان گیتی ستان بعد مراجعت از سیر و شکار مخلص‌پور از دارالخلافت شاهجهان‌آباد به‌مستقرالخلافت اکبرآباد نزول اجلال فرمودند، مجلس وزن مبارک شمسی و قمری به‌فاصلهٔ چند روز شرف انعقاد یافت. در همین ایّام عمدةالملک جعفر خان به‌خدمت وزارت کل هندوستان سربلندی یافته و این رباعی فقیر از نظر انور اقدس گذشته درجهٔ تحسین یافت. رباعی:

امـروز که روز وزن شاهنـشاه اسـت
صـدگونـه نشـاط را به‌دلها راه اسـت
از وزن شاهنشـاه جهان یافـت شرف
میزان که دو پله‌اش ز مهر و ماه است

کارفرمایی و گره‌گشایی وزرای صائب رأی بر مسند وزارت[1] هندوستان

در آغاز بهار گلشن دولت و اقبال حضرت فردوس منزلت رضوان مرتبت عرش آشیانی بیرام خان خانِخانان و ملّا میر محمّد جان و تردی بیگ خان و شهاب‌الدّین خان و احمد خان و منعم خان خانخانان راتق و فاتق معاملات بودند غبار نخوت و غرور به‌نوعی در دماغ ملّا میر محمّد پیچیده بود که روزی خانِخانان به‌دیدن او رفت و دربانان تأخیر کردند و نگذاشتند. چون بعد از چندی آن هنگامه برهم شد فلک مینا رنگ بساط دیگر آراست عبدالمجید آصف خان و غیاث‌الدّین علی آصف خان و فتح خان و مظفّر خان و فتح خان و راجه تودر مل[2] و شاه منصور و خواجه شمس‌الدّین و رای رایان و آصف خان و جعفر خان و وزیر خان به‌نوبت خود به‌مرتبه وزارت کل هندوستان فایز گردیدند. امّا این جامهٔ خوش طراز به‌قد راجه تودر مل راست آمده تا آنکه به‌صوب گجرات[3] و بنگالا رفته کارهای نمایان نموده به‌خطاب صاحب السیف و القلم سربلندی یافت. از غایت کفایت و درایت دستوری چند مشتمل بر معموری ملک و رفاهیت رعیت‌پروری بر زمین گذاشت که امروز نظم و نسق آن دستورالعمل ارباب روزگار است.

نقل است که شخصی تقریر راجه تودر مل در خدمت حضرت عرش آشیانی از فروگذاشت مالی دیوانی کرد. راجه، خانِخانان را که در آن ایّام غبار خاطر به‌راجه داشت نظر بر راستی خود و راستگویی خانِخانان نموده، امین گرفت. چون حق به‌جانب راجه بود خانِخانان دوستی و دشمنی را که

---

۱. علیگ: مبارک.

2. todaR MaL.

3. GoJRAT.

منظور نظر کوته‌بنیان غرض‌آلوده است؛ درنظر نیاورده صورت حال را به‌موقف عرض معلّی رسانید و راستی و دیانت و امانت و کاردانی و معامله‌فهمی و دانایی راجه و شماتت اعدا به‌ظهور پیوست و نیز مشهور است که شهباز خان از غایت قدر و منزلتی که در حضرت خلافت داشت راجه را به‌خاطر نمی‌آورد تا آنکه بعد از مدتی از ضلع گجرات و بنگاله[1] معاودت نموده به‌درگاه والا آمده و در حضور حضرت اعلی راجه را در کنار گرفت و عذر ایّام گذشته خواست. اعلیحضرت خاقان زمان سبب این اختلاط غیرمتوقع را از شهباز خان پرسیدند. به‌عرض رسانید که در هر سرزمین و ملکی که رفتم نوشته و گفتهٔ این هندو را دستورالعمل دیدم ناچار بر سر انصاف آمدم و از تعصب گذشتم و دلیل بر خرد درست راجه آنکه علامه روزگار شیخ ابوالفضل، که نسبت و حالت او مشهور عالمیان است در حق او می‌گوید که هرچه او گشود دیگری نتوانست گشود و مثل حقایق و معارف منزلت میان شاه میر درباب آبادان کاری و بند و بستی که راجه نمود به‌خلیفه زمان به‌مبالغه تمام گفته بود.

کیفیت قدر و منزلت بعضی از وکلا و وزرا و امرای حضرت غفران پناه جنّت‌مکانی

در آغاز جلوس میمنت مانوس حضرت غفران پناه جنّت‌مکانی وکیل و مدار علیه دولت عظمی شریف خان امیرالامرا بود و خدمت دیوانی به‌عنایت بیگ طهرانی که اعتمادالدّوله خطاب داشت و جان بیگ که وزیرالملک خطاب یافته بود به‌شرکت تعلّق داشت. چون امیرالامرا بیماری صعب بهم رسانیده، جعفر بیگ قزوینی مخاطب به‌آصف خان به‌این خدمت جلیل‌القدر سربلندی یافت و خواجه ابوالحسن تربتی که به‌جهت ضبط سررشته دیوانی به‌رفاقت خان

1. BaNGALa.

مشارٌالیه مقرّر گشت بعد از آنکه خان مذکور به‌مهم دکن[1] از حضرت خلافت پناه رخصت یافت و خواجه ابوالحسن نیز بعد از چندگاه رخصت دکن شد خدمت دیوانی و پرداخت در کل به‌استقلال به‌اعتمادالدّوله مفوض گردید تا آخر ایّام حیات بی‌سهیم و شریک آن عظیم‌القدر در عهد وزارت بود خود نیکیها بر صفحهٔ روزگار به‌یاد گذاشت.

بعد از رحلت آن دستور معظّم نوبت دیگر خواجه ابوالحسن بر مسند وزارت نشست و استقلال خواجه به‌جایی رسید که تا آنکه عمدهٔ خوانین بلندمکان عضدالخلافه آصف خان وکیل کل و صاحب نسبت بود؛ وکیل و وزیر هردو باهم در دیوانخانه می‌نشستند. خواجه جای خود نگذاشته و نزول نکشید و طرز نشست و برخاست خواجه مشهور است که پیش از طلوع صبح به‌دیوانخانه می‌آمد و بیش از یک پهر دیوان نمی‌کرد و در عهد وزارت خواجه ابوالحسن، صادق خان میربخشی و میر جمله، میرسامانی بود و این هر سه بزرگ باهم محبّت و موافقت تمام داشتند و در عهد حضرت جنّت‌مکانی اگرچه امرای عمده و زبده بسیار بودند امّا در آغاز جلوس والا مرتضٰی خان حق خدمت بر این دولت ثابت نموده بود و خانِخانان والد بیرم خان تا آخر عمر خدمات نمایان به‌ظهور رسانیده و شجاعت و شهامت و همّت و حالت و فضیلت و جامعیت خانِخانان و حسن صحبت و اجتماع فضلا و بلغا و فصحا در مجلس خان مذکور اظهر من الشمس است و در ملک دکن مثل میرزا رستم قندهاری و آصف خان و جعفر خان و خانجهان افغان و مهابت خان و احمد بیگ خان و امثال آن امرای عمده هم مجلس و هم صحبت خان مشارٌالیه بودند و مثل ایرج بهادر و داراب [خان] پسران صاحب شمشیر داشت و خدمتی که

1. DaKKaN.

خان عالم در جهات ایران به‌تقدیم رسانید مشهور عالمیان است و شمه‌ای از آن از نقل این رقیمه که شاه عبّاس والی ایران به‌خان عالم نوشته به‌وضوح انجامید.

نقل رقیمه‌ای که شاه عبّاس به‌خان عالم نوشته بود

معلوم اقبال پناه حمیده خصال خان عالم بوده باشد که مفارقت ایشان در ذات همایون ما به‌غایت اثر کرده است امّا جدایی ما هم در ایشان اثر کرده باشد یا نه؟ حقا که اختیار جدایی ما ممکن نبود. در باب طرزدانی و آداب سفارت و تبلیغ رسالت و لطف معاودت چه نویسم. نمکی که از زمان صاحبقران مغفور اباً عن جد خورده‌اند بر ایشان حلال باد اگر در حین حضور زبان تعریف ایشان می‌گشود بی‌مزه می‌نمود. حقا که این خدمت را چنان به‌تقدیم رسانیدند که اگر کسی مرتکب امر رسالت شود و چنانچه لازمهٔ خوبی است به‌عمل آورد عالمیان خواهند گفت که می‌خواهد تقلید خان عالم نماید. نمک پادشاه بر شما حلال باد و ملاقات شکارگاه و جایهای دلفریب و هنگام دلکش دیدن ایلچی شما در خاطر بود.

افیون خاصّه از شهر تبریز آورده بودند، به‌خدمت برادر عزیز خلافت پناه جهانگیر پادشاه فرستاده‌ام و پاره‌ای از برای حصّهٔ ایشان فرستاده‌ام که خود تناول نمایند. بخشی از بخش به‌افادت پناه میران سیّد اسمٰعیل خواهند داد. یقین است که میران ما را از دعای‌خیر فراموش نخواهند کرد.

بیان مراتب احوال فرخنده مآل وزرای عهد اعلیحضرت خاقانی

اگرچه ذات کامل الصفات پادشاه آفاق ستان خداوند جهان در هیچ‌وقت محتاج به‌وزیر و تدبیر و خرد هیچ‌چیز و هیچ‌کس نیست، وکلا و وزرا و اهل خدمت در جمیع امور منتظر ارشاد هدایت اشرف اعلی‌اند و در هر کار و در هر باب آنچه به‌خاطر انور ملکوت ناظر راه می‌یابد و بر زبان معجز بیان گوهرفشان

می‌گذرد بر طبق آن در دفاتر ثبت می‌گردد. امّا چون به‌جهت ضبط و انتظام و سررشتهٔ معاملات مالی و ملکی در هر عهد وجود وزرای صائب رای لازم (است) در ایّامی که سریر سلطنت جهانبانی به‌وجود فایض الجود بندگان اعلیحضرت خاقانی ظلّ سبحانی خلیفة‌الرّحمانی زیب و زینت یافت، عمدهٔ امرای منیع الشأن ارادت خان که اعظم خان خطاب یافته بود مسندآرای وزارت عظمی گردید. امّا عمدهٔ خوانین والامنزلت آصف خان راتق و فاتق مهمات و معاملات ملک و مال بود تا آنکه به‌مقتضای قابلیت و استعداد و سابقهٔ خدمت، نوبت وزارت به‌علامه روزگار فهامه والامقدار افضل خان رسید.

ذکر دستور اعظم وزیر معظّم علّامهٔ روزگار فهّامهٔ نامدار افضل خان

یگانه فضلای جهان، سر دفتر علمای زمان، زبدهٔ وزرای نامدار، عمدهٔ امرای والامقدار، جامع کمالات صوری و معنوی، دانای دقایق دینی و دنیوی وزیر اعظم هندوستان علامه عصر و الدّوران افضل خان که در فضل و کمال و حسن خلق و مراتب نیکی و نیک ذاتی شهرهٔ آفاق بود، در ایّام خجسته فرجام پادشاهزادگی خدمت دیوانی به‌استقلال داشت و در عهد حضرت جنّت‌مکانی میر سامان مستقل و در فتور شهریار حق خدمت ثابت نموده بود، حسب‌الطلب از دارالسلطنت لاهور به‌مستقرالخلافت اکبرآباد آمده به‌شرف ملازمت خدیو آفاق خلیفه پادشاه بالاستحقاق مستعسد گردید (و) به‌خدمت وزارت کل هندوستان سربلندی یافت. چون وکیل مطلق العنان عمدهٔ امرای عظیم الشان آصف خان و علّامهٔ نیکذات در دیوانخانهٔ اعلی باهم نشینند و رای مکند داس کایست[1] همدست و همزمان آصف خان بود تا آنکه پس از چندگاه فهامهٔ ارسطو منش، وزیر به‌استقلال گشت و از روی فکر درست و رای مستقیم و

1. MoKaND DAS KAyeSTh.

در نظم و نسق و رتق و فتق معاملات مالی و ملکی دستورالعمل چند مشتمل بر کفایت مال و رفاهت رعیت قرار داده دعای خیر به‌افزونی مال برای پادشاه ظلّ الله و نیکنامی‌دارین برای خود حاصل کرده عهد وزارت خود به‌نیکی و نیکوکاری گذرانید و درگذشت.

در ایّامی که مزاج شریف و عنصر لطیف آن دستور دانا از جادهٔ اعتدال منحرف گشت، بندگان اعلیحضرت خاقان زمان به‌منزل وزیر بی‌نظیر نزول تشریف شریف ارزانی فرموده انواع تلطف و مهربانی مرعی و مبذول گردانیدند، اگرچه حقیقت حال آن علّامهٔ روزگار از غایت اشتهار محتاج به‌اظهار نیست امّا کیفیت صفای باطن و رقت قلب آن دانای رموز انفس و افاق از نقل این دو رقعه که در ذیل مرقوم گشته زادهٔ طبع وقاد آن وزیر صافی نهاد است، جلوهٔ ظهور می‌دهد و در عهد وزارت خان علامی اگرچه بخشیان عظام صاحب نسبت بودند امّا خلاصهٔ امرای والاشأن معتمد خان میربخشی به‌مقتضای قابلیت و استعداد نسبت و حالت دیگر داشت و در میان خان مشارٌالیه و خان علامی از روی مناسبت معنوی نسبت محبّت به‌درجهٔ کمال بود.

افسانه آگاهی

روزی علّامهٔ افلاطون کردار افضل خان بر مسند وزارت نشسته بودند. کمترین بندگان که پرورده و تربیت کردهٔ آن خلاصهٔ علّامةالعصر و الدّوران است و در خدمت فیض موهبت آن عمده امیران[1] روزگار کسب سعادت می‌نمود و به‌شاگردی آن استاد دانا اشتهار داشت، این فقیر خود از کتابی انتخاب نموده به‌مطالعهٔ ایشان درآورده که فوت وقت شدیدتر است از مفارقت روح، زیراکه این بریدن است از خلق و آن رسیدن است [به]خالق. علامه صاحب حال از

۱. علیگ: امرایان.

استماع این معنی حال دگرگون شد و بی‌اختیاز از سردیوان برخاسته به‌خلوت رفته رقت نمودند. چون به‌حال آمدند این رقعه به‌آقا رشید که از مصاحبان و دمسازان آن خان بلند فطرت بود، مرقوم قلم فرخنده رقم گردانیدند.

نقل رقیمهٔ گرامی علّامهٔ فهّامهٔ افضل خان که به‌آقا رشید نوشته بودند

امید که الله تعالی از این علایق دنیوی به‌خیر و خوبی شما را و ما را منقطع ساخته به‌خود آشنایی کرامت کناد. دل را از پیروی مراتب دنیا که نشانهٔ حرکت جاذبهٔ الهی است دور داراد. هر گاه که می‌خواهد که بنده‌ای را به‌سوی خود راه دهد از دنیا دلگیر می‌سازد. از این دلگیری خود از مراتب دنیا خوشحال باشد و این معنی را نشانهٔ سعادت دانند.

این دوست شما را نیز آن داعیه‌ای که می‌دانید بسیار به‌حرکت آمده و دلسردی از امور دنیوی بهم رسیده، ظاهر است که آن درآمدن عمر تمام است به‌سال هفتاد و چون این چنین سخن را پایانی نیست به‌اتمام کاغذ تمام نمود.

افسانه

روزی معزّالملک متصدّی بندر سُورت[1] عینکی برای علّامهٔ روزگار و فهامهٔ والامقدار فرستاده بود. چون مالیتی نداشت از روی اهلیت قبول فرمودند و این رقعه به‌معزّالملک نوشتند:

نقل رقیمه‌ای که علّامهٔ ارسطو نشان افضل خان به‌معزّالملک نوشته‌اند

امید که الله تعالی همگنان را از قید این هستی موهوم و از مشاهدهٔ این کثرت معدوم نجات بخشد. عینکی که یکی را متعدّد می‌نماید فرستاده بودند، رسید. این گرفتار قید کثرت طالب عینکی است که متعدّد را یکی نماید. پیش هرکس

1. SURaT.

که این قسم عینکی باشد نشان دهند تا دیده را به‌دیدار آن کس روشن سازد و آن عینک به‌دست آورده در پیش نظر گذارد و خود را از قید این کثرت خلاص نماید.

بیان بعضی از سخنان دانش و دانایی
که وزیر دانا افضل خان زمان داشت

بعد آنکه خان مرحوم و مغفور می‌گفت که وزیر دو قسم می‌باشد.

اوّل آنکه: آنچه پادشاه بگوید درست بفهمد و موافق آن عمل کند.

دویم آنکه: آنچه او بگوید پادشاه برگفته و فهمیدهٔ او عمل نماید. وزرای این زمان که ما هستیم این حالت نداریم که فرمودهٔ پادشاه را درست فهمیده موافق مرضی و مزاج مقدّسی کار توانیم کرد تا به‌حالت دیگر چه رسد.

دیگر آنکه: افضل خان مغفور می‌گفت که اصلاً در کنگایش پادشاهان بی‌پرسیده حرف نباید زد. هر گاه پرسند از راستی نباید گذشت و از خدا بیشتر از پادشاه باید ترسید.

دیگر آنکه: آنچه در خلوت باید گفت اصلاً در کثرت نباید گفت که طبع پادشاهان غیور است. مبادا در کثرت قبول نکنند و اگر در خلوت قبول نفرمایند دولتخواهان دوباره نیز به‌عرض می‌توانند رسانید.

دیگر آنکه: چون علم خلافت دیگر است و علم وزارت دیگر، اصلاً در علم وزارت با پادشاهان مکابره نباید کرد که آنچه بر ضمیر الهام‌پذیر این طبقه والا پرتو می‌اندازد اصل همان خواهد بود. امّا در علم وزارت اگر حرفی از روی دولتخواهی به‌خاطر برسد هرگز ملاحظهٔ خودداری نباید کرد و خوبی مصلحت پادشاه را بر مصلحت خود مقدم باید دانست.

دیگر آنکه: اگر مهمی رو دهد و از غایت هیبت و سطوت جاه و جلال مجال عرض نباشد از روی ارشاد و هدایت‌طلبی در محل مناسب که بر طبع

پادشاه گران نیاید استفسار باید نمود تا بر ما فی‌الضمیر خود مطلع سازند. در آن وقت اگر حرفی از روی دولتخواهی به‌خاطر راه یابد به‌عرض باید رسانید. اگر قبول فرمایند بهتر و الا این کس لوازم دولتخواهی به‌تقدیم رسانیده بری‌الذّمّه شده باشد.

دیگر آنکه: در وقت کنگایش جمیع احتمالات و مکروهات قوی و ضعیف را به‌خاطر آورده مقام مصلحت را به‌جاروب فکر درست رُفت و رُوب داده هیچ‌چیز فروگذاشت نباید کرد و بعد از آن هرچه اوّل ضرور باشد شروع در آن باید نمود. آنچه تعلّق به‌مرور داشته باشد موقوف به‌وقت باید گذاشت.

دیگر آنکه: از سخنان خان مرحوم است که پادشاه حق‌شناس دوربین را به‌واسطهٔ استحکام و اساس دولت چهار رکن یعنی چهار کس دانا ضرور است که به‌هر طرف که نگاه کند و از هرکه بپرسد، در آنچه مصلحت صریح باشد بی‌پرده به‌عرض رساند و پادشاه گفتهٔ هریکی را به‌خاطر آورده به‌میزان عقل درست سنجیده مصلحتی که متفق اللفظ و المعنی شده قرار دهند، به‌عمل آرد.

اوّل آنکه پادشاه عظیم الشأن را خزانه فراوان مطلوب است. اگر خزانه نباشد سپاهی جمع نشود و اگر سپاهی نباشد ملک ضبط نگردد و اگر ملک ضبط نگردد مال بهم نرسد و خزانه وقتی[1] جمع شود که ملک معمور باشد و ملک وقتی آباد گردد که صاحب معامله به‌غور کارها رسیده به‌نفس نفیس وارسد.

دیگر آنکه: اگرچه سپاهی بر سرمال جمع می‌شود امّا ضبط و تسخیر قلوب بی‌سردار سپه‌سالار ضابط و خوش سلوک، سیرچشم، وسیع مشرب، صاحب حوصله، متحمل درست اخلاص، آزموده کار، شکفته پیشانی صورت نبندد و آن شخص آن قدر اعتماد داشته باشد که در اضافه و کمی و انعام و

۱. علیگ: هر گاه.

نگهداشتن و برطرف ساختن، مختار مطلق باشد و از تابینان خود آن قدر مردم داشته باشد که از عمده‌ها و زبده‌های دولت از او در حساب باشند.

دیگر آنکه: شخصی می‌باید که در خلا و ملا راه سخن داشته باشد و از عتاب و خطاب ملاحظه نکند و آن شخص راستگو و محرم راز باید. تا هرچه بگوید و هرچه بشنود جای دیگر اظهار نکند. این قسم شخص اگرچه نادر و نایاب باشد امّا به‌خواهش پادشاه حق‌شناس البته بهم رسد.

ذکر وزارت رکن‌السلطنت العظمی عمده امرای زمان اسلام خان

چون در دارالسلطنت لاهور خان رضوان مکان، افضل خان از تنگنای جسمانی به‌ملک جاودانی شتافت به‌مقتضای آنکه، بیت:

یکی می‌رود دیگر آید بجای   جهان را نمانید بی‌کتخدای

قرعهٔ این خدمت جلیل‌القدر به‌نام عمدةالملک اسلام خان صاحب صوبهٔ بنگاله افتاده و در این چند گاه دیانت رای خانخانی که «رای رایان» خطاب یافته بود و در عهد وزارت خان علامی خدمت دیوانی خالصه به‌استقلال داشت امور وزارت عظمی را از تن و خالصه و دیگر مهمات دیوانی موافق ارشاد اقدس مطابق ضابطه و قانون حساب مهتمی ساخت و بر دول[1]های و سیاهه‌های جاگیر که وظیفهٔ دیوان کل است؛ دستخط کرده بر نوشتجات و پروانجات دیوانیان و کروریان مهر نمود. امّا به‌حسب‌الحکم و هدایت مقدّس در هر کاغذ جای مهر و دستخط دیوان اعلی را خالی گذاشت. چون تحریر جواب محاسبات وظیفهٔ دیوان اعلی است هرچند دیانت رای، رای رایان ارادهٔ این معنی نمود که رای سَبَها چند[2] قدیمی که به‌دیانت و بی‌غرضی مشهور بود

1. dOL.
2. SaBhA ChanD.

خدمت استیفاء داشت، راضی نشد تا آنکه عمدهٔ امرای منیع الشأن زبدهٔ خوانین بلندمکان اسلام خان از بنگاله به‌بارگاه خواقین پناه آسمانجاه رسید. در دارالسلطنه لاهور مسندنشین وزارت کبری گشت. چون دماغ امارت و نشئهٔ ایالت در سر داشت دستور وزارت را با قواعد امارت جمع ساخت. مردی مستعد و قوی نفس صاحب داعیه بود. از غایت قابلیت و استعداد به‌خطاب صاحب السیف و القلم سربلندی داشت. خط شکسته رنگین و عبارت درست مثلثین می‌نوشت. سرمشق خوشنویسان و منشیان روزگار بود و طبع غیور و فطرت بلند داشت. از سخنان آن خان شیرین بیان است که تمام کار دنیا کار یک مرد کامل است. در آغاز وزارت آن خان عظیم الشأن روزی چند به‌رای رایان درست کار داشت. چون نقش صحبت او با خان مشارٌالیه درست ننشست استعفای این خدمت نموده به‌خدمت دیوانی خالصه افتخار یافت و اسلام خان دیوان مستقل گردید. با وجود دماغ امارت به‌امور وزارت پرداخت. و چون به‌مقتضای گردش روزگار عمدهٔ خوانین والا منزلت خان با دانش و فرهنگ خان دوران بهادر نصرت‌جنگ که از حضور انور به‌صاحب صوبگی دکن تعیین شده بود در نواحی لاهور به‌درجهٔ شهادت رسید و در کشمیر جنّت‌نظیر این خبر حیرت اثر معروض باریافتگان محفل اقدس گردید، اسلام خان را که خلعت امارت بر قامت خواهش او چست‌تر از تشریف وزارت بود؛ مورد انواع عنایت و رعایت گردانیده به‌صاحب صوبگی دکن رخصت فرمودند و دست شفقت بر سر آن خان سعادت نشان که از بنده‌های قدیم الخدمت و پرورده و تربیت کرده خدیو آفاق و خداوند والا استحقاق پادشاه گنج بخش دریانوال بود گذاشته، لفظ مبارکبادی بر زبان گوهرفشان الهام ترجمان آورده و آن خان امارت نشان بلندمکان به‌طرف دکن رفته استقلال تمام یافت و در همان سرزمین خجسته آیین به‌ملک تقدس شتافت. در ایّام وزارت آن عمدهٔ امرای عظیم الشأن، کمترین بندگان عقیدت نشان حسب‌الحکم

اشرف اعلی از دستیاران آن قدردان بوده و نسبت محبّت و الفت افضل خان و اسلام خان در آغاز حال مشهور عالمیان بود. آخر به‌واسطۀ حسب جاه و نسب بلندمراتب دنیوی آن حال نماند.

ذکر وزیر بی‌نظیر علّامۀ والاشأن سعدالله خان

در این ایّام فرخنده آغاز و خجسته فرجام و عهد ابد قرین سعادت آیین که ارباب هنر و اهل استعداد را گرمی بازار است و توجه خاطر ملکوت ناظر مقدّس معلّی به‌تربیت و رعایت ارباب فضل و کمال به‌مرتبه تمام مرعی و مبذول، طنطنۀ استعداد و صیت قابلیت جامع کمالات صوری و معنوی افضل الفضلا علامی ملّا سعدالله که در دارالسلطنه لاهور کوس افادت و افاضت و فضیلت و جامعیت بلندآوازه داشت به‌سمع مبارک اشرف اعلی رسید.

اگرچه محرک سلسله این سعادت عظمی طالع بلند و فطرت ارجمند آن علّامۀ روزگار بود، امّا به‌حسب ظاهر بانی این معنی، خلاصۀ دودمانی سیادت صدرالصدور هندوستان موسوی خان گردید؛ تا آنکه در ساعت سعد در دولتخانۀ دارالسلطنه لاهور به‌شرف ملازمت لازم السعادت مستعد گردیده منظور نظر فیض اثر خدیو جهان گشت و چون جوهر قابل و استعداد کامل داشت به‌مساعدۀ اختر بلند مقبول طبع مشکل پسند خدیو عالم افتاد و مرتبه به‌مرتبه و درجه به‌درجه به‌مرتبۀ امارت فایز گردیده در اندک مدت به‌خطاب خانی سرافرازی یافت و در مزاجدانی و قاعده سنجی جواهر استعداد خود را به‌محک امتحان رسانیده، چون مستعد هرکار و ماهر هر امر بود از داروغگی غسلخانه به‌خدمت میرسامانی به‌کار فیض آثار سرافرازی یافت و چون عمدۀ امرای منیع الشأن اسلام خان به‌صاحب صوبگی دکن تعیین شد، خدمت دیوانی کل معاملات خالصه زود به‌آن علّامةالعصر و الدّوران مقرّر گشت و دیوانی تن

به‌دستور سابق به‌فضایل و کمالات مرتبت ملّا علاءالملک که ثانی الحال فاضل خان خطاب یافته بود؛ بحال ماند و چند گاه اگرچه این دو بزرگ صورت و معنی نزدیک بهم می‌نشستند امّا درنظر دوربینان جلوه می‌داد که این صحبت امتدادی ندارد و در آخر هریک بجای خود خواهد نشست تا آنکه ملّا علاءالملک فاضل خان خطاب یافت و به‌خدمت میرسامانی سربلند گردید و علّامۀ روزگار وزیر اعظم شد و از غایت قابلیت و استعداد در مدت قلیل به‌منصب پنج هزاری ذات و سوار فایز گشت و به‌سرداری لشکر ظفر اثر به‌مهم بلخ و قندهار رفت. حقیقت نسبت و حالت آن خان ارسطو نشان مشهور عالم و عالمیان است، هم در نسبت و هم در جامعیت یاد از علّامۀ بی‌عوض و بی‌بدل شیخ ابوالفضل می‌داد.

از جانب حضرت اعلی نامه‌های والا به‌والی توران و ایران نوشته، داد فصاحت و بلاغت داده و در تحریر مسودات فرامین جهان مطاع متانت تمام به‌کاربرد و با وجود زبان عربی و فارسی به‌ترکی آشنایی تمام و در هنگام تکلم بر فصحای عرب و عجم ترجیح تام داشت، در تحریر جواب محاسبات مالی و ملکی به‌وجود پیشکاران و مستوفیان احتیاج نداشت؛ بلکه در هیچ‌کار محتاج هیچ‌کس نبود. کمترین بندگان به‌موجب حکم معلّی از همزبانان و دستکاران آن خان فضایل مرتبت بود. اکثر اوقات در صحبت آن خان قدرشناس از نقطۀ شام تا صبح صادق به‌یک دماغ بسر می‌رفت که شب بیدار و سحرخیز بود با وجود مشغلۀ روزگار شغل باطنی داشت و در عین تعلّق دم از بی‌تعلّقی می‌زد.

در هنگامی که عمارت حویلی آن خان والاشأن صورت انجام یافت درآمده بر مسند دولت نشست و نگاهی بر ایوان زرنگار نموده آهی برکشید.

از آنجا که آسیای انقلاب فلک همیشه در گردش است و پیر و جوان و دانا و نادان دانۀ این آسیا است. آن علّامۀ جوانبخت پر تدبیر در دارالخلافت شاهجهان‌آباد در عین جوانی و کامرانی به‌عالم بقا شتافت و اعلیحضرت خاقان

در ایّام عارضۀ آن وزیر بی‌نظیر از غایت مهربانی و قدردانی به‌منزل وزیر شایسته تشریف ارزانی فرموده غایت قدردانی خود را بر جهان و جهانیان ظاهر و آشکار گردانیدند. در باب قضیۀ آن ارسطو منش، مناشیر قضا تأثیر به‌عمده‌های دولت مرقوم فرمودند.

نقل فرمان عالیشأن که اعلیحضرت خاقان زمان در باب قضیۀ علّامةالعصر و الدّوران وزیر اعظم سعدالله خان به‌امرای والاشأن علیمردان خان امیرالامرا صادر فرمودند

در این ایّام خجسته فرجام دارالخلافت حضرت شاهجهان‌آباد مستقر رایات جاه و جلال بود و نسیم بهار شمیم عیش و نشاط به‌مشام فیض انتسام می‌رسانید، به‌حسب تقدیر سبحانی و گردش آسمانی زبدۀ امارت راز، نقاوه محرمان دمساز، یگانۀ دانشوران جهان، قدوه خردمندان زمان، وزیر بی‌نظیر با تدبیر، دستورالعمل دانایان روزگار، علّامۀ دوربین، دانش شعار، جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الاصول، مظهر کمالات صوری و معنوی، مستجمع صفات کسبی و وهبی، محک علوم، نقاد سخن، دراک حقایق، کشاف دقایق، گنج علم، دریای معانی، دستور اعظم، وزیر معظّم، یار تمام عیار، مزاج‌دان، سعدالله خان که به‌عنایتهای گوناگون و مراحم روزافزون تربیت و پرورش در خدمت فیض موهبت مقدّس معلّی یافته به‌مدارج اعلی و مراتب اقصی فایز گردیده بود، خود را در شاهراه وفا و اخلاص فدا ساخته استرضای خاطر مقدّس را بر جمیع مطالب مقدم می‌داشت و حاصل مرادات دو جهانی و سرمایۀ عمر و زندگانی خود را منحصر در حصول رضای خاطر فیض مآثر اقدس می‌انگاشت، روز سه‌شنبه بیست و دویم[1] شهر جمادی‌الثانی سنۀ سی[2] از

۱. علیگ: دوازده.
۲. علیگ: بیست و هشت.

جلوس میمنت مانوس جهان گذران را گذشته از تنگنای عالم جسمانی گذشته به‌عالم روحانی شتافت. از وقوع این واقعه و سنوح این سانحه غبار حزن و ملال بر آیینهٔ ضمیر آفتاب مثال نشست و طبع نشاط آگین بی‌اختیار مکدر و منغض گشت. کاش درخور قابلیت و استعداد و کمالات از مبداء فیاض کسوت عمر دراز و از حیات مستعار بهرهٔ کامل می‌یافت تا در عهد ابد قرین سعادت آیین مصدر خدمات نمایان گردیده و در راه قبله و مرشد خود جانفشانیها می‌نمود. افسوس که ترکیب عنصری را ثباتی و بقایی نیست و کاخ دنیای ناپایدار را اساسی و استحکامی نه؛ چون همواره از قضا تقدیرات ایزدی پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر است به‌نزهت سرای رضا و تسلیم خرامیده از جناب کبریا آمرزش آن رهرو ملک بقا مسألت نمودیم. خاطر فیض مآثر را به‌سلامتی (کذا) ذات ملکی صفات اقدس که باعث جمعیت و امنیّت جهان و جهانیان و موجب اساس و رفاهیت عالم و عالمیان است تسلّی بخشیدیم.

ذکر وزارت تربیت عمدةالملک رکن‌السلطنه سعادت نشان بیان سؤالها که کمترین شاگردان در خدمت دستور معظّم وزیراعظم استاد کامل سعدالله خان نموده و جواب هر سؤال از زبان شیرین بیان آن علّامهٔ عصر و الدّوران شنیده

اوّل آنکه: ارادهٔ خود را بر اراده خلق مقدم باید داشت؛ [یا] اراده خلق را بر اراده خود ترجیح باید داد؟

جواب: تا مقدور باشد اراده خلق را بر اراده خود مقدم باید داشت و اگر توفیق این معنی حاصل نشود بعد از حصول اراده خود سعی انجام در اراده خلق باید نمود.

دیگر آنکه: ملاحظه خلق به‌چه نوع از خاطر برخیزد و بی‌خطره چگونه زندگانی نموده شود؟

جواب دیگر آنکه: اگرچه این معنی ممکن نیست و دفع خطرات اصلاً میسر نه، لیکن به‌قدر مقدور سعی در خیر خلق نماید و با حاضر و غایب با اهل روزگار یکسان و یکرنگ باشد.

سؤال دیگر آنکه: بزرگان پیشین تعلّق ملازمت ارباب دول را قبول کرده‌اند یا نکرده‌اند؟ و اگر کرده‌اند کدام لذّت تعلّق بر لذّت ترک به‌آنها غالب آمده که بدان اختیار صحبت ملوک نموده‌اند؟

جواب: اگرچه لذّت ترک بر جمع لذّتهای عالم غالب است. امّا در اختیار صحبت ملوک اگر کار بنده‌های خدا ساخته شود آن لذّت دیگر است. بزرگان پیشین محض برای همین لذّت اختیار صحبت ملوک نموده‌اند.

دیگر آنکه: بعد قبول تعلّق دنیا رعایت خلق و مخلوق خاصّه صاحب خاص و عام به‌چه طرز تا به‌کجا باید نمود که رضامندی هر سه طرف حاصل گردد؟

جواب: اغراض نفسانی و جسمانی خود را از نظر باید انداخت و در هر کار رعایت حق را منظور باید داشت تا رضامندی همه حاصل شود.

دیگر آنکه: در کارهای دنیا آهسته و آرمیده و بی‌شور و شر باید بود یا بی‌تحمل و بی‌باک و بی‌آزرم؟

جواب: تا مقدور باشد خصلت اوّل را بر خصلت ثانوی مقدم باید داشت. مگر به‌قدر ضرور.

دیگر آنکه: کار باید کرد و به‌گفتار نباید آورد یا هرچه کرده شود باید گفت.

[جواب:] کردن و ناگفتن اولی‌تر از ناکردن و گفتن.

دیگر آنکه: دیانت چه معنی دارد؟

جواب: تصرف در مال دیگری نکردن و حق گفتن و با دولتخواهان خوب بودن هرچند با خود خوب نباشد و با بدخواهان بد بودن، هرچند با خود خوب باشد و رازداری و اخلاص درست (مرعی داشتن).

سؤال: از ارباب حسد و عناد چه آیین توان بود؟

جواب: خود حاسد و معاند کسی نباید بود.

دیگر آنکه: گوش هوش را تا به‌کجا کار باید فرمود و دیدهٔ جهان بین را تا به‌کجا باید گشود؟ اگر جمعی متفق شده در باب یکی حرف گویند فوراً به‌قول آن ملتفت می‌باید شد یا در مقام تفحص باید درآمد و تفحص را به‌نفس خود باید نمود یا با اعتماد دیگری و دیگری را شایان آن همه به‌چه آثار توان یافت و احتمال سهو بشریت در وارسید دیگری هست یا نه؟ و بر وارسید خود اعتماد تا بکجا باید نمود؟ و اگر کسی بر کوتاهی یا سهو خود مطلع سازد با او چه سلوک باید کرد.

جواب: تا مقدور باشد تحقیق و تفتیش معاملات به‌نفس نفیس خود باید نمود و چون کثرت مشاغل مانع این معنی است مردم مقوم و متدین را که از بوته امتحان از دیانت او درست عیار برآمده باشد دخل در کار باید داد و همیشه با وجود آن در تفحص حال آنها باید بود و اگر سهوی و خطایی از خود به‌وقوع آید و دیگری بر آن مطلع سازد به‌گوش هوش شنیده در تدارک آن باید کوشید.

نقل رقیمه‌ای که علّامهٔ روزگار فهّامهٔ ارسطو کردار سعدالله خان به‌یکی از عزیزان روزگار نوشته بود

شوق با هزاران زبان در هزاران صحیفه نگنجید. شوق عالمی است و بیان عالمی اوّلین را به‌ثانوی آشنا ساختن آن را از خلوت برآوردن است. دعوی آنست که بر زبان قلم حواله رود. برای انجام این مراسلت مترسمان بسیار رسیم و نسیهٔ آمال درنظر بالغ نظران بس نازیبا. همان به‌که رقم خوشخرام قلم مشک‌فام را در میدان تحریر این معنی از جولان بازداشته به‌ابراز مطالب بپردازد

که گرامی نامهٔ محبّت‌آمیز انبساط‌انگیز رشته بر صحت حال خیر مآل آگهی بخشید. مسرت را رواج و بهجت را روز بازاری شد مصرع:

ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی

متوقع آنکه پیوسته از کیفیت اوضاع شریف مسرور ساخته باشند.

ذکر وزارت عمدةالملک رکن‌السلطنه خان سعادت نشان معظّم خان و دستگاه پیشکاری سر دفتر ارباب قلم هندوستان رای رایان

چون علّامهٔ والافطرت، دستور ارسطو منزلت سعدالله خان از عالم درگذشت و غبار ملال بر آیینهٔ خاطر دریا مقاطر پادشاه بحر و بر نشست، از آنجا که به‌جهت ضبط و انتظام سررشته معاملات دولت روزافزون وجود وزیر صائب تدبیر و دخیل است تا مقرّر شدن دیوان اعلی سردفتر ارباب قلم هندوستان رای رگهوناته[1] را که سالها در دفتر خالصه شریفه کارکرده، مدتی در صحبت خان عالیشأن می‌بود، در خدمت اشرف اعلی که اکثر شوکت عبارت از آن است به‌انواع رعایت زینت یافته به‌خطاب «رای رایان» مفتخر ساخته متصدّی معاملات دیوانی گردانیدند و در حین روز سعادت افروز کمترین بندگان را که مدت یک قرن در خدمت حضور پرنور و صحبت و مصاحبت وزرای عظیم الشأن شبها به‌روز آورده به‌خطاب رایگی سرافرازی بخشیده به‌خدمت مسوده‌نویسی مناشیر قضا تاثیر مقرّر فرمودند.

رای وزارت انتماء به‌موجبی که از حضرت خلافت، خلافت ارشاد یافته بود جای دیوان اعلی را خالی گذاشته بر اسناد مهر و دستخط می‌گردد و مطالب مالی و ملکی به‌عرض مقدّس رسانیده به‌قطع و فیصل می‌رساند تا آنکه عمدةالملک رکن رکین دولت عظمی میر جمله (را) که سردار صاحب مدار

1. RAY RaGhU NATh.

مرز و بوم گولکنده[1] بود قرین اعزاز و احترام تمام به‌حضور پرنور طلب فرموده به‌خطاب اعظم خان و منصب شش هزاری ذات و سوار سربلندی بخشیده به‌خدمت وزارت کل هندوستان مفتخر فرمودند.

خان مشارٌالیه که در آداب و فنون سپاهگری و[2] نبرد آزمایی و معرکه‌سرایی و قلعه‌گیری و ملک‌داری مهارت تمام و هم در معاملات وزرات و کنگایش و مصلحت، دل‌دانا و فهم‌رسا دارد در خدمت چند روز به‌مزاج اقدس راه یافت. با وجود طبع مشکل پسند آنچنان به‌عرصه درآمد که در خاطر ملکوت ناظر پادشاه مرتبه‌سنج قدردان جا کرده و به‌مقتضای مصلحت ملکی با لشکرگران به‌صوب دکن از حضرت جلالت رخصت یافت. پس از آن خلف دودمان امارت و نتیجهٔ خاندان امانت محمّد امین خان به‌نیابت خان معظّم کار دیوانی از روی وقوف و معامله‌فهمی و معامله‌دانی همنشینی ساخت و اسناد دیوانی به‌مهر معظّم خان و دستخط محمّد امین خان می‌رسید و رای رایان در کار خود استقلال داشت.

چون مدت توقف خان والاشأن در دکن به‌طول کشید و کار محاسبات که جواب‌نویسی آن منوط به‌قلم صاحب و رقم دیوان اعلی است در عقدهٔ تعویق افتاد، از آنجا که گره‌گشای کارها و روایی امور متعلّق به‌حکم قضا جریان پادشاه قدردان است، بر زبان الهام بیان گذشت که رای رایان بر اسناد دیوانی و فرامین و پروانجات مالی و ملکی پایان مهر دیوان اعلی مهر خود کرده باشد و به‌همین قاعده بر محاسبات جواب نویسد و کمترین بندگان را که از عهد وزارت افضل خان مغفور در صحبت وزرای عظیم الشأن گذرانیده و همین در خدمت حضور اشرف اعلی در خلا و ملا قیام داشته و بعد از قضیهٔ

---

1. GoLKonda.

۲. علیگ: و از.

سعدالله خان مرحوم به‌خدمت مسوده‌نویسی فرامین جهان مطاعه مامور بود به‌رفاقت رای رایان به‌دفتر خانه اعلی فرستادند که محمّد امین خان را از این معنی مطلع سازد و در همان ایّام محمّد امین خان به‌خدمت بخشی‌گری امتیاز یافت و رای رایان در امور دیوانی مشتغل گشت. بعد از آن حکم شد که وزیر خان که از نویسنده‌های ضابطه و حسابدان است به‌طریق امین در کچهری بنشیند، بر حاشیهٔ پروانجات و محاسبات بعد از دستخط رای رایان دستخط وزیر خان مقرّر شد. در اسناد دیوانی و پروانجات مهر رای رایان بحال ماند.

ذکر وزارت عمده امرای منیع الشأن زبدهٔ خوانین بلندمکان رکن‌الدّوله عضدالخلافه جعفر خان و استقبال رای رایان

چون به‌مقتضای مصلحت وقت عمدة‌الملک معظّم خان را اتفاق توقف در دکن افتاد عمدهٔ خوانین والا منزلت زبدهٔ امرای بلند مرتبت خان منیع الشأن جعفر خان که حسباً و نسباً و ارثاً و اکتساباً شایستهٔ مسند وزارت بود و شأن و شوکت و بردباری و هوشیاری و حسن خلق و قابلیت و استعداد آن خان والاشأن اظهر من الشمس است به‌خدمت وزارت کل هندوستان سرفرازی یافت و رای رایان به‌همان نسق بحال ماند و چون خان بلندمکان را به‌صوبه‌داری مالوه[1] تعیین فرمودند رای رایان به‌وزارت کل استقلال یافت.

ذکر عنایت خطاب مستطاب راجگی به‌اعتمادالملک مدارالمهامی رای رایان

چون جوهر گوهر قابلیت و استعداد در چهار بازار امتحان عرصه روزگار رایگان نمی‌رود و کیفیت نشئهٔ حال ارباب هنر و اهل دانش بی‌اختیار به‌منصهٔ ظهور می‌آید، در این ایّام سعادت انتظام عمدهٔ ارباب هندوستان، سردفتر نیکان

1. MALVah.

جهان رای رایان که حقیقت معامله‌فهمی و سخن‌سنجی این دستورالعمل معاملات روزگار از غایت اشتهار محتاج به‌اظهار نیست منظور نظر کیمیا اثر پادشاه عالمگیر آفاق ستان گردیده به‌خطاب مستطاب راجهٔ رگهوناته سرفرازی و سربلندی یافت و به‌منصب عمده مفتخر گردیده بی‌سهیم و شریک ناظم معاملات دیوانی کل شد. وزرای دیگر با وجودی که در فن وزارت به‌کاردانی محتاج نبودند، در قطع و فیصل معاملات و تشخیص و تنقیح محاسبات به‌اصلاح و صوابدید راجه مشارٌالیه عمل می‌کردند. راجه مذکور هرچه می‌کند خود می‌کند و احتیاج به‌دیگری ندارد و با وجود فن نویسندگی در انشا و املا طبع رسا دارد و به‌حسن سلوک و مروّت و مدارا مشهور است.

ذکر بعضی از فتوحات در عهد ابد قرین

اگرچه همیشه غازیان نصرت شعار و بهادران فیروزی آثار در اکناف و اطراف ممالک محروسه در تسخیر قلاع فلک ارتفاع و ضبط ملک و مال از زبردستان و گردن‌کشان و ترددات پسندیده به‌تقدیم رسانند و همواره فتوحات تازه و نصرت‌های بی‌اندازه نصیب اولیای دولت قاهره می‌گردید، امّا بعضی از فتوحات عمده‌ای که وقوع آن اشکال تمام داشت رقمزدهٔ قلم راست رقم می‌گردد.

اوّلاً قلعهٔ دولت‌آباد که از قلاع متین و محکم مشهور روزگار است و از غایت حصانت و رفعت سر به‌چرخ اطلس می‌رساند به‌تدبیرات شایسته و ترددات گزیدهٔ مقدّس معلّی و ارشاد و احکام لازم انجام اشرف اعلی به‌جان‌سپاری و سرداری مهابت خان سپه‌سالار به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآمد و فتح خان پسر ملک عنبر رشتهٔ بندگی این آستان ملک آشیان گردید و قلاع متعدّد تا سرحد بیجاپور[1] و گولکنده بنده‌های درگاه آسمانجاه به‌تصرف

1. BEJAPUR.

درآوردند. عادل خان و قطب الملک و دنیاداران دکن غاشیه عقیدت و اخلاص بردوش کشیده مطیع و منقاد شدند و خطبه و سکه در آن ملک به‌نام نامی و اسم سامی اشرف اعلی رواج یافت. ایلچیان زبان‌دان با تحف و هدایا و عرایض بندگی و اخلاص به‌پایهٔ سریر خلافت مصیر رسیدند.

دیگر آنکه: در وقتی که پیرا افغان که در زمره افغانان به‌یمن بندگی این دولت ابد پیوند امتیاز تمام بهم رسانیده به‌خطاب «خانجهانی» سرافراز بود به‌مقتضای گردش روزگار متوهم گشته از درگاه آسمانجاه فرار نموده بنده‌های والا طبقه طبقه و صف در صف متعاقب او از حضور انور تعیین شده قطره‌زنان و جولان کنان خود را به‌آن برگشته روزگار رسانیدند و ثبات قدم ورزیده هنگامهٔ جدال و قتال را گرم ساخته او را با دریا افغان که در وادی ادبار رفیق طریق او بود به‌قتل رسانیدند.

اتفاقاً در همان روز که پیرای مسطور به‌قتل رسید از غایت کشف و بیداری و به‌مقتضای الهام غیبی صورت این سانحه بر ضمیر انور پرتو انداخت و حرف کشته شدن او بر زبان معجز بیان گذشت و هنوز چندین بر آن نگذشته بود که ججّهار سنگه بندیله[1] از روی جهالتی که در نهاد این جماعة متمکن است نظر بر کثرت مال و دشواری جایها و جنگلها داشته پا از دایرهٔ اطاعت و جادهٔ بندگی بیرون گذاشته ره نورد وادی عصیان شد. رایات نصرت آیات و الویهٔ ظفر طراز به‌صوب ممالک دکن از راه وطن او به‌انتهاض درآمد و آن ملک وسیع که چندین تالاب عریض و عمیق و صحرا و بیابانها دارد، مضرب خیام نصرت فرجام گشت و آن بداختر با وجود چندین مملکت و مال و جمعیت زیاده از شمار تاب مقاومت نیاورده وجود بی‌وجود خود را در برابر عساکر

1. JhaJhAR SenGh BoDELa.

ظفر طراز قطره در برابر عمان و ذرّه در پیش خورشید تابان دانسته مال بسیار زیر زمین گذاشته خاک ادبار بیخته رو به‌فرار نهاد.

بنده‌های نصرت‌کیش مثل عبدالله خان بهادر فیروزجنگ و خان دوران بهادر نصرت‌جنگ تعاقب نموده چون اجل ناگهان در رسیده او را با جوگراج راو[1] که جانشین پدر بود به‌قتل رسانیدند و مال بسیار به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآمد. چنانچه نَنْد رای[2] منشی علّامهٔ عصر افضل خان در آن هنگام این مصرع تاریخ این واقعه یافت:

آمد سر و ملک و مال بندیله بدست

و هم در آن ایّام بندر هُگلی[3] که از بنادر مشهور بنگاله است به‌حسن تردد و اهتمام قاسم خان صوبه‌دار بنگاله به‌تصرف درآمد و همچنین در آن ملک به‌سرداری و صوبه‌داری عمدةالملک اسلام خان فتح آشام روی داد و آشامیان بی‌شمار زیاده از مور و ملخ علف تیغ غازیان نصرت فرجام گردیدند.

پس از چندی عمدهٔ امرای والاشأن زبدهٔ خوانین بلندمکان علیمردان خان امیرالامرا نظر بر حفظ جان و ناموس خود داشته به‌این درگاه که مرجع فرمانروایان هفت اقلیم است پناه آورده و قلعهٔ قندهار با وجود اجتماع جمعیت قزلباش و آمدن سیاوش خان از جانب ایران و نفاق بعضی کوته‌اندیشان به‌عنایت الٰهی و اقبال‌بلند روزافزون شاهنشاهی به‌ضرب شمشیر اولیای دولت قاهره درآمد و عمدةالملک سعدالله خان بهادر فیروزجنگ که سردار لشکر بود و راجه جگت سنگه[4] که خدمت هراولی داشت و دیگر بنده‌های جان‌سپار مثل عوض خان قاقشال و غیر آن به‌اضافه‌های منصب عنایت خلعتهای سرافرازی یافتند.

1. JOGRAJ RAO.
2. NanD RAY.
3. hoGLi.
4. JaGaT SenGh.

تمهید در مقدمۀ فتح بلخ

اگرچه در عهد ابد قرین سعادت آیین به‌محض عنایت الهی و اقبال‌بلند حضرت شاهنشاهی فتوحات عمده نصیب اولیای دولت ابد پیوند گردیده امّا فتح بلخ و بدخشان که به‌محض تدبیرات صایبه و افکار ثاقبۀ اشرف اعلی صورت اتمام یافته کارنامه‌ای است که بر صفحۀ روزگار به‌یاد مانده. در حینی که صورت این مقصود و نقش این مطلب از مکمن غیب و پردۀ تقدیر بر آینۀ ضمیر آفتاب نظیر و خاطر قدسی مآثر انور اعلی پرتو انداخت، از بسکه مطلب بزرگ بود، انجام اختتام آن دشواری تمام داشت. هرچند عقلای دوربین که به‌محفل خلدآیین به‌عزّت و محرمیّت و نسبت امتیاز داشتند و سر به‌گریبان تفکر و تصور می‌کشیدند راه به‌جایی نمی‌بردند و نظر بر عظمت جاه و جلال و شان و شوکت و درستی تدبیر و رزانت فکرهای بلند حضرت اعلی داشته قدرت بر گفتار و جرأت بر اظهار این معنی نداشته و حضرت مرشد کامل به‌مقتضای الهام غیبی نظر بر انجام کار و تمامیت این مهم اهم داشته اسباب ملک‌گیری و سامان کشورستانی را به‌آیین شایسته و طرز بایسته که خرد دوربین در احصای مراتب و خصوصیّات آن به‌عجز معترف گردد ترتیب می‌دادند. بعد از شروع در این مهم آنچه لازمۀ آگاهی و خبرداری است از هدایت و ارشاد و پند و موعظه و ارسال خبر این نامحصور و سرانجام آلات کار زار و صدور فرامین قضا آیین مشتمل بر ارشاد و هدایت هر کلمه آن دستورالعمل دانایان روزگار است و دیگر لوازم دوربینی و صواب‌گزینی دقیقه‌ای نامرعی نگذاشته باعث اقدام بر این معنی آنکه: در این ایّام خجسته آغاز که بعد از سیر و تفریح [در] خطّۀ دلپذیر جنّت‌نظیر کشمیر دارالسلطنت لاهور مضرب خیام و مخیم سرادقات جاه و جلال گشت و الویۀ ظفر طراز جهان پیمای فلک فرسای ظلّ عاطفت و سایۀ مرحمت بر ساحت این دیار

فیض آثار انداخت به‌مسامع جاه و جلال و به‌عرض ملتزمان بارگاه دولت و اقبال رسید که جمعی از اوزبکیه بلخ و بدخشان بر آن مرزوبوم[۱] استیلا یافته والی آنجا را وقعی ننهاده[۲] سر به‌عصیان و فساد برداشته مرتکب اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده گردیده‌اند و اختلال تمام در آن سرزمین راه یافته و سلالهٔ دودمان مجد و علا عبدالعزیز خان مهین‌پور ایالت منزلت ندر محمّد خان به‌تحریک جمعی از کوته‌اندیشان در مقام مخالفت است و خان مذکور به‌تقاضای وقت با جمعی از غلامان و محرمان در قلعه بلخ متحصن گشته جمعیت و پنداری در کوه کامگاری از وفور سامان و کثرت لشکر و انواع سرزمین که ایزد معین کارساز و دادار ذوالجلال بی‌نیاز این دودمان خلافت نشان کرامت فرموده مقتضی این گشت که اهل دیار را از شر ارباب تمرد و فساد محفوظ گردانیده ندر محمّد خان را بر سریر خانی آن ملک استقلال بخشد.

با[۳] آنکه عزم جزم پادشاهانه بر حصول این مطلب عظیم شد و احکام جهان مطاع و مناشیر لازم الاتباع به‌احضار و اجتماع بنده‌های درگاه از امرای نامدار و خوانین بلندمقدار و امیران جلادت‌کیش و بهادران سبقت‌اندیش و دلیران عرصه کارزار و بهادران روزگار شرف نفاذ یافت که بنده‌های عقیدت شعار و نصرتیان فیروزی آثار که به‌مقتضای کارطلبی و فدویت و اخلاص منتظر این روز بودند و چشم بر راه از حکم قضا آیین داشتند، به‌مجرد اطلاع بر احکام جهان مطاع از جا و جاگیر و محال و مکان متعلّقه دوانیده به‌آراستگی و پیراستگی و توزک و زینت تمام با جمعیت آراسته به‌عزم دریافت

---

۱. علیگ: بربوم.
۲. علیگ: نهاده.
۳. حیدر: تا.

سعادت آرایی و ادراک ملازمت لازم السعادت شتافتند و مغل و شیخ‌زاده و افغان و راجپوت و اقسام مردم از زمینداران دشتی و کوهی شرف اندوز حضور موفورالسرور گردیدند و قرعهٔ این خدمت والا به‌نام پادشاهزاده مرادبخش افتاد و تمشیت مهام به‌رای و رویت رکن السلطنه علیمردان خان امیرالامرا تعلّق گرفت.

چنانچه به‌تاریخ ۱۲ شهر ذی‌الحجه سنه ۲۲ ماه بهمن سنه ۱۸[۱] آن گوهر جهانداری از آستان فلک اساس قرین انواع مرحمت و عنایت رخصت یافته روانهٔ مطلب گشت و یرلیغ قضا امضا شرف نفاذ یافت که بنده‌های جان‌سپار نصرت شعار از هفت هزاری تا هزاری و از هزاری تا صدی و از صدی تا احدی در خدمت آن نوردیده خلافت به‌ولایت بلخ و بدخشان رفته جوهر خدمت و حسن عقیدت خود را ظاهر سازند و مصدر خدمات نمایان و ترددات شایان گردیده درخور آن امیدوار عنایت پادشاهی باشند و در باب سلوک پادشاهزادهٔ نامدار به‌امیران فیروزی آثار و طرز نشست و برخاست آن کامگار دستورالعمل از پیشگاه خلافت مرحمت شد.

آن کامگار نامدار با بنده‌های جان‌سپار طیّ مسافت به‌سرعت نموده به‌تاریخ دهم ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۹ داخل کابل شد و از آنجا نوزدهم ربیع‌الثانی[۲] با عزم درست قدم بر رکاب نصرت گذاشته متوجه تسخیر بلخ و بدخشان گشت و از کابل مقرّر شد که شاهزادهٔ والاگهر با علیمردان خان امیرالامرا و دیگر بنده‌های جان‌سپار از راه کتل برف عبور نماید و قلیج خان و خلیل الله خان و دیگر نصریان جانفشان از راه کشمیر درآیند. چون شاهزادهٔ نصرت قرین از راه کتل برف عبور نموده طنطنهٔ افواج منصوره و عساکر ظفر اثر در زمین و زمان پیچید

---

۱. حیدر: به‌تاریخ سیوم ذی‌الحجه سنهٔ ۱۹ مطابق ماه بهمن الهی سنهٔ ۱۸.

۲. حیدر: شهر مذکور.

و صدای رعد کوس ظفر به‌آسمان رسید، سلالهٔ دودمان رفعت، خسرو سلطان خلف‌الصدق ندر محمّد خان که از دیر باز دریافت ملازمت سراسر سعادت در سر داشت و در این ایّام او را نه یارای بودن درآن مملکت نه روی رفتن پیش ندر محمّد خان و نه قوت مقاومت با عساکر فیروزی مآثر بود، به‌مقتضای عقل دوربین و خرد صواب‌گزین زندگانی و کامرانی خود منحصر در التجا به‌سر و سینه دانسته به‌عزم آستان بوسی درگاه سلاطین پناه از قندهار که پایتخت ملک بدخشان است برآمده روانهٔ کابل گردید و بعد از دریافت صحبت شاهزاده نامدار به‌رفاقت قباد ولد اسد خان عازم ادراک سعادت آستان بوسی گشت.

ذکر از رسیدن خسرو سلطان به‌درگاه آسمانجاه

چون ذات قدسی صفات اعلیحضرت خاقانی واضع قوانین جهانداری است و قدر و منزلت خاندانهای کهن و دودمانهای قدیم را چنانچه هست، دانسته در رعایت آن توجه اقدس مرعی و مبذول می‌دارند. در حینی که خسرو سلطان از شاهزادهٔ عالم و عالمیان رخصت شده روانه آستان بوس گردید، به‌مجرد استماع این معنی از روی کمال قدردانی و مهربانی که سررشتهٔ طبیعت پاک اقدس است مرحمت خان ولد صادق خان مرحوم را که از خانه‌زادان سخن‌فهم قاعده‌دان است از حضور انور تعیین فرمودند که به‌تازگی آن ایالت منزلت را به‌عنایات روزافزون خوش وقت گردانیده به‌آداب و قواعد ضابطه و قانون نشست و برخاست آشنا ساخته به‌درگاه والاجاه بیاورد. چون سلطان مشارٌالیه به‌فاصله یک کروه از شهر کابل نزول نموده به‌تاریخ بیست و پنجم جمادی‌الاوّل سنهٔ ۱۹ از روی مهربانی و نهایت رافت و عطوفت عمدهٔ امرای منیع الشأن زبدهٔ خوانین بلندمکان علّامةالعصر و الدّوران سعدالله خان به‌رفاقت سیادت و نجابت منزلت صدر رفیع‌القدر سیّد جلال به‌استقبال آن نوباوهٔ گلشن شوکت فرستادند.

چون عمده‌های دولت والا از خیابان گذشته نزدیک به‌موضع ماهرور رسیدند خسرو سلطان به‌اتفاق مرحمت خان از آن طرف سوار شده و در سرسواری این هردو بزرگ را به‌آن سلاله دودمان رفعت اتفاق ملاقات افتاد. از جانب اشرف اقدس نوید عنایت رسانیده آن بخت بیدار سعادت یار را به‌درگاه سلاطین پناه آوردند. از سرخیابان تا پایهٔ سریر معلّی که مرجع فرمانروایان روی زمین است در هر طرف بنده‌های شجاعت‌کیش درگاه والا از امرای ذوی‌الاقتدار و خوانین بلندمقدار و ارباب نصرت و اهل نسبت و دیگر بنده‌های شجاعت‌کیش از سادات رفیع الدّرجات و افغانان و شیخ‌زاده‌های آزموده کار و سایر سپاه نصرت دستگاه از گرزبرداران جانفشان و راجپوتان شهامت سرشت و یساولان چابکدست و احدیان و برق‌اندازان و تیراندازان دشمن گداز و دیگر بنده‌های خدمت پرست صف در صف و طبقه در طبقه و فرقه به‌فرقه درخور مرتبه و درجه حالت و عزّت و منصب و نسبت جابجا ایستاده بودند. خسرو سلطان چون به‌خیابان رسید اوّل تماشای هجوم مردم و کثرت خلایق از برق‌اندازان مغول و هندوستان که بر آرایش و آراستگی تمام دو طرفه ایستاده بودند نمود. خسرو چون به‌دروازهٔ اوّل دولتخانه والا ناصیه سای عقیدت گشت، انبوهی از منصبداران و احدیان که مسلح و مهیا و مستعد به‌توزک تمام ایستاده بودند، مشاهده نموده حیران شد. چون به‌دروازهٔ دویم رسید گرزبرداران شجاعت‌کیش که لباسهای فاخره در بر نموده گرزهای طلا و نقره بردوش گرفته به‌تمکین و آیین تمام ایستاده بودند دیده. از آنجا به‌دروازهٔ سیومی رسید. مجلسی دیده والاتر از تصور عقل. پادشاه آسمانجاه، شهنشاه هفت کشور، فرمانروای بحر و بر در رنگ آفتاب عالمتاب به‌آیینی که سامان دولت ازل بنیاد است بر سریر فلک نظیر تکیه زده در ایوان نشسته بودند و جمیع امیران دولت ابد پیوند و عمده‌های درگاه فلک اشتباه موافق قدر و منزلت و حالت جابه‌جا ایستاده.

چون خسرو سلطان به‌چبوتره رسید، از زیر چبوتره به‌شرف کورنش و سعادت ملازمت مستعد گردیده در همانجا چهار تسلیم کرده، از آنجا به‌آداب و تواضع تمام بالای چبوتره در حاشیهٔ بساط دولت ایستاده چهار تسلیم دیگر کرد. در این هنگام دست راست مشارٌالیه جمدةالملکی سعدالله خان و دست چپ بخش الملکی عاقل خان ایستاده بودند و از آنجا چون نزدیک به‌ایوان رسید بیرون ایوان چهار تسلیم دیگر نمود. به‌اشاره حضرت مرشد کامل پادشاه کریم طبع رحیم‌دل درون ایوان درآمد و نزدیک پایهٔ سریر معلّی رسیده سر به‌پای حضرت اعلی گذاشت و دو هزار روپیه به‌طریق نذر آن ایالت منزلت از نظر انور گذشت. اعلیحضرت خاقانی از روی مهربانی و قدردانی و عنایت و عطوفت و مرحمت آن خلاصهٔ دودمان عزّت را در کنار گرفته سرافتخار او را به‌فلک رسانیدند و آن عزّت مرتبت از ایوان بیرون آمده چهار تسلیم دیگر کرد. چون حکم معلّی به‌نشست آن ایالت منزلت در قرب سریر خلافت مصیر صادر شد چهار تسلیم دیگر نموده و در جای مقرّر آمده تسلیم کرد. در نشستن اوّل از هوای بدخشان استفسار نمود. بعد از آن هوای بلخ، پس از آن حقیقت برادران. هر مرتبه‌ای که اعلیحضرت استفسار مطلب فرمودند، به‌ادب تمام برخاسته تسلیم نموده به‌عرض انور می‌رسانید. بعد از عرض به‌جای خود می‌نشست و در وقت عرض مطلب پنج مرتبه برخاسته عرض نمود و هر مرتبه تسلیمات بجا آورده نشست. بعد از آن سروپای خاصّه با چهار قب مرحمت فرمودند. در حین پوشیدن خلعت جمدةالملکی علامی همراه بودند و شمشیر مرصّع که شش هزار روپیه قیمت داشت و کمر خنجر که پنجهزار و پانصد روپیه قیمت آن بود، بخشی الملکی عاقل خان پیش آن سلطان سعادت نشان برد و سیادت منزلت صدارت مرتبت میران سیّد جلال بعد از پوشیدن خلعت و بستن کمر و خنجر جیغه بر سر به‌حضور انور آمده بر چبوتره بیرون ایوان ایستاده چهار تسلیم نموده و در جایی که مقرّر بود نشست. بعد از آن از

روی کمال عطوفت پیش طلبیده جیغه را به‌دست مبارک بر سر او گذاشتند و به‌مغولی ولد بی‌بدل خان حکم شد که به‌خانه آن ایالت پناه رفته جیغه را راست نموده بدهد و در برابر این عنایات چهار تسلیم دیگر نموده نشست و هفت مرتبه بعد از پوشیدن سروپا برخاسته عرض نمود و هر مرتبه آداب تسلیمات بجا آورده به‌جای خود نشست. در این اثنا چند کس از همراهان آن سعادت نشان را که دو مغول خراسان و دو اوزبک بودند حکم شد که بر کنارهٔ چبوتره آورده ایستاده کنند و یکی از غلامان معتمد او را نیز به‌موجب حکم به‌درون گذاشتند. اشعاری که آقا لطیفا و دیگر خواننده‌ها در محفل خلدآیین در هنگام ملازمت خسرو سلطان خواندند از آنجمله این است:

کدام دیده که بر طلعت تو بینا نیست
کدام دل که جمال تواش تمنا نیست
هر آنکسی که به‌سوی تو راهبر باشد
مگر فغان شب و ناله سحر باشد

تا آنکه قرین کمال مراحم و عنایات، آن نقاوهٔ خاندان رفعت را رخصت فرمودند و در حین رخصت چهار تسلیم دیگر کرد. به‌جهت دلداری و دلدهی او به‌بخشی الملکی عاقل خان و وزارت پناه ملّا عبدالملک حکم شد که تا حویلی مرحوم مغفور خان دوران بهادر نصرت‌جنگ که به‌جهت بودن آن بسالت منزلت مقرّر شده بود مشایعت نمایند و بعد از رخصت به‌مظفّر حسین داروغه فیل‌خانه حکم شد که خسرو سلطان را به‌عنایت فیل و ماده فیلی که حوضه[۱] نقره بیرون دروازه بارگاه معلّی ایستاده بود سربلند گردانند. در حین این عنایت نیز چهار تسلیم غایبانه نموده اداب را بجا آورد و پیش از ایّام ملازمت مبلغ پنجاه هزار روپیه و در روز ملازمت پنجاه هزار روپیه دیگر به‌آن

۱. علیگ: هوده.

سلالهٔ دودمان شوکت مرحمت شد که جمیع یک لَکْ روپیه باشد و مبلغ کلّی را اجناس نفیسه نادره از هر قسم از هر کارخانجات سرکار فیض آثار عنایت فرمودند.

ذکر فتح بلخ و بدخشان

چون شاهزاده والاگهر نامدار خسرو سلطان را روانه درگاه آسمانجاه ساخت قلعهٔ قندهار که پایتخت بدخشان است در سرسواری مفتوح گردانیدند و قلیج خان و خلیل الله خان و دیگر بنده‌های نصرت‌جنگ به‌کهمرد رسیده آن قلعه را به‌دست آورده و قطره زنان به‌غور رفته و آن قلعه را تسخیر نموده و قباد خان قلعه‌دار آنجا را دستگیر ساختند. بعد از آن مجمع عساکر ظفر طراز در خدمت پادشاهزادهٔ نامدار به‌توزک و ترتیب تمام روانهٔ بلخ گردیدند و چون ظاهراً بلخ مضرب خیام نصرت فرجام گشت و رستم خان سپاهیانه و دلیرانه به‌شهر درآمد امارات و ایالت منزلت ندر محمّد خان از طریق صواب خطا نموده متوهم گشته از بلخ برآمده به‌صوب ایران شتافت. بهادر خان و اصالت خان تعاقب نموده در عرصه شیرغان دست گریبان شده دستبرد نمایان نمودند. خان مذکور تاب مقاومت در خود ندیده به‌ولایت ایران شتافت. پس از تسخیر بلخ علّامة‌العصر و الدّوران سعدالله خان حسب‌الحکم اشرف از کابل به‌بلخ رفته بندوبست آن ملک نموده در عرض چهار روز از بلخ به‌کابل رسید.

چون هوای آن دیار به‌طبع شاهزادهٔ نامدار موافق نیفتاد اختیار توقف در آن سرزمین ننمودند. سال دیگر باز شاهزادهٔ نامدار فیروزی شعار محمّد اورنگ‌زیب بهادر با لشکر عظیمی که به‌آن ملک رفته جنگهای متعدّد با عبدالعزیز خان والی آنجا نموده ظفر یافت و در همین جنگ سعید خان بهادر ظفرجنگ در معرکهٔ پای ثبات افشرده زخم برداشت و خانه‌زاد خان و

لطف الله خان پسران او در حضور او به‌کار آمدند و چون ندر محمّد خان بی‌نیل مقصود از ولایت ایران برگشته التجا به‌درگاه سلاطین پناه آورد بندگان حضرت خاقانی از روی جمعیت ملک و قدردانی آن مرز و بوم را به‌خان مشارٌالیه مرحمت و مفوض فرمودند و اهل و عیال خان مذکور را که با عیال و اطفال از بلخ به‌هندوستان آورده بودند به‌آیینی که قاعده پادشاهان عظیم الشأن است باز رخصت آن طرف فرمودند. خسرو سلطان و بهرام سلطان و عبدالرّحمن سلطان پسران ندر محمّد خان به‌مراتب و مناصب عمده سرافرازی یافته قرین انواع عزّت و عنایت در دارالسلطنه هندوستان ماندند و اکثر امرای ندر محمّد خان مثل طاهر خان و قباد خان و غیره در سلک بنده‌های درگاه آسمانجاه منتظم گشته مورد انواع عزّت و رعایت گردیدند. خواجه مسکین و خواجه عبدالقادر و خواجه محمّد صادق و خواجه طیب و خواجه مهدی و دیگر خواجه‌های عظام که در بلخ بودند به‌عنایت زر سرخ و سفید رعایت یافتند. از آنجمله خواجه طیب که از خواجه‌زاده‌های مشهور آنجاست و خواجه عبدالوهاب و میر محمّد امین به‌منصب لایق سربلند گشتند و از فضلای بلخ، صالح بدخشی و ملّا عوض وجیه و ملّا عوض زردوز قاضی‌زاده به‌وساطت علامی سعدالله خان به‌ملازمت اقدس رسیده اعتبار دیگر بهم رسانیدند و در سفر بلخ کمترین بندگان حسب‌الحکم اقدس از همراهان خان علامی بود، از سوانح آنجا واقف است.

ذکر امرای نامدار که مرتبهٔ اوّل در فتح بلخ و بدخشان هنگامه آرای نبرد بودند

از امیران عظام و امیرزادگان شجاعت نشان که مرتبهٔ نخستین در فتح بلخ و بدخشان مصدر کارهای نمایان گردیدند، اسامی آنها بدین تفصیل است:

علیمردان خان امیرالامرا، بهادر خان، فتح خان، رستم خان، اصالت خان، خلیل الله خان، میرزا نوذر[۱]، دانادل، نظر بهادر، محتشم خان، اخلاص خان، ملتفت خان، دولت خان، قیام خان، ترکتاز خان، مراد قلی سلطان کَهکر[۲]، خوشحال بیگ کاشغری، خنجر خان، عبدالعزیز، بهادر لوحانی، رومی خان، قباد خان، شکرالله، نورالدّهر و امثال آن. از سادات شمشیر زن: سیّد عالم، نورالعیان، سیّد بهیکن[۳]، سیّد سادات، سیّد جاون[٤]، خواجه عبدالرّحمن و از راجپوتان: راجه بیتهل داس، راجه رای سنگه، راجه بهادر سنگه[٥]، راجه دیبی سنگه[٦]، راجه سترسال، مهیش داس چوهان[۷]، رای ترلوک چند[۸]، چندر موهن بندیله[۹]، روپ سنگه[۱۰]، امر سنگه گوالیاری نروری[۱۱]، گوکل داس[۱۲]، سُجان سنگه[۱۳]، جگرام[۱٤]، اوگرسین[۱٥]، محکم سنگه[۱٦]، گوپال سنگه[۱۷]، و غیره. قوم کچهواهه: نرور ولد روزافزون، مها سنگه بهدوریه[۱۸]،

---

۱. علیگ: انور.

2. KhaKKaR.
3. BhIKaN.
4. JAVaN.
5. BahaDOR SenGh.
6. DEBI SenGh.
7. MahESh DAS ChOhAN.
8. RAY TeRLOK ChaND.
9. ChaNDaR MohaN.
10. RuP SenGh.
11. NaRorI.
12. GOKaL DAS.
13. SoJAN SenGh.
14. JaGRAM.
15. UGRSEN.
16. MOHKaM SenGh.
17. GOPAL SenGh.
18. BhaDORYa.

رای سنگه جهاله، کِشن سنگه تونور[1]، اندرمن، چندر بهان نروکه[2] و غیر ذالک. از اهل خدمت: کفایت خان، اسحاق خان، قاضی نظاما، نوربخش، محمّد صالح مشرف توپخانه، شیخ موسٰی گیلانی، صالح رشهوری و دیگر بنده‌های جان‌سپار. از زمینداران دشتی و کوهی که احاطهٔ تفصیل آن را دفتر علیحده مطلوب است.

نقل منشور لامع النور که اعلیحضرت خاقان بعد از فتح بلخ و بدخشان به‌عمدهٔ امرای منیع الشأن علیمردان خان مرقوم قلم خجسته رقم فرموده‌اند

آن یار وفادار معلوم نماید که هزار صد هزار شکر معبود حقیقی را که این نیازمند درگاه خود را به‌چنین عنایتی بزرگ و مرحمتی سترگ اختصاص بخشیده و فتح کل بدخشان و تمامی بلخ را به‌آسانی هرچه تمام‌تر نصیب گردانید. فرد:

از دست و زبان که برآید　　　کز عهدهٔ شکرش بدرآید

چون (ایزد) وهاب به‌میمنت این قسم ملکی وسیع عظیم به‌ما ارزانی فرمود خواهش آن است که در آن بندوبستی پدید آید که مزیدی بر آن متصور نباشد. اگر شاهزادهٔ فیروزمند کامگار و آن یار وفادار انجام این مطالب چنانچه باید توانند کرد پس معروض دارند تا هر سامان و سرانجامی که در این باب لازم باشد صورت داده شود و الا صریح عرضداشت کند تا بالذات اقدس و نفس مقدّس به‌آنجا رسیده هرچه باید کرد از قوه به‌فعل آوریم.

1. KeShaN SenGh TONOR.
2. NaROKa.

ذکر فتح قلعهٔ چیتّور که از قلعه‌های[1] مشهور هندوستان است و انقیاد و اطاعت زبدهٔ راجه‌های والاتبار رانا راج سنگه[2] به‌حسن تدبیر و ضرب شمشیر عالمگیر

چون بحر بیکران خاطر دریا مقاطر پادشاه عظیم‌الشّأن[3] آفاق‌گیر، گیتی‌ستان به‌مقتضای مصلحتی که مکنون ضمیر آفتاب نظیر و مرکوز خاطر ملکوت ناظر بود از دارالخلافه حضرت شاهجهان‌آباد لشکر عظیم و سامان و سرانجامی که شایان این دولت ابد پیوند است فراهم آورده خود به‌دولت و اقبال و به‌مبارکی و فیروزی روانهٔ خطّهٔ اجمیر[4] گردیدند و دستور اعظم وزیر معظّم سعدالله خان را با افواج قاهره منصوره به‌جانب قلعهٔ چیتّور رخصت فرمودند. چون رانا راج سنگه ولد رانا امر سنگه که بر حقیقت تعیین افواج نصرت امتزاج اطلاع یافت وکلای معتمد خود را به‌بارگاه سلاطین پناه فرستاده استعفای تقصیرات خود نموده و از آنجا که دریای مکرمت و احسان شاهنشاهی در جوش است عذر جرایم درجهٔ قبول یافت، به‌شرط آنکه جانشین خود را به‌بارگاه عظمت و جلال بفرستد و عساکر منصوره قلعهٔ چیتّور را مسمار نموده برگردند و کمترین بندگان را که در حضرت اهل اعتماد در پیش این جماعهٔ واجب الاعتقاد است به‌عنایت خلعت مفتخر گردانیده به‌جهت ابلاغ مژده این احسان و آوردن پسر رانا به‌درگاه جهان پناه همراه وکلای رانا از حضرت جاه و جلال رخصت فرمودند و بندهٔ عقیدت‌کیش به‌سرعت تمام به‌اُوْدَیْپُور[5] رسیده رانا که پای ثباتش از آسیب افواج قاهره و دهشت عتاب و خطاب پادشاهی متزلزل گشته بود

---

۱. علیگ: قلعه.

2. RAnA RAJ SenGh.

۳. علیگ: در هر لحظهٔ فکری صائب از آن موجزن است.

4. AJMER.

5. UDEYPUR.

به‌نصایح ارجمند و سخنان سودمند از اراده دور از کار باز داشت و رانا که گوش سخن شنوا و خرد رسا داشت خوانین متفرق خود را جمع و فراهم آورده تکیه بر کرم الٰهی و عنایت شاهنشاهی ساخته جگرگوشه خود را که در سن شش سالگی بود به‌عزم دریافت ملازمت اقدس اعلی روانهٔ بارگاه معلّی نمود.

مقارن آن مشیخت منزلت شیخ عبدالکریم از درگاه سلاطین پناه رسید. فرمان عالیشان به‌نام جمدة‌الملکی[1] سعدالله خان در باب مراجعت لشکر فیروزی اثر آورده عساکر منصوره مطابق حکم والا از چیتّور معاودت نموده پسر رانا همراه شیخ مذکور و کمترین بندگان به‌خطّهٔ متبرکهٔ اجمیر رسیده به‌ملازمت اشرف اعلی مستسعد گردید و از غایت عنایت به‌خطاب سبهاگ چند[2] و عنایت فیل و خلعت سرافرازی یافت و همراهانش به‌مرحمت اسب و خلعت سربلند گردیدند.

بیان عنایت خطاب شاهی به‌معدلت پناه علاول خان بیجاپوری

چون این بارگاه آسمانجاه نمونهٔ درگاه الٰهی و مورد فیض نامتناهی است و هرگونه مقصد و مدّعا و مطلب و مراد در این درگاه فلک اشتباه انجام و پیرایهٔ انصرام می‌یابد قبل از این عدالت و ایالت منزلت عادل خان که به‌یمن اطاعت و بندگی دودمان خلافت نشان کوس ایالت در ممالک بیجاپور بلندآوازه دارد به‌ارسال پیشکش‌های گران‌مایه از نقد و جنس و نوادر و نفایس از جواهر زواهر مرصّع آلات قیمتی و فیلان کوه شکوه و عرایض اخلاص آگین مصحوب خاصان زباندان به‌خطاب مستطاب شاهی که منتهای مطالب او بود

۱. حیدر: جمده الملکی.

2. SoBhAG ChanD.

مفتخر و مباهی گردید و حکم شد که در مناشیر قضا تاثیر و فرامین سعادت آیین محمّد عادل شاه می‌نوشته باشند و این معنی به‌محض توجه ظاهر و باطن اقدس اعلی صورت یافت. حسن عبودیت و صفای ارادت و خلوص عقیدت منتج این قسم نتایج است.

چمن دویم

چون ادای شکر نعمت حضرت صمدیت، و اظهار علو مدارج و مناقب خاصان بارگاه الوهیت از اندازهٔ زبان بیان این بندهٔ هیچ مدان و برهمن هندی زبان فزون و بیرون است؛ نظر بر تفحص فطرت و عدم استعداد خود داشته متوسل به‌عجز و قصور می‌گردد و گل سرسبد گلستان سخن را برنگ و بوی مدح و ثنای ذات ملکی صفات پادشاه آفاق‌گیر، عالم پناه، شاهنشاه گیتی‌ستان، فلک دستگاه، خدیو حق‌شناس، خداوند حقیقت اساس، حق‌پسند، حق‌طلب، حق‌خواه، حقیقت‌گزین، مورد عقل، نشاء جوهر اوّل، مرشد کامل، خاقان عادل، مظهر قدرت، مصدر خیر، فیض محض، تمام خرد، همه لطف، جمله کرم، رمزش علم، علمش هنر، هنرش حکمت، جوهر عرصه کاینات، شیرازه نسخهٔ موجودات، موصوف به‌صفات حق، سایهٔ ذات مطلق، شناسای رموز حکمت، غواص بحر حقیقت، آبروی گوهر فتوت، مردمک دیدهٔ مروّت، عهدش استوار، عزمش برقرار، ابردست، دریادل، صبح نفس، آفتاب جبین، دانای رازنهانی، بینای جلوهٔ ربانی، ظلّ سبحانی، خلیفةالرّحمانی، صاحبقران ثانی خلدالله ملکه رنگین و معطّر می‌گرداند و این گلشن همیشه بهار معانی را به‌الهام فیض به‌*چهار چمن برهمن* موسوم می‌سازد. امید که به‌رشحات سحاب لطف و قبول خاطر فیاض و طبع مشکل پسند مقدّس معلّی طراوت و نظارت دیگر یابد. مامول از کرم احسان ارباب دانش و اصحاب بینش آنکه در هرجا سهوی و خطایی که لازمهٔ بشریت و نادانی است به‌نظر درآید به‌کلک اصلاح منت بر این نیازمند گذارند.

انتظام گلدستهٔ گلشن افتاده مشتمل بر شاخ و برگ و بر و بار آثار دولت روزافزون

چون سریر فلک نظیر سلطنت و جهانبانی از آغاز جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت خاقان زمان، خدیو کیهان، پادشاه بر و بحر، شاهنشاه هفت کشور، زیب و زینت یافت *چهار چمن* روزگار طراوت و نضارت دیگر گرفت و حدایق آمال و امانی سرسبز و شاداب گردید. از آنجا که فطرت بلند و طبع مشکل پسند اعلیحضرت خاقانی واضع قوانین جهانداری و جهانبانی و مخترع آداب ملک‌گیری و کشورستانی هست، در ممالک هندوستان نسق و نظام در نشست و برخاست و قواعد و قوانین طرازی و آیینی در ضبط و ربط و بندوبست امور دولت والا به‌محافظت ملک و مال حزمی و احتیاطی پدیدآمد و چون کمترین بندگان درگاه آسمانجاه از آغاز جلوس والا در سفر و حضر از تلمیذان رکاب ظفر انتساب بود حق بندگی قدیم و عطوفت و قدردانی پادشاه رحیم کریم مهربان قدردان بر ذمهٔ اخلاص من است و بعضی از خصوصیات این دولت ابد طراز که به‌دیدهٔ حق بین مشاهده نموده در این نسخهٔ جامعه، مرقوم کلک مدّعا نگار می‌سازد و حقیقت هر روز و حال خجسته مآل اشرف اقدس را گلدستهٔ بزم ارباب سخن می‌گرداند. نظم:

زبـان هـرکـه گـویـا در دهـانـسـت
ثناخـوان شـهنشـاه جـهـانـسـت
شـهنشـاه جهـانـدار و جـوان بـخـت
که خورشیدش سزد تاج، آسمان تخت
فـلک هر صـبح سـازد از بـر خویـش
نثـار خـاک راهـش گـوهـر خـویـش
بر آفـاق اسـت چتـرش سـایه گسـتر
که بـاشـد در شـکـوه از چـرخ برتـر

همـا در سـایـهٔ آن چـتـر والا
کـنـد سـرمـایـهٔ دولـت مـهیا
فـلـک طـاقـی است در کـاشـانهٔ او
چـراغ آسـمـان، پـروانـهٔ او
بـراق هـمّـتـش آن تـیـزگام اسـت
که جولانگاه غـرش روم و شـام اسـت
شمـار مـلکش افـزون از حسـابسـت
کـه او در مـلـک‌گـیـری آفـتـابسـت
دلـش دریـای بـی‌پـایـان پـرجـوش
ز ماهی تا به‌ماهـش حلقـه در گـوش
فـلک از بـارگاهـش خیمـه‌داری
ز مـلکـش گنبـد گـردون حصـاری
بـه‌دورش هـرکـه بـیـنی کامـیـابسـت
بـنـای ظلـم در عهـدش خـرابـسـت
بـه‌عـلم انـدازهٔ عـالـم کـنـد راسـت
که در هر علـم و در هـر کار داناسـت
چـو افـشـانـد کـف گوهـرفـشـان را
تـهـی سـازد دل دریـا و کـان را
غـبـار راه او کـحـل بـصـرهـا
فـروغ رای او نـور نـظـرهـا
آیینه جهان نمـا دل غیـب دانش (کذا)
ترجمان علـم زبان معجـز بیانش (کذا)

در عزم، درست نیّت و راست طویّت چون قطب فلک برجا، در فیض‌بخشی و فیض‌رسانی چون مهر سپهر با همه‌کس آشنا، نگاه تربیتش کیمیای دولت دو جهانی، نظر فیض اثرش اکسیر سعادت جاودانی، بارگاه آسمانجاهش مرجع فرمانروایان هفت کشور، چراغ دودمان و اقبالش از چراغ فلک روشن‌تر،

فرمان‌پذیر حکمش روزگار، تابع امرش گردش لیل و نهار، عقل در دریافت کمالاتش حیران و در ادراک خصوصیاتش سرگردان. حق‌شناسی و حقیقت‌بینی لازمهٔ طینت اقدس اعلی و نفع‌رسانی و فیض‌بخشی خاصّهٔ وجود فایض الجود مقدّس معلّی است و علو همّت و سمو فطرت و جود و احسان و لطف و کرم شیوهٔ ذات ملکی ملکات والا، بحر بی‌پایان فیض این دولت بیکران پیوسته در جوش است و دست گنج بخش دریانوال خاقان زمان همواره دُر و گوهرفشان.

بیان کیفیت علم و عمل و حسن نیّت و صفای طویّت پادشاه حقیقت آگاه حق‌شناس بیدار دل در هنگام طلوع صبح صادق سعادت

آفتاب عالمتاب فلک سلطنت و جهانداری ماه جهان افروز سپهر خلافت و کامگاری هفت کشور، شاهنشاه بر و بحر که صیت مکارم اخلاقش به‌اطراف و اکناف روزگار رسیده و اعلام دولت روزافزونش سر به‌فلک کشیده آخر شب که در حقیقت اوّل طلوع نیر دولت و آغاز صبح سعادت است با دل هشیار و دیدهٔ بیدار و طبع فیض آیین و دماغ فروغ آگین به‌مقتضای حق‌شناسی و حق‌پرستی در خلوت سرای مقدّس به‌عبادت معبود حقیقی می‌پردازند و پس از تقدیم لوازم آراستن فرایض و واجبات و خواندن اوراد و ادعیه و وظایف مقرّری و ادای نماز مقارن طلوع صبح صادق به‌حضور قلب و رأفت و صفای باطن به‌فصاحت تام و بلاغت تمام به‌تلاوت *قرآن* مجید و فرقان حمید اشتغال می‌نمایند و چون دست دریانوال پادشاه کافل ارزاق جهان و جهانیان مفتاح ابواب امانی و آمال عالم و عالمیان است هر صبح نعمت الوان که یاد از نعمتهای بهشت و لذّت (آن) می‌دهد از مطعومات لذیذ و مشروبات معطّر و نقلات معنبر و حلویات رنگارنگ و میوه‌های گوناگون ولایات هندوستان از خوان الوان نعمت ایزد و مائدهٔ دولت سرمدی به‌طریق الوش به‌اختران برج

دولت و اقبال و امیران بارگاه عظمت و جلال و دیگر بنده‌های روشناس درگاه فلک مثال قسمت می‌شود و فیض نعمت طلوع آفتاب روزافزون به‌همگنان می‌رسد.

جهان افروزی سلطنت از مطلع دولت و اقبال یعنی جهروکهٔ دَرْشَنْ[1] مبارک

پادشاه کام‌بخش فیض‌رسان بعد از فراغ نعمت خاصّه، مطابق قاعدهٔ قدیم دولت عظمی و خلافت کبری به‌جانب جَهرَوْکهٔ دَرْشَنْ که در دارالخلافه شاهجهان‌آباد و مستقرالخلافت اکبرآباد و دارالسلطنت لاهور مشرف بر دریاست و فضای دلگشای و میدان وسیع در پیش دارد نگاه فرموده دیدهٔ امیدواران و منتظران را به‌دیدار فایض الانوار منوّر می‌سازند و جنگ فیلان جنگجوی عربده خوی که از غرایب تماشاست گویا دو کوه روان باهم در تلاش‌اند، در همین میدان واقع می‌شود. طرز جنگ و زدن دندان بر دندان و پیچیدن خرطوم بر خرطوم کوه افکن به‌یکدیگر و سردادن چرخی‌ها و بانها، بستن و گشادن زنجیر در عین جنگ و تلاش جانبازی فیلبانان و جان دادن یکی و نشستن دیگری فی‌الفور بر فیل و قعدهٔ فیل به‌خانه و کثرت اقسام خلایق و درآمدن مردم در دست و پای فیل و به‌سلامت ماندن و برخاستن و دویدن و افتادن یکی بر دیگری و ادا و طرزهای غیرمکرّر تعلّق بدیدن دارد و دویدن فیل بر اسب و دیدن جمله امرای کلان و اجتماع ارباب لعب و رقّاصان و بازیگران هر دیار و تفرج و تماشا به‌واسطهٔ وسعت فضا در همین ضلع دلگشای به‌وقوع می‌آید و چون نیّت صافی طویّت اقدس اعلی در همه‌جا و همه‌وقت خواهان عدل و دادست، مطالب مدّعاطلبان به‌وساطت غیری به‌سمع مبارک پادشاه عادل فریادرس می‌رسد.

---

1. JhaROKa-e-DaRShaN.

نور افشانی و فیض‌رسانی مهر سپهر جاه و جلال در جهروکهٔ خاص و عام

خورشید آسمان دولت و خلافت، پادشاه عالم پناه، ظلّ الله که فروغ جبین و بینش باعث روشنی دیدهٔ جهان و جهانیان است از جهروکهٔ خاص و عام که به‌مقتضای عظمت و رفعت و وسعت و زیب و زینت سر همسری به‌فلک الافلاک دارد، طلوع دولت فرموده بندهای درگاه سلاطین پناه، به‌سعادت کورنش معلّی مشرف و مستعد می‌گردند. به‌مجرد ظهور آفتاب به‌دستور مقرّر از نقارخانه والا که محاذی جهروکه مبارک واقع است کوس شادی و شادمانی و نقارهٔ کام‌بخشی و کامرانی بلندآوازه می‌گردد و صدای آن به‌فرسنگها می‌رسد. نخستین مطابق قانون سلطنت کبری اسبان بادپای آسمان سیر با یراق مرصّع و مینا و فیلان نامی صفدر کوه پیکر با شاخهای مکلل و مرصّع و مینا با طلا و ماده فیلان آراسته در هردو طرف هنگامهٔ دولت خداداد گرم می‌شود و دبدبهٔ شوکت و شکوه عظمت عرصهٔ خاص و عام و انبوهی و ازدحام و اقسام خلایق و اصناف طوایف انام از احاطهٔ بیان افزون و بیرون است.

پادشاهزاده‌های نامدار کامگار و شاهزاده‌های والاتبار و سلطانان سعادت نشان درجه به‌درجه، مرتبه به‌مرتبه در قرب سریر خلافت و مسند سلطنت اجازت نشستن دارند. خانان و سلطانان و میران و میرزایان ولایات ایران و توران و وزرای والاشان صاحب السیف و القلم و امرای بلندمکان و میرزادگان اهل خدمت و اقسام ارباب شمشیر از سپاه نصرت دستگاه خاصّه قورچیان جلادت‌کیش و سلاح‌داران سیف‌اندیش و تیراندازان خارا شکاف و جوانان شمشیرزن و گرزبرداران صف‌شکن و برق‌اندازان کوه‌افکن و دیگر مردم واجب‌الاحترام، از سادات رفیع الدّرجات و مشایخ عظام و علمای کرام و حکمای حاذق و ندمای موافق از طبقات مختلف عرب و عجم و ترک و

تاجیک و کُرد و دلیر و تاتار و اروس و حبش و چیرکس و غیر ذلک از ولایات روم و مصر و شام و عراق و عرب و عجم و فارس و گیلان و مازندران و خراسان و ماوراءالنّهر و دشت قبچاق و ترکستان و گرجستان و کردستان فرقه فرقه و اقوام مختلفه هندوستان از ارباب فضل و کمال و اهل شمشیر و قلم از سادات صحیح‌النسب و شیخ‌زاده‌های کارطلب و الوسات افغان از لودی و روهیلهٔ خویشگی و یوسف‌زئی و غیر آن و طبقات راجپوتان از رانا و راجه و راو و رایان مثل راتهور و سوندهه و کچهواهه و هادا و کورو و چوهان و جهاله و چندراوت و جادون و تونور و بکهیله و بنْس و بد و گوجر و پوار و بهدوریه و سنگهی و بندیله و شگروال و سایر اهل هند و دیگر قبایل از هفت‌هزاری تا هزاری و از هزاری تا صدی و از صدی تا احدی و زمینداران دشتی و کوهی از ملک کرناتک[1] و مگده[2] و آشام و اُودَیپور و سری‌نگر[3] و کمایون[4] و باندهو[5] و تبّت[6] و کشتوار[7] و غیره ممالک محروسه طبقه طبقه و فرقه فرقه به‌شرف آستان بوس درگاه کیوان جاه سربلند گشته موافق مراسم و مراتب و مناصب حرمت و خدمت و حالت و زینت به‌جاه و مقام خود استاده قدرت حرکت و گفتار زیاده از منزلت خود ندارند و در کتهره و درون و بیرون در هر ضلع میر توزکان با کلگی‌ها و عصاهای مرصّع و صاحب اهتمامان و یساولان چابکدست و مستخدمان کلان و سایر پیادگان جلد و چست لوازم اهتمام را آنچنان به‌تقدیم می‌رسانند که متنفسی را مجال جنبش از جای خود

1. KaRNAtaK.
2. MaGaDh.
3. SeRI NaGaR.
4. KOMAYON.
5. BAnDhO.
6. TeBBaT.
7. KeShTVAR.

نیست و جمیع بنده‌ها آرزوی صدق و اخلاص و عقیدت و صفای ارادت و عبودیت مثل وزارت نظر بر چهرهٔ مبارک روشن‌تر از آفتاب داشته در تماشای جمال بی‌نظیر و مشاهده کمال خجسته مآل محو و مستغرق می‌باشند. با وجود قرب و اتصال یکدیگر مجال سخن باهم ندارند و مهر سکوت بر لب گذاشته کمر خدمت و عبودیت بسته مسلح و مکمل جابه‌جا استاده گوش و هوش به‌جانب ورود احکام قضا جریان دارند. در طریق انقیاد و فرمانبرداری بر برق و باد سبقت می‌کنند. همچنین ایلچیان زباندان از قیصر روم و والی ایران و توران با نامه‌ها و سوغات آمده باعث انتظام سلسله یکجهتی گردیده در محل مناسب حال رخصت استادن می‌یابند و حاجبان و دنیاداران دکن مثل عادل شاه و قطب الملک و اهل کرناتک با عرایض و پیشکشها سعادت‌اندوز حضور سراسر نور گشته اظهار عبودیت می‌نمایند و طایفه ملک التجار با تاجران و سوداگران و مالداران هر دیار از عراق و خراسان و روم و شام و چین و ماچین و ختا و ختن و ترکستان و فرنگستان و غیره ممالک بعیده و جزایر و بنادر مشهور با جواهر گرانبها و نفایس و نوادر و امتعه و اشیا به‌بارگاه خلایق پناه می‌رسند و بار خویش بر درگاه فلک دستگاه می‌گشایند و به‌فواید و منافع کلی متمتع و بهره‌ور گشته ثبت نیکی و نیکنامی این دولت جاوید طراز را به‌اطراف و اکناف عالم به‌یادگار می‌برند که بارگاه جاه و جلال قبلهٔ مرادات جهان و جهانیان است. پیوسته ارباب شمشیر و قلم و اهل فضل و کمال و ارباب حکمت و حذاقت و اصحاب فصاحت و بلاغت و سایر هنرمندان ذوفنون و اقسام مردم صاحب هنر از معمورهٔ عالم مثل استانبول و حلب و مصر و بصره و بغداد و همدان و شیروان و شماخی و گیلان و مازندران و استرآباد و گنجه و بردع و تبریز و اردبیل و قزوین و قم و ساوگان و طهران و یزد و اصفهان و سمنان و دامغان و بسطام و سبزوار و نیشابور و مرو و مشهد و طوس و طبس و قاین و تون و اسفراین و جام و هرات و خواف و باختر و سیستان و قروان و قندهار

و بلخ و بدخشان و بخارا و سمرقند و اندجان و تبّت و کاشغر و دیگر ممالک ترکستان و اقصای بلاد و طبقات انام به‌درگاه عالم پناه که مرکز دایرهٔ چهار رکن عالم است روی امید آورده در سلک بندگان آستان فیض نشان که پناه عالم و عالمیان است، انتظام می‌یابند و چون این دولت ابدالاتصال کامروایی خلایق و جامع جمیع خوبیهای روزگار است از طرفی انواع تحف و اقسام نفایس که خلاصهٔ روی زمین و زبدهٔ ربع مسکون است به‌طریق پیشکش و نیاز به‌نظر کیمیا اثر درمی‌آیند. از طرفی بنده‌های درگاه آسمانجاه به‌قدر حالت و خدمت به‌منصب و اضافه و عنایت و جاگیر و مرحمت چارقب و خلعت و عطای اسب و فیل و جواهر مرصّع آلات و شبیه مبارک و جیغه و شمشیر و جمدهر و خنجر و کرامت تمن و طوغ و علم و نقاره و انواع مراحم و عنایات سربلند و سرافراز می‌گردند و موافق ضابطهٔ سلطنت والا در وقت عطای منصب و اضافه و عنایت جاگیر، چهار تسلیم مقرّر است و جواهر و مرصّع آلات از شبیه مبارک و جیغه بر سرگذاشته و پهونچی و دراج و مالا و امثال آن در دست و گلو و گوش و گردن انداخته چهار تسلیم می‌شود. در وقت تسلیم فوطه در کنکان می‌اندازند و آداب انعام اسلحه این است که شمشیر در گردن حمایل نموده و خنجر و جمدهر و سپر و ترکش می‌گیرند و سپر در گردن انداخته و زره‌بکتر بردوش گذاشته تسلیمات به‌تقدیم می‌رسانند و خطاب شاهی و سپه‌سالاری و امیرالامرایی و خانخانی و سلطانی و مهاراجگی و راجگی و رایی و رایانی و رانگی و دیگر خطابها درخور حال هریک از حضرت خلافت عنایت می‌شود و منصب قضا و عدالت و احتساب و قانونگویی و چودهرایی ملکها و شهرها و دیگر خدمات عمده متعلّقهٔ صوبجات از حضور پرنور مقرّر می‌گردد و از طرفی صوبه‌داران و دیوانیان و امنا و عمال از حضرت عظمت و جلال منصوب گشته به‌صوبجات و پرگنات و قلاع و محال محروسه تعیین می‌شوند و از طرفی ارباب حکومت و

اهل عمل معزول شده به‌درگاه جهان پناه آمده نتیجهٔ نیک و بد درخور اعمال و افعال می‌یابند و در هنگام ملازمت و رخصت به‌مقتضای نسبت و حالت و قدر و منزلت عمده‌های دولت را نزدیک طلب فرموده حکم به‌تقبیل‌یابی می‌فرمایند و بعض را از غایت مهربانی دست مقدّس بر پشت می‌گذرانند و دیگر امرا و بنده‌ها را از دور به‌اشارات ابرو و دو گوشهٔ مبارک و نگاه لطف و مرحمت سرافرازی می‌بخشند و چون پاس و رعایت حزم و احتیاط از لوازم جهانداری است هم اسناد ملک و مال و منصب و جاگیر و ماهیانه و روزیانه و انعام و مدد معاش و غیر ذلک مکرّر به‌عرض والا می‌رسد و هم سوانح هر ملک و هر سرزمین از روی عرایض صاحب صوبه و صوبه‌داران و وقایع‌نگاران و مستحفظان و خبرداران هر دیار معروض اقدس می‌گردد و احکام قضا جریان مشتمل بر رفاهت احوال خلایق و کثرت آبادی و معموری ملک و رفع ارباب تمرد و فساد و پاس مراسم عدل و داد ارفع به‌شرف صدور می‌پیوندد و کارگزاران کارگاه دولت و فرمان‌پذیران بارگاه عظمت و متکفلان مهمات مالی و ملکی و ناظمان معاملات کلی و جزیی امور دولت عظمی و خلافت کبری از نقیر و قطمیر به‌عرض والا رسانیده جواب هر مقدّمه از حضرت مرشد کامل حاصل نموده بر طبق آن عمل نمایند و اعلیحضرت خدیو زمان، خلیفهٔ جهان، آیهٔ رحمت، مظهر لطف با عقل دوراندیش و دانش خداداد و فطرت بلند و طبع مشکل پسند و فکر رسا و دل‌دانا لوازم دولت و امور مملکت را به‌آیینی که مزیدی بر آن متصور نباشد صورت انجام و پیرایهٔ انتظام می‌بخشند و چون بحر بی‌پایان لطف حضرت شاهنشاهی همیشه در جوش است، ارباب احتیاج و اهل استحقاق به‌وسیلهٔ صدرالصدور به‌مرحمت وظیفه و روزینه و عنایت زر سرخ و سفید و مواضع اراضی به‌طریق ملکیت و آل تمغا و انعام و مدد معاش کامیاب می‌شوند و آنجا که ضبط و انتظام احوال سپاه لازمهٔ جهانداری و وظیفهٔ آگاهی و هوشیاری است جوق جوق و فوج فوج از همراهان و تابینان و والیان

و امرا و منصبداران و دیگر بنده‌های درگاه گیتی‌پناه که موافق ضابطه تصحیحه می‌دهند. آدم و اسب و ذات تأمین آنها از نظر فیض اثر می‌گذرد و اکثر مردم قابل و کارآمدنی به‌نظر کیمیا اثر درمی‌آیند و حقیقت حال آنها به‌عرض اقدس می‌رسد و در هرجای و نزد هر بنده‌ای که باشد از روی عنایت و قدردانی به‌حضور انور طلب فرموده، در سلک بندگان آستان دولت نشان منظم گردانیده، تربیت می‌فرمایند و جوهر استعداد و قابلیت هیچ‌کس در پیش طبع وقاد و جوهرپسند و جوهرشناس رایگان نمی‌رود.

بزم آرایی دولت ابدالاتصال و طرب‌زایی محفل عظمت و اقبال در غسلخانهٔ فردوس مثال

پادشاه جهان پناه، مظهر لطف الٰهی، مورد فیض نامتناهی، ظلّ ظلیل حضرت یزدان، خلیفةالرّحمانی پس از فراغ دیوان خاص و عام به‌دیوانخانهٔ خاص که به‌غسلخانه مشهور است تشریف ارزانی داشته بر تخت بخت دولت و سریر عرش نظیر تکیه زده به‌انقضای نصف‌النهار به‌نفس نفیس و مزاج لطیف و عقل کامل و طبع بلند به‌امور دولت عظمی توجه می‌فرمایند. خلاصهٔ مطالب به‌وسیلهٔ باریافتگان محفل خلد آیین به‌عرض والا می‌رسد و جمیع مهام لازم الانجام به‌ارشاد مبارک صورت تمامیت می‌یابد.

عرایض پادشاهزاده‌های نامدار کامگار و امرای عمده و صوبه‌داران، خود بدولت به‌دست مبارک گرفته از اوّل تا آخر به‌مطالعه خاص درمی‌آرند و مضمون عرایض سایر بنده‌ها به‌معرفت استاده‌های حضور انور بی‌کم و کاست معروض اقدس می‌گردد و فرامین جهان مطاع که به‌پادشاهزاده‌های والاتبار و صوبه‌داران و فوجداران و دیوانیان صوبجات و امثال آن از پیشگاه سلطنت به‌شرف صدور می‌پیوندد، نخست مسودهٔ مطلب از نظر کیمیا اثر گذشته به‌اصلاح مقدّس درست می‌شود. بعد از آن منشیان عطارد نشان از روی فرامین

سعادت آیین قلمی می‌نمایند. اکثر اوقات مناشیر قضا تاثیر در باب مطالب عمده به‌نام شاهزاده‌های نامدار کامگار و امرای ذی‌اقتدار به‌خط خاص مبارک شکسته و نستعلیق که در غایت درستی و نهایت حسن و لطافت است و عبارات متین و رنگین و مضامین مختصر و مفید که دستورالعمل ارباب دانش تواند بود، رقم‌پذیر خامۀ عنبر شمامه می‌گردد. وزیر و مشیر و دبیر را در آن دخل نمی‌باشد و طوامیر حقیت مداخل و مخارج ممالک محروسه و تفصیل اسامی و منصب پادشاهزاده‌های والاگهر و امرای نام‌آور و اکثر بنده‌های روشناس درگاه والامحض برای پرداخت و رفاهیت حال سپاه و رعیت در مدّنظر انور می‌باشد و از بس که نیّت صافی طویّت شاهنشاه عادل رحیم و کریم دل مصروف به‌رفاه احوال جمهور انام و عموم خلایق است که در باب منیع ذات و تمغا و راهداری و غیره (که رفاه)های کلی حاصل آن می‌شد، احکام جهان مطاع به‌ممالک محروسه شرف نفاذ یافته و همین عدالت و بندوبست این دولت کبری در طرف شوارع و مراحل و منازل امنیّت به‌حدی است که سوداگران و بیوپاریان و راه روان گاه و بی‌گاه به‌جمعیت خاطر و فراغبال تردد می‌نمایند و اگر در جایی چیزی تلف شود تاوان آن با جریمۀ غفلت بر ذمۀ عمال آنجاست و چون به‌مقتضای جامعیت و کمالات این دولت ابد مدت مصالح بزم و رزم در همه‌جا و همه‌وقت آماده و مهیاست، یک‌طرف جواهر زواهر سفته و ناسفته و اجناس مرصّع و مینا و طلا و نقره که از تعداد و شمار مستغنی است از نظر انور فیض اثر می‌گذرد و الماس‌تراشان و مرصّع‌کاران و هنرمندان و استادان کارگر خود را به‌نظر ضیاگستر درآورده به‌ارشاد و اصلاح حضرت مرشد کامل عمل می‌نمایند. یک‌طرف امتعه و اقمشه نفیس و نادر از نفایس ولایات و هندوستان و اسباب امتاعی و خانه بافی کارخانجات صوبجات به‌نظر مقدّس و معلّی درمی‌آید و از آنجا که پادشاه، جلوۀ شاهد معنی در مدنظر دارند از کتابخانۀ والا، کتب نامی عربی و فارسی

اکثر به‌خط مصنّف و مرقعات و نوشتجات از ثلث و نسخ و تعلیق و نستعلیق و شکسته به‌خط خوشنویسان روزگار مثل یاقوت و صرفی و ملّا میر علی و سلطان علی و میر عماد و ملّا درویش(...) خان و محمّد خان و محمّد حسین اصفهانی و تصویرات مصوّران نادره مثل مانی و بهزاد و نادرهٔ زمان و امثال آن به‌نظر موشکاف باریک‌بین پادشاه صورت و معنی و شاهنشاه هنر پسند درمی‌آید. یک‌طرف ارباب فضل و کمال از اهل عراق و خراسان و ماوراءالنّهر و هندوستان به‌زبانهای فصیح مباحثه علم می‌کنند و هر نشیب و فرازی که در طریق علم پیش می‌آید حضرت مرشد کامل استاد مکمل به‌دستیاری طبع‌رسا و قوت دل‌دانا به‌دلایل عقلی و نقلی هموار می‌سازند و از طرفی شعرای فصیح زبان در مدح و ثنای ذات ملکی صفات پادشاه کریم طبع و دریادل قصاید و مثنوی خوانده به‌صلهٔ انعامات وافر کامیاب می‌شوند. چنانچه اکثر شعرای نامدار را بارها به‌میزان لطف و احسان از روی قدردانی به‌زر سرخ و سفید سنجیده‌اند و از طرفی منشیان و خوشنویسان زرین قلم عرض خبر می‌دهند و از سویی حکمای یونانی و اطبّای هندی به‌معالجهٔ درست و تدبیرهای نمایان جوهر هنر و حکمت خود را به‌معرض امتحان می‌آرند و منجمان و اخترشناسان و رصدبندان و زیج‌دانان و برهمنان و هندیان و گبران و صاحب طبعان و دیگر دانایان هنرور و هنرمندان هر هنر به‌مقدمات علمی و عملی بر زبان دارند و مصوران و نقّاشان و مهندسان و طراحان کار و کسب خود را به‌نظر فیاض درآورده به‌تعلیم و اصلاح می‌رسانند و کاملان و استادان هر فن در پیش طبع‌رسا و خرد خورده‌دان از راه انصاف خط عجز بر زمین می‌کشند و یک‌طرف اسباب کارزار با شمشیرهای آبدار و تیغهای هندی مرصّع و مکلل به‌جوهر قیمتی و جوشن داودی و بندوقهای بی‌خطا و دیگر اجناس قورخانه و سلاح‌خانه و توپخانه که به‌جهت احاطهٔ تفصیل هر جنسی دفتری علاحده مطلوبست از نظر انور مبارک می‌گذرد و یک‌طرف جوانان سبکدست گران‌بار و

شمشیرهای آبدار درخور نگاه[1] می‌آزمایند و به‌یک ضرب‌گران دوپاره می‌سازند و اکثر اسلحه به‌بندهای رزم دوست کارطلب مرحمت می‌شود. درآمدن شمشیربازان چابکدست و در افتادن پهلوانان و کشتی‌گیران صاحب فن، جنگ باهم نمودن آهوان پُوْرَبِیْ و پنجابی، دویدن و رسیدن و زدن شاخ یکدیگر و جوش و خروش هراسناکانهٔ آهوبانان دریایی و بری تماشای غیرمکرّر می‌کردند و چون محفل خلد آیین مورد اسباب عیش و عشرت اهل نغمه و نشاط از خواننده‌ها و گوینده‌های خوش آواز و سازنده‌ها و نوازنده‌های معجز طراز عراقی و خراسانی و کشمیری و هندوستانی از کلاونت و طوایف چه از منسوبان و بنده‌های سرکار فیض آثار، چه از بنده‌های هر ملک و هر دیار طبقه طبقه فراهم آمده به‌الحان داودی طنطنه در ملک ملکوت می‌اندازند و به‌صدای مضراب ناخن بر دلهای ارباب حال می‌زنند و به‌انعامات وافر دامن امید را مالامال می‌سازند.

ظهور خوارق‌العاده از حضرت پادشاه عادل صافی ضمیر و مسند عدالت

اگرچه بعضی از فرمانروایان معدلت آیین در سوابق ایّام هر روز (را) به‌جهت شغلی مقرّر ساخته، قسمت ایّام هفته نموده‌اند. امّا پادشاه عادل بیدار دل که هر لحظه و هر لمحه آنحضرت به‌آگاه دلی و بیداری باطن مصروف می‌گردد از صبح صادق تا نصف‌اللیل به‌مقتضای پاس مرتبه ظلّ الٰهی اوقات گرامی را به‌اشتغال امور سلطنت و عدالت که عین عبادت است بسر می‌برند و در جمیع کارها به‌طراوت دماغ و اعتدال مزاج توجه فرموده کار امروز را به‌فردا نمی‌گذارند، بلکه کارها را که سامان آن در مدتی متعذر باشد به‌نیروی خرد

---

۱. علیگ: آبدار خور نگه‌ها.

دوراندیش در روزی سرانجام می‌بخشند و هرچند اهل شرع و ارباب عدالت و فتوی و احتساب هر روز در بارگاه معلّی مجمع و محکمه آراسته مطابق شریعت غرا و عدالت عظمی عالم آرایی می‌نمایند لیکن به‌واسطه وفور آسانی خلایق در هفته، روزی قرار داده‌اند که خود به‌دولت و اقبال، سریر آرای عدالت گردیده مظلومان و دادخواهان را در حضور اشرف که مأمن ستم‌رسیدگان است، طلب فرموده حقیقت هریکی به‌سمع عدل و انصاف اصغا نموده بر طبق شریعت غرا و عدالت عظمی احکام قضا جریان صادر می‌فرمایند و در قضایای متعذرالقطع ملهم به‌سروش غیبی الهام لاریبی می‌کنند.

چنانچه روزی در بارگاه خلایق پناه که پادشاه هفت اقلیم مسندآرای عدالت بودند دو کس به‌فریاد آمدند و طفلی را همراه آورده دعوی نمودند و هریکی می‌گفت که این طفل از آن من است. قاضی و مفتی و میر عدل در تشخیص این مقدّمه عاجز آمدند. حضرت اعلی به‌نور باطن و فروغ خاطر که آیینۀ جهان‌نما عبارت از آنست، حقیقت حال را دریافته به‌جهت امتیاز صدق از کذب بر زبان معجز بیان آوردند که این طفل را دو پاره نموده قسمت کنند.

شخصی که دعوی باطل می‌نمود، ساکت گردید و راضی به‌این معنی شد ولی شخصی که در دعوی صادق بود بی‌اختیار بانگ برزد که من از دعوی گذشتم و این طفل را دو پاره نکنید. بعد از تحقیق، ثبوت به‌ظهور پیوست که [طفل] از او بوده. پادشاه عادل رحیم دل آن پسر را به‌پدرش حواله نمودند و مدّعی کاذب را اخراج گردانیدند و حضار محفل از مشاهدۀ این حال متحیر و متعجب ماندند. از وقوع این امثال در این امور از پادشاه ظلّ الله رمزشناس غیب‌دان چه عجب و چه بعد. اگرچه (سزاواران) سیاست و عقوبت و ارباب جرم و تقصیر (از) آیین عدالت و شریعت درخور اعمال و افعال به‌پاداش می‌رسند،

امّا از بسکه لذّت عفو و بخشش در ذایقه اقدس پادشاه رحیم طبع جا گرفته که به‌آیینی و نهجی که منافی قواعد شریعت و عدالت نباشد قلم عفو بر جرایم ارباب جرم و تقصیر می‌کشند که هم احکام شرعی بر وفق اوامر الٰهی از قوت فعل به‌فعل می‌آید و هم آثار عفو و کرم و رافت جبلی و عطوفت ذاتی به‌منصهٔ ظهور می‌رسد. اکثر اوقات سواری خاصّه اگرچه در ظاهر به‌واسطهٔ سیر و شکار است لیکن در حقیقت به‌جهت اطلاع احوال جهانبانی و صید دلهاست که ارباب احتیاج بی‌موانع و مزاحمت دست به‌دامن دولت زده کامیاب می‌شوند.

آرایش مجلس عشرت قرین بهشت آیین بعد از فراغ مجلس غسلخانهٔ والا در حریم معلّی

پادشاه جهان و جهانیان باعث امن و امان تا انقضای نصف النهار به‌نفس نفیس و طبع لطیف و رای رزین و خرد متین به‌اقسام امور دولت روزافزون پرداخته به‌حرمسرای عفت و عظمت و اقبال و مشکوی جاه و جلال تشریف برده، در مکان فردوس نشان به‌انعام و بخشش و داد و دهش و مشاغل حریم مقدّس که تفصیل آن را نسخه دیگر بباید اشتغال می‌فرمایند و پس از منقضی شدن نصف روز در خلوت‌خانه به‌ادای نماز با نیاز که آیین پادشاهان حق‌شناس حقیقت‌گزین است رضای خالق ذوالجلال حاصل می‌نمایند و بعد از فراغ نماز ظهر از نعمت خاصّه که چندین کارخانه به‌آن متعلّق است در ظروف طلا و نقره چیزهای نفیس نادره بر سفرهٔ خاص می‌چینند و فیضی که از آن می‌رسد متلذذ گشته لحظه‌ای در آرام گاه والا به‌حسب نزاهت و لطافت و زیب و زینت که نظیر ندارد بر بستر راحت و کامرانی آرمیده پس از فراغ به‌غسلخانه تشریف می‌فرمایند.

معجز طرازی قلم سحرکار و جادوپردازی کلک مشکبار در اظهار مجلس مکارم و ا خلاق پادشاه سراپا لطف و احسان در غسلخانۀ مقدّس

پادشاه عالم پناه شاهنشاه فلک دستگاه آخر روز که در حقیقت اوّل وقت کار و آغاز لوازم سرور و شادمانی و فیض‌بخشی و فیض‌رسانی است، در غسلخانۀ مبارک بر اورنگ خلافت و جهانداری جلوس فرموده با آن سمو فطرت و علو همّت رزانت فکر و متانت اندیشه و درستی تدبیر و اصابت رأی و صدق گفتار و حسن کردار و بلندی طبع و وفور ذکا و کمال حکمت و محض هوش و عین آگاهی به‌مهمات سلطنت ابد قرین که هر لمحه و هر لحظه در افزونی و افزایش است، متوجه می‌شوند و دیوان اعلی و بخشیان عظام و میر سامان و دیوان بیوتات و سایر متصدّیان مهمات مالی و ملکی، حقیقت امور کلی و جزیی از پرداخت خالصات والا و کیفیت طلب و تنخواه تیولها و محاسبات و مطالبات و سامان سپاه و سرانجام کارخانجات و انواع مقدمات دولت بی‌پایان به‌عرض اشرف و اقدس رسانیده در هر باب بر طبق ارشاد و هدایت اعلی به‌عمل می‌آورند و مطالب عرایض و وقایع اطراف و اکناف ممالک محروسه به‌تفصیل معروض مقدّس می‌گردد و مناشیر جهانمطاع در جواب عرایض و واقعات از حضرت خلافت شرف نفاذ می‌یابد و احکام عالم مطاع لازم الاتباع مشتمل بر تاکید ازدیاد و معموری و آبادی ملک و رفاه حال سپاه و رعیت به‌شرف صدور می‌پیوندند.

اگرچه ابواب خیرات و مبرات این دولت سراپا برکت همواره بر روی جهان و جهانیان باز است، لیکن در ایّام و شهور متبرکه اهل علم و فضل و ارباب زهد و صلاح و طایفه درویشان و فرقۀ فقرا و جماعۀ مسکینان و محتاجان هر دیار در حضور اشرف اعلی باریافته به‌عنایت زر سرخ و سفید دامن آمال و امانی را لبریز می‌سازند و هر سال مبلغها به‌طریق خیرات به‌جهت

ارباب استحقاق و اهل احتیاج از خزانهٔ وزن مبارک به‌صوبجات ارسال می‌دارند و چندین مساجد و مدارس و خانقاه‌ها و رباطات و دارالشفا و امکنه و بقاع خیر از خرج سرکار فیض آثار بنا یافته و می‌یابند. در بلده‌ها و شهرها هر روز مبلغی برای لنگر و غلول خانه مقرّر است که فیض آن به‌فقرا و مساکین و بیوه‌ها و مستوره‌ها می‌رسد و در اکثر موسم مبلغهای کلی با نفایس هندوستان به‌طریق نذر و خیرات به‌مکّهٔ معظّمه می‌فرستند و دریای‌فیض و بحر بی‌منتهای فضل و کرم حضرت شاهنشاهی پایانی و کرانی ندارد و در هنگام شام به‌جمعیت خاطر و لطافت باطن و ظاهر به‌آداب و نیاز تام نماز جماعت می‌گذارنند و فضلا و علما و امرا و سایر بنده‌ها صف در صف با پادشاه دین‌پناه نماز می‌کنند. پس از آن چراغ دولت ابد مدت روشن می‌گردد و چندین هزار شمع و چراغ در شمعدان‌ها و فانوسهای مرصّع و مینا و طلا در بزم خاص و مشعلها و دَیْوِتْ‌های بی‌شمار در گرد و پیش دولتخانهٔ فلک اساس روشن می‌شود که گردون با چندین چشم در تماشای آن حیران مانده و صلوات‌خوانان غزل و رباعی در ازدیاد عمر و بقای دولت پادشاه گیتی‌پناه که موجب آرام و آسایش جهان و جهانیان است به‌زبان فصیح خوانده آمین می‌کنند.

بعد از انقضای شام باز به‌دماغ تازه و طبع شکفته که اصلاً متغیر و مبدل نمی‌شود بلکه در آن هنگام طراوت و تازگی دیگر به‌هم می‌رساند بر سریر فلک نظیر تکیه زده همّت والا به‌انتظام امور خلافت که بحری است بی‌پایان و دریایی است موج زن مصروف می‌فرمایند و گوهر مطالب خاص که از دیدهٔ ارباب بصیرت مخفی و مستورمانده باشد از غواصی فکر عمیق و به‌دستیاری طبع دقیق به‌چنگ آورده آویزهٔ گوش اهل هوش می‌سازند و هیچ مطلب از مطالب و مقصدی از مقاصد در پیش طبع باریک‌بین اشرف موقوف و معطل نمی‌ماند و هیچ امری از امور در این عهد به‌تعویق نمی‌افتد و گره‌گشایی جمیع معاملات از نظر فایض النور که حلال مشکلات عالم است در طرفةالعین حل می‌شود.

بیدار دلی و آگاهی پادشاه حقیقت‌شناس خدا آگاه در خلوت‌سرای دولت و اقبال و اجلال

پادشاه حق‌بین، عادل بیدار دل، تیز رأی با کمال فروغ و صفا و غایت روشنی و جلا بر احوال جهان و جهانیان پرتو انداز است و دماغ لطیفش و مزاج شریفش به‌قوت خرد خداداد همیشه به‌یک حال و به‌یک طراز. بعد از فراغ امور هر روزه سلطنت عظمی و حصول جمعیت خاطر قدسی مآثر از ضبط و ربط معاملات مالی و ملکی و اطلاع بر احوال عالم و عالمیان به‌شکر سپاس حضرت واهب العطایا پرداخته و بعد از فراغ نماز عشاء در حریم خاص که محل استراحت مقدّس و معلّی است تشریف فرموده با طبع فیض‌رسان و خاطر شادان بر مایدهٔ دولت نشسته از سفرهٔ نعمت بی‌پایان به‌دست لطف و احسان میوه‌های لطیف و غذاهای الوان به‌هواخواهان و بنده‌های دور و نزدیک کرم می‌فرمایند. پس از آن با اصغای حکایات بدیعه و نکات غریبه و کتب تواریخ معتبر مانند *روضة‌الصّفا* و *ظفرنامه* و *واقعات بابری* و *اکبرنامه* از زبان مجلسیان فصیح بیان و تواریخ دانایان شیرین زبان و استماع نغمه‌های دلکش و دلنشین کشمیری و هندی تا نصف‌اللیل در عین آگاهی و بیداری هنگامهٔ بزم روحانی را گرم می‌دارند و صدای نی و کمانچه و دف و دایره و موسیقار و قانون و چنگ و عود و طنبور و بین و رباب و مردنگ و دهولکی و سارنگی و خنجری و دیگر سازها به‌عالم ملکوت می‌رسد و اکثر اوقات در هنگام خلوت رقّاصان و نتوهای هندوستان که در فن خود طاقند به‌رقص جلوه درمی‌آیند در شوخی و تندی و چستی و چالاکی و گردش حلقهٔ چشم و افشاندن دست و کوفتن پا، بر زمین افتادن، بر هوا رفتن و دامن برچیدن و گریبان کشیدن و انواع اداها و طرزهای غیرمکرّر و جلدیها و چستیهای تیزتر از برق و باد می‌نمایند. نظم:

نوا سازان بزم شاه عالم برند از دست دل را و از دلم غم
زند زان گونه مطرب زخمه برتار که در جنبش درآید نقش دیوار

بگو مطرب که تـا دور زمانـست شهنـشاه جهـان شـاه جهانـست
مـبـــارک بـاد بـر وی جـاودانـه هـزاران فـتـح نـو در هـر تـرانه

و آگاهی و خبرداری و حزم و هوشیاری اقدس به‌مرتبه‌ایست که هر سانحه و واقعه‌ای که در هر وقت روی دهد از صبح تا شام و از شام تا صبح بی‌فرصت و تعلل به‌عرض می‌رسانند و پادشاه حقیقت‌بین به‌غور آگاهی می‌رسد. تمام شب چوکیداران و چاوشان و شب گردان و عسسان و متحفظان و جاسوسان و مستحفظان و خبرداران در گرد و پیش دولتخانه والا در کوچه‌ها و بازارها به‌محافظت و چوکی مقرّراند و دهشت و هیبت و بندوبست خلافت به‌منزله‌ای است که مردم شهری و بازاری شبها خانه و دوکانها وا نموده بی‌ملاحظه زندگانی می‌کنند و در تمام شهر و کوچه‌ها و بازارها از غایت روشنی چراغان شب تاریک همچو روز روشن می‌شود و در حوالی دولتخانه فلک اساس چندین امرای نامدار با تابینان خود و نصیران و جان‌سپاران از گرزبرداران و چیله‌ها و غلامان و خانه‌زادان مسلح و مکمل حاضر می‌باشند و اگر صدایی از جا برمی‌خیزد همان لحظه به‌سمع حق نیوش پادشاه بیداربخت می‌رسد و در نصف‌اللیل صدای نوبت، اهل هوش را به‌جوش می‌آرد و ارباب غفلت را هشیار و بیدار می‌سازد.

عنبر افشانی قلم مشکین رقم در اظهار شمّه‌ای از کمالات والاصفات حضرت مرشد کامل و استاد مکمل

ذات ملکی صفات حضرت مرشد کامل که عنایت ایزدی و تایید الٰهی در همه‌جا و همه‌وقت رفیق حال فرخنده مآل آنحضرت است، در هیچ‌کار و هیچ باب محتاج هیچ‌کس و هیچ‌چیز نیست. اگر دیوان اعلی را به‌جایی تعیین می‌فرمایند امور وزارت عظمی از کل و جز در حضور انور تمشیت می‌یابد و بر دخل و خرج ممالک محروسه و حقیقت صوبجات و پرگنات و قصبه‌جات

و دیهات و مواضعات و قری به‌نفس نفیس و رأی عالم آرای غور فرموده از تحقیق و اضافه و انعامی آنچه در محل به‌خاطر دریا مقاطر می‌رسد بر طبق آن در دفاتر ثبت می‌گردد و دولها و سیاهه‌های جاگیر و نقدی در حضور معلّی درست می‌شود و مسودهٔ فرامین سعادت آیین که به‌اطراف و اکناف ممالک محروسه می‌پیوندد به‌اصلاح مقدّس مزین می‌گردد. عرایض واجب العرض دیوانیان و امنا و کروریان به‌مطالعه خاص درمی‌آید و جواب هر مقدّمه موافق قانون حق و حساب از حضور پرنور عز نفاذ می‌یابد.

حقیقت منصب بخشیان عظام که به‌جایی تعیین می‌کنند و جاگیر و مدت ملازمت و خدمت و اضافهٔ اکثر بنده‌ها در خاطر ملکوت ناظر و نظر فیض اثر پیدا و هویداست. به‌واسطهٔ احتیاط، محرران واقفکار با سررشتهٔ کاغذ حاضر می‌باشند و بندوبست معاملات کارخانجات سرکار عالم مدار آنچنان فرموده‌اند که اگر متصدّیان بیوتات را نیز کاری پیش آید داروغگان و صاحبان اهتمام هر کارخانه به‌موجب ارشاد مرشد حقیقی سرانجام خدمت متعلّقهٔ خود از قرار واقع می‌نمایند و در تسطیر و تحریر معاملات مالی و ملکی، ذات قدسی صفات محتاج به‌وزیر و دبیر نیست. بعضی از اوقات نظر بر ضرورت بی‌مسوده و بلاتأمل صفحه صفحه و طومار مناشیر قضا تأثیر نگاشتهٔ قلم اعجاز رقم می‌گردد و چنانچه در سنهٔ سی از جلوس میمنت مانوس، سعدالله خان از عالم درگذشت و عمدهٔ امرای منیع الشأن معظّم خان را که حقیقت حال آن خان سعادت نشان از غایت اشتهار محتاج به‌اظهار نیست به‌مقتضای عنایت و قدردانی از دکن طلب فرموده‌اند و تا رسیدن خان مذکور جمیع معاملات مهمات ملی و ملکی را به‌سمع مبارک اصغا نموده بر حقیقت مطالبات و محاسبات دولت بی‌پایان مطلع گردیده‌اند و از غایت رأفت جبلی و همّت ذاتی کروریان و فوجداران محبوس مسلسل را که زیاده از بیست سال در قید بودند و دیوانیان عظام جرأت در خلاصی آنها نمی‌توانسته‌اند کرد به‌تصدق فرق

مبارک آزاد کرده‌اند. مستوفیان و مشرفان و پیش‌دستان و منشیان و کروریان دیوان اعلی از نظر کیمیا اثر گذشتند و اکثر حقیقت دفاتر خالصه شریفه و تنخواه و تقسیم ممالک محروسه به‌معرفت رای رایان به‌عرض مقدّس معلّی رسید و در کیفیت و جزء مالی و ملکی و رفاهیت رعیت از حضرت خلافت ضوابط و قواعد و دستورالعملی چند قرار داده‌اند که اصلاً فتوری به‌آن راه نمی‌یابد و در هر ملک و در هر صوبه دیوانیان و امنا و عمال موافق ارشاد که از حضور پرنور یافته پاس عهد و قول داشته در آنچه کثرت معموری و رضامندی رعایا باشد عمل نمایند. با وجود این همه وسعت ملک هندوستان اکثر زمین قابل زراعت مزروع می‌گردد بلکه اراضی بَنْجَرْ و افتاده به‌آسانی و سهولت لایق زراعت می‌شود. اگرچه مدار آبادانی ملک بر موسم باران است امّا در هندوستان جاها و جلگه‌ها و جاگیر معمور آباد است و در هنگام سیر و شکار هرجا زراعت زبون یا زمین افتاده یا رعیت شکسته حال به‌نظر دوربین پادشاه عادل مهربان درمی‌آید به‌جهت پرداخت و استمالهٔ آن به‌عامل آن محال قدغن می‌فرمایند و پیوسته در مدنظر اشرف اعلی رفاهت رعایا و آبادی ملک است، همیشه حقیقت محال خالصه شریفه و جاگیرداران بی‌کم و کاست به‌عرض مقدّس می‌رسد و احکام لازم الاذعان در باب ازدیاد و آبادانی و حسن سلوک با رعایا به‌قدغن تمام می‌گردد و در هیچ‌وقت و دقیقه‌ای از دقایق احتیاط فروگذاشت نمی‌شود.

بیان جزئی از کلیات خرد دقیقه‌شناس و نظر دوربین حضرت ارفع و اعلی

چون ذات کامل الصفات خدیو زمان، خلیفهٔ کیهان به‌کمالات ظاهر و باطن آراسته است در جمیع اوقات سررشته تدبیر درست و حسن معاش و فکر معاد را محکم داشته در هر وقت آنچه لازمهٔ حزم و احتیاط است به‌منصهٔ ظهور می‌آرند. در وقتی که پادشاهزاده‌های نامدار و کامگار را به‌مهمی و صوبه‌ای

تعیین می‌فرمایند، دستورالعمل در باب نشست و برخاست و آیین سواری و طرز سلوک به‌امرا و بنده‌ها و قطع و فصل معاملات بر طبق شریعت غرا تعیین می‌فرمایند و از روی ارشاد و هدایت وعظ و پند و نصیحتی چند مشتمل بر خوف و رجا که هر کلمهٔ آن دستورالعمل ارباب دانش و بینش باشد بر زبان الهام بیان می‌گذرد. در معامله و کنگاش و مصلحت، درستی تدبیر و راستی رای و متانت اندیشهٔ اعلیحضرت به‌منزله‌ای است که آنچه بعد از انجام کار به‌ظهور می‌آید بر آیینه ضمیر صافی اوّل جلوه‌گر می‌شود و از غایت دوربینی و آگاهی صورت واقعه را پیش از وقوع به‌میزان عقل دوربین و خرد صواب‌گزین سنجیده حسن و قبح آن را به‌دلایل و براهین خاطر نشان ارباب خرد می‌سازند.

ضمیرش مظهر نور الٰهی　　شناسای سفیدی و سیاهی
دلش آیینهٔ صاف معانی　　درو پیدا همه راز نهانی

آنچه به‌خاطر ملکوت ناظر می‌گذرد، اهل دانش را به‌تامل هم دست بهم نمی‌دهد. پادشاه حق‌شناس نگاه بر اسباب ظاهر فرموده عالم تعلّق را به‌آب و رنگ حکمت تازه می‌دارند.

تمهید مقدمات و تشخیص معاملات به‌روابط علمی و ضوابط عملی به‌روشی می‌فرمایند که اهل علم و عمل حیران آن فصاحت بیان و لطافت نشان و جودت ذهن و جدت فهم می‌گردند. حفظ مراتب ظاهر و باطن به‌تقویت خرد خورده دان آنچنان فرموده‌اند که عقلای روزگار در تعداد خصوصیات آن به‌زبان عجز قایل به‌قصور خودند. دانایان افلاطون منش در جنب قطر و اندیشهٔ آسمان میزان دانای رموز انفس و آفاق به‌نادانی و حیرانی معترف و قدرت درک و دریافت اقدس به‌مرتبه‌ای است که هنوز بر زبانها حرف مطلب نرفته که از فحوای کلام و گذارش سخن غور مدّعا فرموده جواب آن را به‌زبان الهام بیان می‌آرند. نظم:

سخن ناگفته یابد از زبانها　　فراگیرد ز حرفی داستانها
چسان ماند برو رازی نهفته　　که می‌یابد بسا حرفی نگفته

چون ذات جامع الکمالات مجمع جمیع صفات کسبی و وهبی است، ماهیت هیچ علمی از علوم و هیچ فنی از فنون خاص از ضمیر خورشید نظیر مخفی و مستورنمانده. حسن خط مبارک و متانت عبارت اقدس، نورافزای دیدهٔ خط‌شناسان و خوشنویسان و دستورالعمل ارباب انشاء و املا است و در شناخت نزاکت قلم و اسلوب و اندام رقایم و خطوط استادان هر خط مهارت والا به‌درجه‌ای است که به‌یک نگاه ژرف کیفیت طرز و ترکیب و اسلوب و اندام الفاظ و ترتیب و طور دیگر قواعد خط نسخ درمی‌یابند و در علم سیاق و هندسه و رقوم نویسنده‌های حسابدان در پیش طبع مدقق موشکاف قلم در دست حیرانی و کاغذ بر زانوی نادانی گذاشته اعتراف به‌عجز می‌کنند و در حسابدانی مهارت اقدس به‌مرتبه‌ای است که تا نویسنده‌های حسابدان بر کاغذ گذارند و از روی فکر حساب کنند حضرت اعلی بدیهه از قرار واقع بر زبان گوهرفشان می‌آرند و در دریافت و شناخت خصوصیات جواهر نظر باریک‌بین اشرف به‌جایی رسیده که به‌مجرد مشاهدهٔ رنگ و اندام وزن و قیمت آن بر زبان الهام بیان می‌گذرد و ماهیت هر علم و کیفیت هر هنر بر آیینهٔ ضمیر الهام‌پذیر آنچنان مبرهن و مکشوف گشته که مافوق آن به‌تصور ارباب بصارت و به‌خیال اهل بصیرت نیاید.

صرف وقت آفتاب دولت جاوید طراز در ایّام جشنهای فرخنده آیین و مجلس‌های رنگین

هر گاه کیفیت هر روزهٔ این دولت ابد پیوند به‌مرتبه‌ایست که خرد دقیقه‌شناس در ادراک خصوصیات آن به‌حیرت می‌گراید، کمال شأن و شوکت و ابهت و سامان سرور این دولت ابد را در ایّام شریف و روزهای جشن قیاس باید کرد

که بچه طور است. یکی از آرایش بساط جلالت مناط خلد آیین تخت مرصّع نوروز (است) که هر پایه آن از پایهٔ فلک برتر و هر گوهر از آن از چراغ فلک روشن‌تر است و سرمایهٔ بحر و کان از لعل یکتا و الماس گرانبها و یاقوت رخشان و زمرد تابان و دُرر آبدار که قیمت هریکی خراج ملکی و حاصل کشوری تواند بود، صرف آن گردیده و به‌جواهر زواهر و لآلی شاهوار به‌نوعی تزیین و ترصیع یافته که گردون با چندین چشم نظیر آن را ندیده و گوش روزگار عدیل آن نشنیده و قریب یک کرور روپیه که زیاده از سه لَکْ تومان عراق و پنج کرور خانی ماوراءالنّهر باشد خرج آن شده. نظم:

چو اورنگ از فلک یک پایه بالا
فلک گردد به‌گرد او به‌یک پا
ز رفعت کرسیش همسایهٔ چرخ
شکوه پایه‌اش همپایهٔ چرخ
کجا آید به‌خرج پایهٔ آن
خراج کشور ایران و توران
نچندان لعل و گوهر شد درو صرف
که گنجد در سر لفظ و بر حرف

بالای آن سریر عرش نظیر شامیانهٔ مروارید دوزی قیمتی که هر دانه‌اش به‌خرمن مال دریا می‌شود و پهلوی آن تخته‌ها منفذهٔ میناکار و کرسیهای طلا و صندلی قورخانه و دو چتر مروارید دوزی با غلافهای مروارید کلان و دستهٔ مرصّع که بر چوکی‌های مرصّع ترتیب یافته، نصب می‌گردد و کوکبه‌های مرصّع قیمتی به‌قرینهٔ یکدیگر آویزان می‌کنند و در گرد و پیش نشیمن مبارک محجرهای طلا و نقره منصوب می‌شود و از عودسوزها و مجمرهای مرصّع و میناکار بوی خوش به‌مشام جهان و جهانیان می‌رسد و بارگاه زربفت کلابتون سر به‌فلک کشیده با ستونهای نقره و طنابهای ابریشمی و خرگاه‌های والا و

چوقهای پوشش مخمل و زربفت و مخمل زردوزی و شامیانه‌های زربفتی برپا می‌گردد و مفروشات الوان از قالی کرمانی و پشمی فرد اوّل درخور هر مکان و هرجا فرش می‌شود و از رایحهٔ فایحهٔ عطریات روح‌افزای خاصّه مثل عطر جهانگیری و سمنوکهٔ معنبر و ارگجهٔ خوشبو که با اقسام خوشبوی‌ها استعمال می‌کنند و در خوانها و پیاله‌های مرصّع و مینا و طلا در حضور انور می‌آرند و پانها مگهی به‌مگهروتهٔ طلا و نقره پیچیده و در رشتهٔ کلابتون پیچانده به‌استادهای محفل خلدآیین مرحمت می‌شود. دماغ اهل مجلس معطّر می‌گردد و اکثر امرا و بنده‌ها به‌اضافه و رعایت سربلندی می‌یابند و اهل نغمه و نشاط از مطربان خوش آواز و خوانندهای نغمه‌پرداز و طوایف مغلی و هندوی و غزنین مرتب به‌لباسهای رنگارنگ به‌صدای دلنشین و صوت دل‌آویز مرغ را از طیران و آب را از جریان باز می‌دارند و از انعام و بخشش پادشاه گنج بخش فیض‌رسان دست و دامن امید را لبریز می‌گردانند.

در ایّام نوروز جهان افروز از غرّهٔ ماه فروردین تا روز شرف آفتاب، عیش و عشرت را رواج دیگر می‌باشد و ایوانها و کوتهری‌ها و در و دیوار خاص و عام را به‌اهتمام وکلای پادشاهزاده‌های والاتبار و امرای نامدار به‌مخمل و زربفت و مخمل کاشانی و اطلس زری و طاس گجراتی و جهالر بادلَه و کلابتون و انواع زیب و زینت آراسته و پیراسته می‌گردد و به‌فر قدوم میمنت لزوم رشک‌برین می‌شود. نفایس و نوادر بسیار به‌طریق پیشکش و نیاز به‌نظر انور درمی‌آید.

یکی از روزهای جشن مقرّری عید گلابی است که پادشاهزاده‌های نامدار و امرای ذی‌اقتدار و اکثر بنده‌های روشناس درخور حالت و منصب صراحی‌های مرصّع و مینا و طلا و نقره از نظر انور گذرانیده به‌شرف قبول، سعادت جاوید حاصل می‌نمایند و همچنین در ایّام بسنْت و فصل بهار مجلس‌های رنگین در سیرگاه‌ها و باغها ترتیب می‌یابد.

گوهر افشانی سحاب پر از امواج قلم در بیان قطرهٔ دولت بی‌کران

از خصوصیات این دولت خداداد ازل بنیاد چه توان نمود که خزاین بی‌شمار بیرون از حساب و افزون از تعداد و اشرفی و روپیه در رکاب ظفر انتساب چه در صوبجات و چه در قلعجات از آن زیاده است که در دفتر نسخه‌ها گنجد و هر سال کرورها از خالصهٔ شریفه و وجوه پیشکشها و غیر ذلک در خزاین عامره جمع می‌گردد و کرور در کرور صرف اخراجات این دولت ابد پیوند و بی‌پایان می‌شود و هم جمع روزافزون از احاطهٔ تحریر بیرون و هم خرج این سلطنت ابد مقرون از اندازه تقریر افزون و همچنین اقسام جواهر قیمتی که در آب و تاب، رنگ از روی آفتاب می‌برند مثل لعل بدخشان و الماس گرانبها و یاقوت شاه پسند و مروارید غلطان آبدار و زمرد کهنه و رنگین و عین الهر و یاقوت زرد درخشان و نیلم خوش رنگ و سایر آلات مرصّع و اجناس میناکار و اشیای طلای خالص و نقرهٔ بیغش و چینی‌های فغفوری و خطایی و تختهای نفیس و نادر از سنگ یشم و بلور صاف شفاف بی‌خط و خال و آیینه‌های حلبی در آیینه‌دانهای مرصّع و طلا و اقمشهٔ نفیسه و امتعهٔ نادر از نفایس هر ملک و نوادر هر دیار در کارخانجات والا زیاده از آن است که به‌قید قلم درآید و اسبان بادپای فلک سیر که در تگ و پو باد صبا را اوّلین گام گذرانند و از نقش نعل روی زمین را پر از هلال کنند و هنگام جلوه، گرد استغنا بر چهرهٔ خورشید افشانند و از عربی‌نژادان و بادپاهای عراق و خراسان تا هزاران تومان قیمت دارند مثل پادشاه پسند و پادشاه باهَن و تمام عیار و کوه پیکر و ظفر مبارک و فتح مبارک و محبوب عالم و فیل سفید شاه پسند و امثال آن طویله در طویله و اسبان ترکستان و خانه‌زادان هندوستان که در صورت و ستیز و راه و رفتار پهلو به‌اسبان عراق می‌زنند و کره‌های خانه‌زاد و اسبان کچهی[1] و

1. KaChhi.

سنوجی و اسبان بادپای کلان در گله و فیلان کوه مثال فلک رفتار مثل من مورت و عالم گجراج و بن راجه و اورنگ کلج و مهانسروپ و مهاسنه و جگت سوبها و گج گنیش و سنگه و دلق و کوه شکوه و جنگ جودها و خاص رتن و گج رتن و گنیس اوتار و گجراوت و وجی راوت و گنیس و مهیس و شرزه و گجدل و فیروزجنگ و دیگر فیلان فوج وفور و دور و جنگی سلسله در سلسله و حلقه در حلقه شتران بغدی (بختی) و اشتران باد رفتار و جمازه‌های تیزرفتار قطار در فطار و گاوان توانا هزار در هزار و بهلی‌های گجراتی و ارابه‌های باربردار و اشیا و آلات کارزار و دواب پیکار و قورخانه و سلاح‌خانه از شمشیرهای الماسی مثل: اکبر شاه، خونریز، دوپاره و صفدر و صف شکن و بی‌بدل و نورانی و تیغهای مغربی و جنوبی و هندی و جمدهر و خنجر و گپوه[1] مرصّع و مکلل به‌جواهر قیمتی قبضه در قبضه و سپرهای پوست گرگ (کرگدن) نقّاشی، کار استادان نادره مع گلهای مرصّع پنا و نیزه‌های گجراتی و کمانهای ولایتی و لاهوری و ملتانی و نیزه‌های فرنگی و زره‌های داودی و بکتر و جوشن و جلقد (جلیتقه) و خود و حلقه و کشفه و گنجم و اورنگ و سری و پاکهر معه پوششهای زربفت و مخمل فرنگی و کاشی زیاد از شمار و دیگر اسباب کارخانجات سرکار فیض آثار و سرانجام و سامان توپخانه گران از توپهای کلان نامی دهوردهانی و گنگ و قلعه‌گشا و دشمن‌کش میدان و فتح مبارک و هله و کوشه شکن و برق و صور دم و فتح لشکر و برق و صاعقه و اژدها پیکر و عالمگیر و کشورگشا و آتش دم و آتش‌بار و نهنگ و دشمن‌کوب و فیروزجنگ و ظفرپیرای و دشت‌گداز و غیر آن و توپهای هوایی و بندوقهای بی‌خطایی بی‌بدل و نادر زمان اژدهادهان و شیرشکار و تورک و کجنال و شترنال و هتنال و گوله‌های کلان و خورد و

---

1. GhaPVah.

سرب و باروت و امثال آن از احاطهٔ تصورافزون است و پیوسته در کارخانهٔ اعلی توپهای کلان به‌اهتمام توپ سازان فرنگی و دکْهنی استعمال می‌شود و هنگامهٔ توپ‌سازی همیشه گرم است. صاحب اهتمام چالاک دست مکرّر توپهای عظیم را بر گردونه‌ها و ارابه‌ها و رهگلها به‌کابل و قندهار بردند و آوردند. هر توپی را که نقل و حرکت آن از مکانی به‌مکانی در کمال صعوبت و دشواری است چند فیل و گاوان توانا و عمله و فعله فراوان از راه‌ها و دریاها و کوه‌ها و جنگلها و جاهای صعب و دشوار به‌آسانی کشیده می‌برند.

چون اسباب دولت و مواد حشمت در همه‌جا و همه‌وقت آماده و مهیاست. کارفرمایان و کارپردازان در امتثال امر قضا نفاذ کمر خدمت و اهتمام بسته حاضر هر کاری که مشکلتر از آن نباشد به‌آسانی هرچه تمامتر صورت انجام و پیرایه اتمام می‌یابند و هیچ‌کار در هیچ‌وقت موقوف و معطل نمی‌ماند.

جولان کُمیت قلم در عهدهٔ سخن به‌تمهید و ترتیب سواری خاصّهٔ پادشاه عالم آفاق

اگرچه در هنگام سیر ممالک و اقالیم طنطنه و دبدبهٔ سواری هر روزه اقدس اعلی به‌مرتبه‌ای است که از غایت کثرت ازدحام خلایق و آواز نفیر و نقاره و صدای کوس و کرنا زلزله در زمین و زمان می‌افتد امّا در روز عید سواری اشرف به‌شأنی و آیینی ترتیب می‌یابد که دیدهٔ ارباب نظر در تماشای آن حیران می‌ماند. از دولتخانهٔ والا تا عیدگاه ارباب توزک و اهتمام و یساولان چابک دست راه‌ها و کوچه‌ها و بازارها را صاف و هموار می‌سازند و در تمام شهر از در و دیوار و دوکانها و راسته بازار به‌زیبایی رنگارنگ آیینه‌بندی می‌شود و خلایق بی‌شمار از شهر و نواحی فراهم آمده بر منازل سه طبقه و چهار طبقه و پشت بامها و طاقها و رواقها برمی‌آیند و در بازارها و راه‌ها و دوکانها عالمی مجتمع می‌گردد.

آفتاب سپهر جاه و جلال پادشاه گنج بخش دریانوال گاهی بر سمند خوشخرام گران‌بار و گاهی بر فیل فلک سیر کوه مثال سوار دولت گشته به‌عیدگاه تشریف می‌فرمایند و از هر طرف زرهای فراوان نثار فرق مبارک می‌شود و فیض آن به‌خلایق می‌رسد. شأن و شکوه جلال و جمال و جاه و جلال و آرایش و پیرایش ذات مقدّس از غایت ظهور مستغنی الشأن است و طرز ترتیب و راه و روش سواری اقدس از نهایت اشتهار احتیاج به‌اظهار نیست. چترکلان آسمان فرسا در پیش آفتاب‌گیر فلک‌نظیر در هر طرف مورچهل‌ها و چَوَرِی‌های دستهٔ مرصّع در دست خاصان پادشاه‌زاده‌ای والاقدر در گرد و پیش، امیران و امیرزادگان پیش قور و گرزبرداران گرز طلا و نقره بردوش و چیله‌ها و غلامان و خانه‌زادان و فدویان حلقه به‌گوش با کلکیهای مرصّع آراستگی و پیراستگی داده تمام پیاده در جلو و صدای زنگ جلوداران بر سپهر و زنگ در کمر به‌گوش ناهید می‌رسد و اسبان عربی و عراقی با زین و یراق مرصّع و مینا و طلا و عباءها و زین پوشهای مخمل و زربفت و طلادوزی و فیلان‌سواری خاصّه معه تخت مبارک و هوده‌ها و زینها و سازهای مرصّع طلا و گدّی‌های مخمل زربفت و اقبال چتر اژدهاپیکر و دورباشهای صورت شیر و نقاره‌های اسبی و کرنا پیش پیش و قورخانه و پنجه و تمن و طوغ و کوکبه طلا و نقّاره‌های نقره بر فیلان آراسته و پیراسته در عقب و لوازم دولت مثل میزان و شمشیر و برچهی و کمان و ترکش و سپر و بندوق در دست امیرزادگان اهل خدمت و سواریهای خاصّه مثل تخت روانها و سِنگهاسن‌ها و پالکی‌های مرصّع و مینا و طلا با علاقه‌های مروارید قیمتی و بهلی‌های گجراتی با پوشش مخمل زربفت و امثال آن به‌انواع زیب و زینت در مدنظر میرتوزکان و جیغه‌های مرصّع در دست و یساولان با عصاهای طلا و نقره و خدمتی‌های جلد و چست سرگرم اهتمام از بارگاه آسمانجاه تا عرصهٔ عیدگاه خدم و حشم از برق اندازان و تفنگچیان سوار و پیاده ملبس به‌لباسهای گوناگون و بانداران و

نشان‌برداران با زیب و زینت و طرز و ترتیب تمام دو طرفه استاده می‌شوند و به‌در و دیوار و کوچه و بازار رونق گلشن و گلزار بهم می‌رسانند و در هر قدم و هر مکانی تفرج تماشای رنگین می‌شود و آواز شادیانه و صدای سرنا و کرنا و آهنگ شادمانی به‌چرخ می‌رسد و پادشاه هفت اقلیم زینت‌بخش تخت و دیهیم شادان و فرحان و خرم و خندان تماشاکنان و فیض‌رسان به‌عیدگاه تشریف فرموده به‌آن عظمت و شوکت و حشمت و رفعت فرق فرقدین سای را در سجدۀ حضرت رب‌العزّت بر جای‌نماز بر زمین نیاز گذاشته با طبقات آنان از خواص و عوام نماز می‌کنند و در هنگامی که خطیب بر منبر به‌ذکر القاب سامی نامی و اسامی گرامی بندگان اعلیحضرت خاقان زمان و دعای بقای عمر و دولت خلیفه جهان و جهانیان زبان حق بیان را بلندآوازه می‌سازد به‌عنایت خلعتهای فاخره و زرهای وافره سر بر اوج آسمان می‌ساید.

نغمه‌سرایی عندلیب خوش آهنگ کلک شیرین کار در اظهار طنطنه و دبدبۀ سواری پادشاه بحر و بر، شاهنشاه هفت کشور و آراستگی و پیراستگی دولتخانۀ والا در هنگام سیر و سفر خیر اثر

در هنگام نهضت رایات عالیات و ایّام سفر خیراثر، دولتخانۀ سعادت نشان ترتیب می‌یابد. از هر منزل خوش منزلان و صاحب اهتمامان با عمله و فعله قراولان پیشتر رفته مکان قابل دولتخانه انتخاب نموده گریو و مغاک را انباشته و بلندی را همواره ساخته چبوتره‌های کلان متعدّد درخور هرجا و هر مکان ترتیب می‌دهند و در هر منزل دولتخانه فلک اساس مکمل و مزین از آرامگاه مقدّس و خلوتخانه خاص و غسلخانه و دیوانخانه خاص و عام و پوره‌ها و دیودیها و دروازه‌ها و دیگر جاها مشتمل بر تشکهای اطلس باف زری و خرگاه‌های فرازشهای والا و چوقهای مخمل کاشانی و سقرلاطۀ ولایتی زردوزی و شامیانه‌های زربفتی و در پرده‌های مخمل زربفت مخمل کاشانی و

اطلس فرنگی و قنات‌های مخملی و چهینت مچهلی‌پتن[1] و اقسام زیب و زینت به‌طول یک کروه برپا می‌شود. و به‌مفروشات ایوان از قالیها و قالیچه‌های ابریشم و شال کرمانی فرد اوّل و شقه‌ها و تکیه‌گاه‌های مخمل زربفت و سوزنیهای طلا باف و چادرهای زرنگار آراسته و پیراسته می‌گردد و مجمرهای طلا و نقره درخور هر مکان و هرجا نصب می‌شود و در گرد و پیش دولتخانهٔ مقدّس بازارهای متعدّد مشحون به‌نعمتهای اجناس و اشیای گوناگون ترتیب می‌یابد و دایره‌های پادشاهزادهای کامگار و امرای عظام و سایر بنده‌های به‌مثل فاصله مقرّر و منسوب می‌گردد و به‌واسطهٔ کثرت عظیم و طول و عرض احاطه اردوی معلّی بر هر دایره هرکس از دور به‌نظر می‌آید و انبوهی و ازدحام لشکر ظفر اثر به‌مرتبه‌ای می‌شود که از این منزل تا به‌منزل دیگر خیمه به‌خیمه و طناب به‌طناب اهل اردو فرود می‌آیند و در هر منزلی جهانی تازه آباد می‌شود. به‌مجرد سواری پادشاه عالمگیر از دولتخانهٔ فلک‌نظیر کوس کامرانی و نقارهٔ شادمانی بلندآواز می‌گردد، اوّل حضرت خاقان زمان نوبت به‌نوبت بر سواریهای خاصّه مثل فیل کوه شکوه و سمند سبک سیر گران‌بار و تخت روان و سنگهاسن مرصّع با دبدبه و طنطنهٔ حشمت و شوکت و آداب و آیین خلافت سوار دولت گشته شکارکنان و صید افکنان به‌دولتخانهٔ مبارک تشریف می‌آرند و بخشیان عظام و امرا و منصب‌داران و سپاه ظفر آثار بیرون از شمار با سایر خدم و حشم و فیلان و اسبان و دیگر آلات و علامات دولت روزافزون که فر پادشاهی عبارت از آن است بر راه راست می‌آیند و سواری اهل محل از اسبان و فیلان آراسته و چودوله‌ها و محفه‌ها و پالکی و دولی‌های مرصّع و مینا و طلا و نقره و عماریهای با پوشش مخمل زربفت نشان و به‌آن بیرقهای زرنگار به‌آیین تمام ترتیب می‌یابند و ناظران و خواجه‌سرایان و منسوبان و متعلّقان

1. MachhLi Patan.

لوازم اهتمام آنچنان می‌نمایند که باد صبا را مجال عبور نمی‌ماند. فرقه فرقه راجپوتان که در شجاعت و اخلاص مشهوراند همچو کوه آهن در گرد و پیش سواری محل می‌باشند. با این کثرت هجوم و اجتماع خواص و عوام و انبوهی عمله و فعلهٔ کارخانجات و سایر خلایق و عوایق اردو و هیبت و دهشت حکم قضا جریان و هراس و ملاحظه سیاست و عدالت پادشاهی به‌مرتبه‌ای است که هیچ‌کس دست به‌میوه و مزروعات نمی‌توانند کرد مگر شخصی دست از جان بشوید یا به‌دست خود قطع کند و بجهت اهتمام راه‌ها و زراعتهای امرا و منصب‌داران و احدیان تعیین می‌شوند و در هر سفر داروغه و امین پایمالی مقرّر است.

اگر با وجود ضبط و اهتمام، زراعت خلایق پایمال شود، زرنقد از خزانه به‌کار دست به‌دست دهند و چون طبع دریا مثال راغب به‌سیر دریا[1]ست از مستقرالخلافت اکبرآباد و تا دارالخلافت حضرت شاهجهان‌آباد از آنجا تا خضرآباد کشتی[2]های سواری خاصّه به‌پوششهای زردوزی و نشیمنها و مجمر و قبه و کلس مرصّع و مینا طلا مرتب و مزین است و صدای شادیانه و جوش و خروش دریا به‌ملای اعلی می‌رسد و امواج دریا هر لحظه گوهر آبدار بر کف آورده نثار مقدم گرامی می‌کنند و از عقب سواری خاصّه کشتی‌های اهل دول و کشتی سفینه و زورق امرای عظام با پوششهای رنگارنگ پی هم به‌ترتیب تمام می‌رود و روی دریا لاله زار می‌گردد. مثنوی:

به‌عزم سیر شاه مسند آرا — شهی مه طلعت خورشید سیما
چو کشتی را به‌روی آب راند — فلک در نیمهٔ ره باز ماند
از آن خورشید و ماهش در رکابست — که کشتی ماه شاه آفتابست

---

۱. دریا= رودخانه.
۲. کشتی= قایق.

این دولت بیکران به‌حدی است که در سفر کشتیهای خاصّه بر عرابها بار نموده در اردوی معلّی ظفر قرین می‌آرند و در تالاب و رودخانه‌ها انداخته سیر و شکار ماهی و مرغابی می‌فرمایند و در سفرهای دور دست در هر ملک بر سرگذر کشتیهای خاصّه موجود و مهیاست.

گفتار در کثرت و کیفیت اردوی معلّی که مجتمع خوبیهای جهان و جمیع اصناف جهانیان عبارت از آن است

اردوی کیهان‌پو شهری است روان و ملکی است همیشه آبادان و کثرت هجوم اردوی جهان پیما از ناطق و صامت به‌مرتبه‌ای می‌شود که پهلو به‌پهلو و دوش به‌دوش و پای بر پای یکدیگر گذاشته می‌روند و ارباب حرفت و صنعت که وطن مالوفه آنها اردو بازار است و خانه‌بدوش عبارت از این طایفه است با احمال و اثقال و اهل و عیال به‌جمعیت خاطر فراغبال به‌افسانه و ترانه طیّ منازل می‌نمایند و در کوچ و مقام باهم کدخدایی‌ها می‌کنند و توالد و تناسل پسران و دختران در اردوی معلّی می‌شوند و اطفال را در سبد انداخته و سبد را بردوش گذاشته به‌منزل می‌روند و چون حفظ الٰهی و عدالت شاهنشاهی شامل حال خلایق است با همه انبوهی و ازدحام خلایق، طفل یک‌روزه تا پیر صدساله در دست و پای اسب و فیل سلامت می‌روند و مطربان و رقّاصان و بازیگران هر دیار نغمه‌کنان و دف زنان می‌روند و صدای جرس و زنگ و زنگوله و آواز مردم و شور و غوغای انسان و حیوان به‌فرسنگها می‌رسد و از غایت هجوم به‌عرض دو کروه راه می‌روند و بر دریاها و ناله‌ها و کتلها و جاهای نشیب و فراز کثرت خلایق به‌مرتبه‌ای است که بر دریاهای نشیب و بَنْجَرْ، از کثرت کلان پلهای محکم عریض متعدّد می‌بندند و صاحب اهتمام جابه‌جا استاده خلائق را به‌سهولت می‌گذرانند و انبوهی لشکر ظفر اثر و سایرالناس به‌مرتبه‌ای می‌گردد که مردم تا دو روز و سه روز بر کنار دریاها توقف می‌نمایند و اکثر

اوقات برای رفاهیت مردم مقام پادشاهی نیز واقع می‌شود و باز بهم می‌رسد. چنانچه شبی دختر خوردسالی از زن فقیری گم شده بود. مادر او نوحه‌کنان نام دختر گرفته در اردو می‌گشت. شخصی از زیر خیمه آواز داد. دختر گم شده آورد که به‌دستش افتاده بود، بیرون کرد و به‌دست او داد و او دختر خود را یافت و شکر الهی بجا آورد و دعا به‌جان پادشاه نمود.

همچنین از هرکس هرچه گم می‌شود عسسان و چوکیداران و جاسوسان و نظربازان گرفته، آورده نگاه می‌دارند و مردمان تلاش‌کنان رسیده مال خود شناخته می‌برند و اگر شخصی از راه دور شبها به‌اردوی معلّی بیاید و خانهٔ آشنا نیابد، نزدیک دولتخانهٔ والا زیر آکاشی دَیوَه یعنی چراغ آسمان شب می‌گذراند و از آنجا سراغ یافته مطلب می‌رسند و در سفر کابل و کشمیر بر مزدور سرباری است هزاران هزار مزدور کشمیر تا به‌پای کتل بهم می‌رسند و زیاده از مزدور هندوستانی قوت دارند، چنانچه در کوهستانها آدم بیمار را در کجاوه گذاشته بر پشت انداخته می‌برند و آنچه در مملکت به‌شهرهای عمده بهم نرسد در اردوی معلّی که مرجع اصناف خلایق و مجمع خوبیهای آفاق است آماده و مهیا و سوداگران و بیوپاریان و جوهریان و صرافان و اقسام مردم و سایر اهل حرفه و صناعت که از نقد و جواهر و امتعه و اشیای هر دیار دوکانهای مملو در هر راسته بازار دارند و دیگر خورده‌فروشان از شانه تا رشتهٔ سوزن در بساط آنهاست تا فرزندان و متعلّقان خانه در اردوی معلّی دارند و بازار خرید و فروخت و برده و اسب و سایر جانوران چرنده و پرنده و دیگر اشیا علیحده ترتیب می‌یابد و در هر بازار بایعان و دلالان مقرّر و معیّن‌اند و سرانجام کار جد و جهد دارند. کلالان ظروف گلی در هر منزل تازه می‌سازند و بر سر دوش منزل به‌منزل می‌برند و در هر قطعه زمین مردم سایهٔ سری ساخته دوکانی آراسته به‌کار و کسب خود مشغول و سرگرم خرید و فروش‌اند و در هر بازار چندین مرغ و خروس گردون خروش در گردش است و در هر طرف صدای

و نوای و شوری و غوغای و مبحثی. با این حال هیچ‌کس را قدرت بر زبان سویی و شوخی و بی‌اعتدالی نه. از ضبط اهتمام و بندوبست داروغه‌ها و صاحبان اهتمام در سفر و حضر نرخ غله و اجناس به‌یک طرز می‌ماند و ارزانی و فراوانی هر جنس و هر چیز به‌مرتبهٔ اعلی می‌شود و دوای هر دردی و مصالح هر کاری و عمله و فعله هر قسم در اردوی معلّی موجود است و آخر روز در وسط اردوی در هر طرف راسته بازار می‌شود و اقسام خلایق از سپاهی و تاجر و اکابر و اصاغر سوار و پیاده به‌خرید و فروش نشسته و استاده تماشا می‌کنند و انواع اشیا و اجناس و سایر مایحتاج سفر و حضر در معرض خرید و فروخت می‌آیند و در شبها هنگامهٔ مردم لشکری در باب خرید و فروش نسبت به‌روزانه گرم می‌شود. هریکی مشغول به‌کاری و در پیش هر دوکانی چراغی افروخته و تمام روی زمین و بازار روشن گشته و در هرجا قصّه‌خوانان و نغمه‌پردازان و رقّاصان و بازیگران در کار خود سرگرم و در پیشخانهٔ هر امیری و فقیری در اطراف و جوانب اردو، خانه‌ها و مکانها آماده و چاوشان و مستحفظان در هر طرف این شهر عظیم هوشیار و خبردار.

بلندپروازی شاهباز سخن بر اوج بیان و طرز و آیین شکار خاصّهٔ شریفه

اگرچه همواره مطمح نظر کیمیا اثر اشرف اقدس اعلی تسخیر قلوب و صید دلهاست امّا به‌صید شکار ظاهر که لازمه طبع عشرت سرشت پادشاهان عظیم الشأن است رغبت تمام به‌آن دارند و در سرکار والا جانداران شکاری و صحرایی از شیر و پلنگ و پرندهٔ بی‌نظیر دور مار کالیکال و تارهای زودگیر قلاده در قلاده و آهوان جنگی و آهوان‌گیر مثل مِرگ رای و مرگ ملن و شاه پسند و مرگ وزارت و کمان بهجن و مرگ منهن و جواهر دور در دور و پرنده‌های آسمان‌پرواز و شکار باز و بازهای طایقون مثل دردانه و بی‌نظیر و محبوب، سردار، بلندهمّت، شهپر و تیزپر و شیرین پر و شیرین جان و

شاهین‌های بی‌نظیر عالی همّت و عالیشان و بجریهای بی‌مثل و جره‌های تبریز و باشه‌های زودرس دست در دست است و در هنگام شکار از هجوم عمله و فعلهٔ قراولان و وحوش بیگی و قوشچیان و میرشکاران و رمه‌داران و از نهیب سم سمند برق رفتار و صدای تیر و تفنگ صاعقه کردار پادشاه شیرشکار، زهره شیران آب می‌شود تا با آهوان رمنده و جانوران درنده و چرنده چه برسد.

شکار شیر و هزبر و پلنگ، خاصّه شکار پادشاه شیرشکار است و برای تفهیم عوام، انداختن شمشیر و زدن شیر در حضور غفران منزلت جنّت‌مکانی در شکار شیران نامی و در عهد ابد قرین دلیل سبکدستی و صوف گران و قوت بازوی و نیروی دل پادشاه شیر شکار گردون اقتدار کافیست. بیت:

آنکه شیــر فلک شــکار کند شیر در پیش او چه کار کند

شکار آهو و نیله گاو و رام چهیله و هودبال و گورخر به‌بندوق خاصّه می‌شود و از غایت صفای شست دست مبارک تیر آنحضرت بی‌خطاست و از شنقار و باز و طویغون لرزان پر و بجریهای فلک تاز و جره‌های تیزپر و باشه‌های زودرس که از دست مبارک به‌پرواز می‌آید آن قدر چرز و دراج و مرغابی و قاز و کلنگ و غیره شکار می‌افکند که به‌اکثر بنده‌های دور و نزدیک می‌رسد و همچنین در دریاها و کولابها و تالابها با نشاط و انبساط تمام شکار ماهی می‌فرمایند و در هر ملک و هر شهر بجهت محافظت رمه و شکارگاه‌های خاصّه میر شکاران و قراولان مقرّر و معیّن، و هرگاه حکم اقدس به‌شکار قمرغه صادر می‌گردد، صاحب اهتمام چابک دست چندین هزار مرد اجوره‌دار از شهرها و قصبجات عالی فراهم آورده از هر چهار طرف احاطه نموده شکار بی‌شمار را از جانوران دشتی و کوهی آماده و مهیا گردانیده از راه دور حلقه را تنگتر ساخته به‌جای معیّن می‌رسانند و اعلیحضرت خاقان زمان با پادشاهزاده‌های والاگهر و شاهزاده‌های عالی‌تبار و جمعی از خاصان بارگاه فلک اشتباه به‌آن مکان تشریف برده و به‌احتیاط و انبساط تمام به‌دفعات شکار می‌فرمایند. بعد از

آن حکم عالم مطاع علی العموم شرف نفاذ می‌یابد و فیض آن به‌خاص و عام دور و نزدیک می‌رسد.

چراغ افروزی دودمان خلافت نشان که فروغ‌بخش دیدهٔ جهان و جهانیان است

اگرچه هر شام چراغ این دودمان والاشأن که باعث روشنی معمورهٔ جهان است از چراغ فلک روشن‌تر می‌گردد و هر شب از غایت روشنی و ضیا یاد از شب قدر می‌دهد امّا در لیالی شبهای جشن گرد دولتخانه فلک اساس که شمع آسمان‌پرواز است و در کنار دریا و عمارات و باغات محاذی و گرد و پیش قصرها و محل[1]های والا و حواشی نهرها و تالابها و حوضها و دیگر جاها و مکانها درون و بیرون دولتخانهٔ بهشت آیین به‌نوعی چراغ افروزی می‌شود که از زمین تا آسمان روشن می‌گردد و در نشیمنهای خاص شمعدان‌های مرصّع و طلا و فانوسهای مینا و طلا و شبکه‌کاری و آیینه‌بندی گرد آبها و ناله‌ها و حوضها و شمعدان‌های طلا و نقره افزون از شمار به‌قرینهٔ یکدیگر می‌گذراند و برشاخهای درختان و فانوسهای الوان تعبیه می‌کنند و بر کنار دریا دیوار مرتفع طولانی از چوب و بانْس مرتب می‌سازند. به‌فاصلهٔ چند گز برجی ترتیب می‌دهند و دیوار و بروج تمام چراغان می‌شود و کشتیهای کلان به‌اهتمام امرای سرکار فیض آثار مشتمل بر نشیمنها و برجها و جاهای مشبک به‌طرحهای غیرمکرّر آماده و مهیا می‌گردد و فانوسهای رنگارنگ و شمع‌های الوان و اقسام چراغان به‌انواع آرایش و آیین در کشتیها ترتیب می‌یابد و از هر طرف آواز شادیانه به‌چرخ برین می‌رسد.

چراغ شاه شد در بزم چون گرم چراغ ماه شد در پردهٔ شرم
دل او آنچنان روشن چراغ است که هر سو از فروغ او فراغ است

---

۱. محل= کاخ.

همچنین هنگامه آتشبازیی گرم می‌شود که شرارهٔ آن ستاره‌وار سر به‌آسمان می‌کشد و صدای آن در زمین و زمان می‌پیچد.

تعداد صوبجات هندوستان بهجت نشان

صوبهٔ دارالحکومت شاهجهان‌آباد

اگرچه احاطهٔ ملک و ممالک این خدیو کشورگشای از سرحد بنگاله تا قندهار و از بیجاپور تا بلخ است و در هر ضلع، صوبجات عمده از دارالخلافه حضرت شاهجهان‌آباد و مستقرالخلافه اکبرآباد و در دارالسلطنه لاهور و کشمیر جنّت‌نظیر و دارالملک کابل و دارالامان صوبهٔ مُلتان و صوبهٔ نشاط افزای تهتّه[1] و دارالبرکت اجمیر و نزهت‌آباد گجرات و صوبجات دکن از برار و دولت‌آباد و خاندیس[2] و تلنگانه[3] و ولایت بکلانه[4] و صوبهٔ خوش آب و هوای مالوه و صوبهٔ زبده سیر حاصل اَوَده[5] و صوبهٔ وسیع فسیح اله‌آباد و صوبهٔ همیشه بهار پتنه و صوبهٔ عمدهٔ بنگاله و صوبه عشرت سرشت اُودیسه[6] مشتمل بر شهرهای زبده و بلده‌های مشهور و قصبات و قریات و مواضع و محال بی‌شمار و قلاع نامی مثل قلعهٔ دولت‌آباد و قلعهٔ آسیر با قلاع متعدّد دکن و قلعهٔ گوالیار[7] و چیتّور و کالنجر و چناده[8] و رهتاس[9] و جوناگده[10] و غیر آن و بنادر مشهور مثل

1. thatha.
2. KhANDES.
3. TeLaNGANa.
4. علیگ: بکالانا (BaKLANa).
5. AwaDh.
6. UdISa.
7. GaWALYAR.
8. ChaNAdha.
9. RohTAS.
10. JUNAGadh.

بندر سُورت و بندر لاهری[1] و بندر کهنبایت[2] و بندر هُگّلی و غیر آن واقع شده و در هر ملک و شهر عمارات دلگشای و باغات راحت افزای بنا یافته. مثنوی:

شمـار ملکش افزون از حسـاب اسـت
کـه او در مـلک‌گیـری آفـتاب اسـت
بـراق هـمّـتـش آن تـیـزگام اسـت
که جولان گاه عزمش روم و شام است

امّا در دارالخلافه حضرت شاهجهان‌آباد که در عهد ابد قرین سعادت آیین به‌نام نامی و اسم سامی پادشاه عظیم الشأن دریای عدل و احسان به‌اتمام رسیده به‌مقتضای انواع خصوصیات و خوبیهای مستغنی الاوصاف است. بیت:

اگـر فـردوس بـر روی زمـیـن اسـت
همین است و همین است و همین است

و این شهر عظیم است، مشتمل بر دو قلعه. اوّلاً قلعهٔ دولتخانه فلک اساس که از غایت حصانت و رفعت و متانت ثانی چرخ اخضر و در اطراف آن خندق غریق و عمیق است. مثنوی:

فلک بـر کنگـرش اختـر فـشانده   ازو تـا آسـمان یـک رتبـه مانـده
به‌گرد او فلک درپیچ و تاب است   بـه‌بـرج او نـزول آفـتـاب اسـت

یک ضلع روبه‌جانب دریا عمارات دلگشای، برجهای دلکش و دلفریب و مکانهای دلنشین و دلاویز و نشیمنهای فرحت‌پیرا و باغهای حیات‌بخش دلکش راحت‌افزا که قطعهٔ آن یاد از بهشت می‌دهد و آبهای جاری و نهرهای طویل و عریض و تالابهای کلان و حوضهای وسیع و فواره‌های بلند صورت تمامیت گرفته از غایت لطافت و نزاهت در هر قدم و هرجا، مصراع:

کرشمه دامن دل می‌کشد که جای اینجاست

1. LahrI.
2. Khanbayat.

و کمترین بندگان در تعریف این جامع گوید:

بنـــازم بـــر عمـــارات شهنـــشاه　　کـزو بـا چـرخ باشـد یکقـدم راه
ز رفعـت از فلک بگذشـت شانش　　مـه و خورشـید جـست اسـتانش
طلای ناب چنـدان شـد برو خرج　　که نتوان کـرد در لـوح فلـک درج
چه سان گویم سخن از جوهر و سنگ　　کـه از آینـهٔ دلهـا بـرد زنـگ
چو فـردوس بـرینش هـر مکـانی　　بـود در هـر مکـانی بوسـتانی
خیابانش چنان عشرت سرشت است　　که گویی کوچـهٔ راه بهشـت است
هوایـش دلگشـا و دلنشـین اسـت　　طراوت خانـه‌زاد این زمـین اسـت

و در میان این حصن حصین یک‌طرف بازار کلان مطبوع مسقف مشتمل بر دوکانها و قهوه‌خانه‌ها و طاقها و رواقها ترتیب یافته و تاجران و سوداگران و متمولان و سناران هر مصر و هر دیار امتعه الوان از هر قسم و هر جنس خود سرمایه به‌فراغبال زندگانی می‌کنند. نظم:

عراقی و خراسانی ز حد بـیش　　نهاده پیش خود سرمایهٔ خویش
فرنگـی از فرنگـستان رسـیده　　نـوادر از بنـادر بـیش چیـده
چو شاه از ملک خود آگاه باشد　　ز مشـرق تا به‌مغرب راه باشـد

نفایس وسیع و فسیح، دوکانهای کرسی‌دار مملو از نقود و جواهر و امتعه و اقمشه و نفایس و نوادر هر دیار و نهرهای آب روان و حوضها و باولی[1]ها و چاه‌های آب خوشگوار و بازارها و کوچه‌ها و کاروانسراها و کتره‌ها و مندویها و دیوری‌ها و پوره‌ها بجهت نزول وارد و صادر به‌انواع و غایت زیب و زینت به‌اتمام رسیده و در هر نقطه زمین تفرجی و تماشایی و در هر مکان غزل‌خوانان و نغمه‌سرایان و قصّه‌گویان و ارباب نغمه و نشاط نشسته و استاده. مثنوی:

چه شهری آنکه مصـر از وی نشـانی
هــرات از کـوچــهٔ او داســتـانــی

۱. علیگ: باوری= BAoLI/BAorI.

بـه‌مـعمـوری و آبـادی چنـان اسـت
که در هرکوچه‌اش صد اصفهان است
نشـسته هـر طـرف گوهـر فـروشـی
بـــرآورده ز دریـــاهـــا خـــــروشـــی
فتـاده هـر طـرف صـد لعل رخشـان
بـود در هـر دکان کان بـدخـشـــان
بـرآیـــد از بـــرای امـــتـــحـــانـی
مـتـاع هـفـت کـشـــور از دکانـــی

و در وسط و هر اطراف این شهر فیض اساس مساجد متعدّد خصوص مسجد کلان که از غایت رفعت سر به‌فلک می‌ساید و از نهایت وسعت عالمی در او می‌گنجد و مشتمل بر ایوانهای مرتفع با ستونهای مجلا و حجره‌های و عبادتخانه‌های مصفا و طاقها و رواقها و گنبدهای کلان سر به‌فلک کشیده به‌قبه‌های طلا و دروازه‌های رفیع با نشیمنهای مطبوع و گنبدهای آسمان سای و فضای آسمان فیض‌بخشی که در آنجا افلاکیان سر به‌سجده فرود آرند و خاکیان سر از سجده برندارند و حوض وسیع ملبب به‌آب زلال از سنگ مرمر و سنگ سرخ به‌طرحی و آیینی به‌اتمام رسیده که دیدهٔ مردم جهان دیده نظیر آن را ندیده و مبلغ دوازده لَکْ روپیه که چهل هزار تومان عراق و شصت لَکْ خانی ماوراءالنّهر باشد از سرکار فیض آثار صرف آن گردیده.

در تعریف مسجد

بـه‌رفعـت آسـمان، یـک پـــایهٔ او — مـــه و خورشـــید زیـــر ســـایهٔ او
رواقــش قبلــهٔ اهــل یقــین اســت — نظیـر مسـجد اقصی همیـن اسـت
به‌صحنش فیض دیـگر می‌توان یافت — ز حوضش آب کوثر می‌توان یافت

در هر فصل و هر موسم هوای این شهر جنّت‌قرین طراوت‌بخش روح‌افزاست و در ایّام زمستان از غایت نشاط جان در بدن می‌بالد و در هنگام تابستان

در بازارها و کوچه‌ها اعتدال هوا محسوس می‌شود تا به‌خس‌خانه‌ها و ته‌خانه‌ها چه رسد و ضمیمهٔ آن وفور یخ و برف است که از کوهستان شمالی می‌رسد. در موسم بَرْسَاتْ از خوبی هوا تازگی روح می‌افزاید، خصوص هوای دولتخانهٔ والا که مشرف به‌دریاست. در هنگام ریزش قطرات و مطرات و ترشح ابر دُر فشان به‌انتشار دم صبح و نسیم سحر و جلوهٔ شام کیفیت دیگر دارد و از کثرت بارانهای عظیم دریا آن قدر بلند و عریض می‌شود که فرسنگ در فرسنگ آب به‌نظر می‌آید و در شبهای ماهتاب در و دیوار و پشت بامها و چبوتره‌های دولتخانهٔ اعلی به‌چادرهای منقّش بسمهٔ نقره و تکیه‌گاه‌های مروارید دوزی و نمده‌های پشمینه دوز و پرده‌های طاش نقره باف و دیگر اجناس و اسباب سراسر سفید آراسته و پیراسته می‌گردد و ماه تمام بر لب بام کاسه به‌دست در یوزه از فروغ این بزم سراسر نور می‌کند و یکی از سیرگاه‌های مقرّری این شهر خلد نظیر باغ «اعزآباد» است که به‌مقتضای حسن عمارات متعدّد و آبهای روان در نهرهای و تالابهای و حوضهای و طراوت و نضارت و سیرابی و شادابی گلزار افزای دیدهٔ ارباب نظر است و در ایّام بهار و فصل شکوفه و موسم بارش و کشت ماهتاب حالت دیگر دارد، اکثر اوقات به‌فر قدوم میمنت لزوم رشک فردوس برین می‌گردد.

کیفیت دارالملک دهلی کهنه

دهلی کهنه از شهرهای مشهور قدیم روزگار است و عارفان و درویشان بسیار مثل عارف معارف حقیقت خواجه قطب‌الدّین و خلاصهٔ اولیای کرام شیخ نظام‌الدّین اولیا و شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی و شیخ حمیدالدّین ناگوری[1] و دیگر عزیزان روزگار مثل طوطی گلستان فصاحت امیر خسرو و خادم الفقرا

---

1. NAGORI.

سیاح بحر و بر ملّا جمالی در این ملک آسوده‌اند و قصبهٔ پانی‌پت[1] که من مضاف دهلی است به‌وجود فایض الجود شیخ شرف، شرف دارد و عمارات کهنه قدیم عبرت‌بخش و حیرت افزای چشم تماشاییان و دیدهٔ نظارگیان می‌گردد و مقبرهٔ منوّرهٔ حضرت رضوان منزلت خلد آرامگاه جنّت‌آشیانی همایون پادشاه در همین دارالملک واقع است و عبدالرّحیم خانِخانان و مهابت خان سپه‌سالار که از امرای نامدار روزگار بودند در همین سرزمین سر به‌خواب کشیده‌اند و چکله‌ها و سرکارهای عمده مثل چکلهٔ میان دو آب و سرکار حصار که در کمال وسعت و آبادانی و چکله سرهند که حکومت و محافظت آنجا تا به‌سرحد مُلتان به‌راجه تودَر مَل مفوض است به‌این صوبه تعلّق دارد و قبل از این مثل مهابت خان و اعتقاد خان و باقر خان و اصالت خان و الله‌وردی خان و مکرمت خان و خلیل الله خان و سیادت خان صوبه‌دار این ملک بوده‌اند. الحال مضرب خیام نصرت فرجام است.

کیفیت دارالخلافه اکبرآباد

دارالخلافت اکبرآباد از صوبه‌های عمده و جاهای زبدهٔ هندوستان بهشت نشان است و به‌مقتضای انواع خصوصیات و اقسام خوبیها مقر سلطنت و مکان خلافت است و چندین شهرها و قصبه‌ها و محال و مواضع سیر حاصل که تفصیل آن را نسخهٔ دیگر مطلوب است تعلّق به‌این صوبه دارد. عمارات بلند فلک فرسای دولتخانهٔ شاهنشاهی که مشرف بر کنار دریا واقع است نظر بر حسن مکان و مکانهای فردوس نشان و جاهای دلفریب و دلنشین یاد از باغ جنان[2] می‌دهد و منازل بهشت آیین پادشاهزاده‌های والا فطرت و حویلی‌های

1. PANIPaT.

۲. موزه: ارم.

امرای نامدار مثل عضدالخلافه آصف خان و عمدةالملک شایسته خان و رکن السلطنه العظمی اعتقاد خان و سیف خان و دیگر امیران دولت عظمی به‌قواعد و ترتیب تمام یکدیگر بر کنار دریا حسن انجام و صورت اتمام یافته و آن روی آب مشرف برکنار دریا باغات فردوس نظیر جنّت مثال باغی جهان آرای و موتی محل و باغ مهتاب و غیر آن به‌نهجی و آیینی آرایش و آراستگی یافته که یاد از قطعات خلد برین می‌دهد و در سواد شهر اگرچه باغات سرسبز و شاداب مشتمل بر عمارات عالی واقع شده لیکن باغ نور محل که متعلّق به‌سرکار پادشاهی است به‌مقتضای طول بی‌حد و عرض بی‌عد طراوت و نضارت و سیرابی و شادابی و حسن عمارات و تالاب‌های و حوضهای و نهرهای و جویهای متعدّد و دیگر خصوصیات نظیر خود ندارد و گرد دولتخانهٔ فلک اساس والا حصن حصین و قلعهٔ محکم و متین واقع گشته که در حصانت و متانت و رفعت و وسعت سر به‌چرخ اخضر می‌ساید و بانی آن قلعه سپهر ارتفاع حضرت رضوان منزلت عرش آشیانی اکبر پادشاه است و شهر طویل و عریضی که احاطهٔ آن از حیطهٔ تحریر مستغنی است، مشتمل بر بازارهای متعدّد و معمور و مملو از جواهر و زواهر و امتعهٔ نفیسه و اجناس نادره که دیده تماشاچی در تفرج آن حیران گردد، واقع شده. اگرچه از آثار عمده این شهر مقبره منوّره حضرت رضوان مرتبت عرش آشیانی است امّا مقبرهٔ مطهرهٔ مقدّسه رابعةالدّورانی و فاطمةالزمانی که در عهد ابد قرین سعادت آیین به‌اهتمام مکرمت خان و میر عبدالکریم صورت تمامیت یافت کیفیت دیگر دارد. آن قدر مبلغ صرف عمارت آن شده که خراج کشوری و حاصل ملک عظیمی به‌آن برابر نشود و دیگر یک منزلی از دارالخلافه در قصبهٔ فتح‌پور حقایق و معارف دستگاه شیخ سلیم چشتی مسجدی بنا نهاده از مکانهای متبرکه است و پادشاهان عظیم الشأن مثل حضرت عرش آشیانی و جنّت‌مکانی و حضرت صاحبقران ثانی به‌دفعات به‌آن بقعه مستحکم خیر اساس

رفته اظهار اعتقاد نموده‌اند و در شهر و نواحی اکثر درویشان و دینداران و آزادگان و گوشه‌نشینان و صوفیان و زاهدان به‌عبادت و ریاضت مشغول و فضلاء و علماء به‌افاضت و افادت ریاضت مصروف‌اند و قلعهٔ گوالیار که از قلاع متین مشهور است تعلّق به‌این صوبه دارد. قاسم خان و اسلام خان و محتشم خان و باقی خان و دیانت خان و سیادت خان و راجه گردهر داس[1] نوبت به‌نوبت خودها حکومت این ملک داشته‌اند و آگاه خان سالها فوجدار نواحی آن شهر بود. در سنهٔ سیم (۳۰) جلوس معلّی از این عالم فانی به‌سرای جاودانی رحلت فرمود.

کیفیت صوبهٔ بهجت سرشت دارالسلطنه لاهور

شهر جنّت‌نظیر خلد اساس دارالسلطنه لاهور از شهرهای عمده و زبدهٔ هندوستان است و به‌مقتضای لطافت آب و هوا و انواع خصوصیّات و اقسام خوبیهای ترجیح و تفوق تمام بر بلاد و امصار روزگار دارد و عمارات مطبوع بلند و مکانهای دلفریب و دلپسند و صفای منازل و آرایش بازار و عذوبت آب خوشگوار و وفور فواکه و اثمار جمال روی زمین و زیب چهره روزگار است. نظم:

هزاران منت ای لاهور بر باغ جنان داری
ز خوبی هرچه در اندیشه گنجد بیش از آن داری
برند از یک سر بازار تو درشش جهت سامان
متاع هفت کشور در میان یک دکان داری

عمارت دولتخانهٔ شاهی مشرف بر دریا سر به‌فلک سوده دم مساوات به‌چرخ اطلس می‌زند. آفتاب جهانتاب هر صبح از دریچهٔ این آستان فلک نشان

1. GeRDhAR DAS.

برآورده و ماه شب افروز درویزهٔ نور از صفای فضای این طارم آسمان‌سا می‌نماید و منازل پادشاهزاده‌های نامدار کیفیت و حالت دیگر دارد. حویلی آصف خان سپه‌سالار شهری دیگر در این شهر است و احاطهٔ آن از ضبط تحریر افزون است و منازل امرای والاشأن مثل رکن السلطنه[۱] علیمردان خان امیرالامرا و علّامةالعصر و الدّوران افضل خان و علّامهٔ روزگار سعدالله خان و عمده‌های دولت مثل اسلام خان و اعظم خان و وزیر خان و جعفر خان و غیر آن رونق افزای آن شهر خلد نظیراند. خانه‌های اهل شهر از وضیع و شریف درخور سلیقه و حالت هرکدام به‌قواعد تمام متصل بهم ترتیب یافته و در هر کوی و کوچه آب شیرین یاد از آب حیوان می‌دهد و به‌مقتضای خاصیت آب و هوای این خطّه عشرت پیرا معدن خوبی و مکان حسن است. بیت:

تماشـایی ز صـورتهـای معنی می‌توان کـرد
به‌دست آیینه‌ها از عکس رخسار بتان داری

و حسن معنی زیاده از حسن صورت دارد و علماء متبحر و فضلای دانشور و ارباب زهد و صلاح و اهل وجد و حال و درویشان حق‌شناس و منزویان حقیقت اساس و صوفیان صافی نهاد و گوشه‌نشینان آزاد رونق افزای این شهر فیض اساس‌اند و شعرای فصیح زبان و شیرین بیان در هر گوشه و کنار هنگامهٔ سخن را گرم داشته به‌نشئهٔ معنی سرخوش و سرگرم و جوانان فهمیده و نوخطان نو رسیده در مشق خط و سخنوری داد نزاکت و لطافت قلم و سلاست روانی سخن می‌دهند و در سواد شهر اگرچه باغات سرسبز و گلزار همیشه بهار مثل باغ دلگشای و باغ دل‌آویز و باغ ناموس العالمین امیر نوّاب قدسی القاب بیگم صاحب و باغ میرزا کامران و باغ نولکهه[۲] و باغ شاله‌مار

---

۱. موزه: السلطنة عظمی عضدالخلافت الکبری.

2. NOLaKha.

و امثال آن بسیار است. امّا باغ فیض‌بخش و فرخ‌بخش که در عهد حضرت صاحبقران ثانی خلدالله ملکه صورت اتمام یافته به‌مقتضای طراوت و نضارت گلها و وسعت فضا و اعتدال هوا و حسن منظر و خوبی مکان و نقش و نگار عمارات متعدّد فردوس نشان و صفای آب روان و تالابهای وسیع و حوضهای کلان و نهرهای عریض و جویهای طویل و اقسام آرایش و آراستگی بر باغات دیگر شرف دارد و فضای آن رنگ زدای آینهٔ دلها و جلوهٔ شاهدان گلزار رونق افزای دیدهٔ ارباب تماشاست و امّا باغ سیادت و نجابت منزلت میر عبدالله از سیرگاه‌های مقرّر است، چنانچه در فصل بهار که تماشای شکوفه طراوت‌بخش حدیقهٔ دلها بود، بندگان اعلیحضرت خاقان زمان که طبع همیشه بهارش شاداب‌تر از برگ گل است به‌باغ مذکور تشریف شریف ارزانی فرموده آن گلشن فیض را به‌فر قدوم میمنت لزوم زینت دیگر بخشیدند.

اگرچه در هر سال و هر ماه در نواحی شهر بر سرمقابر و مزارات بزرگان راه حقیقت تماشای غیرمقرّر می‌شود امّا روز پنجشنبه بر سرمزار متبرک عرفان منزلت پیر علی هجویری هجوم خلایق به‌مرتبه کمال می‌گردد و درویشان و آزادان، فضلا، فصحا و اقسام مردم فراهم آمده تماشای صنع الٰهی می‌کنند و روز جمعه ارباب فضل و کمال و فصحای خوش بیان و شعرای شیرین زبان، طبقه طبقه مردم سخندان از اهل ایران و توران و هندوستان در بقعهٔ خیر اساس یعنی مسجد وزیر خان که ضرب‌المثل بقاع روزگار است مجتمع گشته هنگامهٔ سخن و سخندانی را گرم می‌دارند و کتب بی‌شمار از عربی و فارسی و دیگر نسخه‌های معتبر از تواریخ و مثنوی و دواوین متقدمین و متاخرین و منشآت و فقرات و رقعات و واقعات و قطعات و نوشتجات خوشنویسان روزگار و سایر آلات و ادوات مشق از هر قسم و هر جنس در این بقعه الخیر به‌معرض خرید و فروخت می‌آید و چون آزادی مکتب‌نشینان مخصوص به‌این روز است

از هر کوچه و کوی جوانان نو رسیده بیاض در دست و گل بر سر به‌مقتضای عهد شباب خرامان به‌سیر بازار می‌آیند و تا انقضای نصف النهار گرمی این هنگامه رونق افزای دیدهٔ ارباب بصیرت می‌باشند و این شهر فلک اساس دو قلعه دارد. قلعهٔ اوّل مشتمل بر دولتخانه جنّت‌نظیر پادشاهی است و قلعهٔ دویم شهر است که به‌مقتضای طول و عرض و ارتفاع و استحکام و حصانت و متانت حیرت افزای چشم تماشاییان است و این قلعه مشتمل است بر دوازده دروازه. اوّلاً دروازهٔ روشنایی است که متصل دولتخانهٔ پادشاهی واقع شده و همانا به‌مقتضای این نسبت آن را به‌این اسم موسوم ساخته‌اند و سیاران خطّهٔ قندهار و کابل و کشمیر را راه درآمد به‌شهر همین دروازه است. دیگر دروازهٔ دهلی، مشهورترین دروازه‌های این شهر است و مردم بنگاله و اُودیسه و بهار[1] و گجرات و دکن و اکبرآباد و دیگر امصار و بلاد از این دروازه به‌شهر می‌آیند و ده دروازهٔ دیگر است که اکثر منازل امرا و بنده‌ها به‌این دروازه‌ها اتصال دارد و خانهٔ این مور ضعیف که مصنّف این نسخهٔ بدیع است در همین شهر واقع است و قلعهٔ کانْگره[2] از قلاع[3] مشهور هندوستان است و هر سال اهل هند به‌رسم زیارت آنجا می‌روند، تعلّق به‌این صوبه دارد و حکومت این ملک قبل از این به‌آقا افضل و قاسم خان و صادق خان و عنایت خان و آصف خان و وزیر خان و معتمد خان و سیّد خانجهان و قلیج خان و سعید خان و علیمردان خان امیرالامرا تعلّق داشت. ثانی الحال مردم دیگر مثل قاضی محمّد افضل و سیّد صلابت خان و شیخ عبدالکریم و خواجه معین و بهادر خان و سیّد عزّت خان حکومت این ملک داشتند.

---

1. BehAR.
2. KAnGra.

۳. علیگ و موزه: قلعه.

افسانهٔ هنگامه آرایی

در ایّامی که اعلیحضرت خاقان بحر و بر به‌ملک پنجاب نزول اجلال فرمودند به‌طیب دل و رغبت خاطر به‌بقعهٔ سروری زاویهٔ خمول و آزادی میان میر رسیده صحبت روحانی داشته‌اند و اکثر خصوصیات آن صحبت خاص را بر زبان الهام بیان دارند. فرد:

آسمـان سجـده برد پیـش زمیـنی کـه برو
یک دو کس یک دو نفس بهرخدا بنشینند

خاصّه این دو قسم بزرگ صورت و معنی که یکی کوس ظلّ الٰهی نواخته و یکی علم عبادت برافراشته و در همان ایّام به‌خانقاه پیر دریا دل شیخ بلاول رفته سخنان معارف و معنی به‌بیان آوردند و در کشمیر جنّت‌نظیر حقایق آگاه ملّا شاه به‌محفل پادشاه حق‌شناس درویش دوست رسیده صحبت رنگین داشت و در راه کابل علّامة‌العصر و الدّوران سعدالله خان را بدیدن شیخ محمّد شریف رسایی فرستاده بودند. با وجود آنکه از یک‌طرف علم به‌درجهٔ کمال بود و در یک‌طرف فقر به‌مرتبهٔ والا، صحبت بی‌غرضانه واقع شد و در کابل به‌سیر ارغوان زار موضع مانجی[1] تشریف برده بودند. در آنجا سیّد عالم نام درویشی را دریافتند. چون طبع بلند پادشاهان عظیم الشأن با وجود اسباب دولت و جهانداری مایل به‌صحبت درویشان حق‌شناس است در اکثر جشنها و مجلسها ارباب فقر به‌محفل والا رسیده صحبت روحانی می‌دارند. حقایق مرتبت خواجه جاوید محمود از کشمیر دلپذیر به‌شوق صحبت پادشاه درویش دوست رسیده در قرب سریر سلطنت نشسته بود. شیخ ناظر که غرایب احوال او از اظهار مستغنی است شب و روز در دولتخانهٔ والا قیام داشت و خواجه عبدالرّزّاق که به‌حیث ظاهر سرحلقه احدیان هندوستان بود به‌طریق سلف می‌گذرانید و

۱. حیدر: پانجی.

مشیخت منزلت حبیب پرانچه هر گاه به‌محفل اقدس می‌رسید در صدر مجلس جا می‌یافت و میر عارف و میر فخرالدّین صدر معزز و مکرم بودند و در این ایّام سیّد محمّد قنّوجی[۱] به‌بزم خلد آیین رسیده با پادشاه نکته‌دان صحبت داشت.

صوبۀ مُلتان

از مکانهای قدیم متبرکۀ روزگار است و اکثر بزرگان و عارفان و درویشان حق‌شناس مثل عارف معارف ربانی شیخ بهاءالدّین زکریا و شیخ صدرالدّین و شیخ رکن عالم و سیّد یوسف گردیزی و شیخ جلال کَهکَه و بی بی راستی در آن سرزمین آسوده‌اند و در قصبۀ پَتن[۲] مزار فایض الانوار سالک مسالک حقیقت و معرفت شیخ فرید گنج شکر واقع است و در قصبۀ اُوچ[۳] حضرت مخدوم شیخ جلال مخدوم جهانیان و دیگر بزرگان آسوده‌اند. شهر معمور آباد ملکی است و آب روان در هر گوشه و کنار دارد و سرحد این ملک با بهکّر[٤] و سیوستان می‌رسد. صاحب صوبگی آنجا قبل از این به‌باقر خان و امیر خان و احمد خان و نجات خان و قلیج خان تعلّق داشت. چند گاه شاهزاده والاتبار سلطان مرادبخش و چندی به‌پادشاهزادۀ نامدار کامگار فیروزی آثار محمّد اورنگ‌زیب بهادر مقرّر شد و ثانی الحال محمّد علی خان و میران سیّد عبدالرّزاق که غیرت خان خطاب یافته بود و سیادت مرتبت شیخ موسیٰ گیلانی صوبه‌دار آن ملک بودند.

1. QaNNOJI.
2. PataN.
3. Uch.
4. BhaKKar.

جنّت‌نظیر[۱]

صوبهٔ کشمیر از صوبه‌های دلفریب و دلنشین، دل‌آویز، دلگشای، خوش آب و هوای روزگار است و این ملک در ممالک هندوستان حکم باغ دارد و به‌مقتضای باغات بهشت آیین و عمارات دلنشین و چمنهای وسیع و آبهای روان و سیرگاه‌های دلفریب و مکانهای دلکش و جاهای سیراب و زمینهای شاداب مملو از سبزه و ریاحین و گلهای الوان و اقسام خوبیها و انواع خصوصیات، بهشت ثانی توان گفت. اگرچه طیّ مراحل و قطع منازل این راه کوه‌های بلند و جبال فلک فرسای دارد و مرغ خیال برگرد آن بال آرزو نمی‌تواند گشاد و در غایت صعوبت و کمال دشواری است. امّا سیر سواد کشمیر جنّت‌نظیر و مشاهده فضای دلگشای و ادراک لطافت آب و هوا زنگ از آینهٔ دلها می‌برد.

چون به‌دفعات منظور نظر کیمیا اثر تماشای باغ فردوس نظیر باغ فیض‌بخش و فرح‌بخش، باغ نشاط و باغ نسیم و سواری کشتیها و زورقهای و تفرج سیرگاههای مشهور و مقبول طبع مشکل پسند اشرف اعلی گردیده، رتبهٔ دیگر در حسن صفات بهمرسانیده.

ایالت آن خطّه عشرت سرشت سالها به‌خان سخندان ظفر خان تعلّق داشت و ثانی الحال به‌حسین بیگ خان متعلّق گشت. پس از آن به‌عمدةالملک علیمردان خان امیرالامرا تفویض یافت. الحال لشکر خان صوبه‌دار آنجاست و اکثر درویشان و آزادگان از آن سرزمین برخاسته‌اند و خانقاه شاهباز اوج معرفت میر سیّد علی همدانی در کشمیر واقع است.

---

۱. حیدر: صوبهٔ کشمیر.

صوبهٔ کابل

صوبهٔ کابل از صوبه‌های عمده‌ای است و کیفیت آب و هوای آن ملک محتاج به‌اظهار و گفتار نیست و در هر خانه آب روان و میوهٔ فراوان و گلهای الوان دارد و از دریای اَتَک[1] تا هندوکوه که سرحد هندوستان است طول سرزمین آن صوبه است و کوه‌های عظیم که عبور طایر در آن جبال محال می‌نماید در آن ملک واقع شده و مثل شهر کابل و پیشاور و جلال‌آباد و غزنین و گردیز و کهوات[2] داخل این صوبه است. حکومت آنجا در عهد حضرت جنّت‌مکانی قلیج خان و خاندوران خان و مهابت خان و امرای نامی در آن صوبه کارهای نمایان کرده‌اند. این ملک سالها به‌ظفر خان و لشکر خان و سعید خان و علیمردان خان امیرالامرا و لهراسب خان ولد مهابت خان که در این ایّام به‌خطاب مهابت خانی امتیاز یافته به‌صوبه‌داری این ملک سرافرازی داشتند. پس از آن حکومت آن ملک به‌رستم خان بهادر فیروزجنگ رسید و باز تعلّق به‌عمدةالملک مهابت خان یافت. اکثر بنده‌های اهل شمشیر از مغول و سادات و افغان و راجپوتان تعینات این صوبه‌اند. حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه در همین سرزمین خجسته آیین آسوده‌اند.

صوبهٔ تهتّه

صوبهٔ تهتّه[3] نزدیک به‌دریای شور واقع شده و بندر لاهری که از بنادر مشهور هندوستان است، داخل این صوبه است. خوبی آب و هوای آنجا از احاطهٔ بیان افزون است و نعمتی که در آن ملک شایع است اثر تمام دارد و محل ورود و

1. AtaK.
2. KhaVAt.
3. thatha.

نزول فقرا و آزادگان و مکان ظهور فضلا و فصحاست. صوبه‌داری آنجا مدتی به‌یوسف محمّد خان و امیر خان و شاد خان و دلاور خان و مغول خان و ظفر خان تعلّق داشت. ثانی الحال به‌محمّد علی خان و سیّد ابراهیم بدولی‌وال رسید.

صوبهٔ احمدآباد

از صوبه‌های عمدهٔ زبدهٔ هندوستان است. به‌مقتضای انواع خصوصیات و خوبیهای تفوق تمام بر بلاد و امصار دارد و مکان حسن و معدن نوادر نفایس روزگار است و شهرهای عمده مثل پَتَن و سروهی و بندرهای مشهور مثل سُورت و کهنبایت و بهروچ و دیگر محال سیرحاصل تعلّق به‌آن صوبه دارد و چند گاه صاحب صوبگی آن ملک به‌سپهدار خان و باقر خان و اسلام خان و اعظم خان و میرزا علی خان متعلّق بود بعد از آن به‌پادشاهزاده نامدار والاگُهر محمّد اورنگ‌زیب بهادر متعلّق گشت ثانی الحال غیرت خان به‌حکومت آن صوبه تعیین شده و پس از آن به‌پادشاهزاداه والاتبار سلطان مرادبخش تعلّق گرفت. اکثر بزرگان و عارفان مثل شیخ احمد و شاه عالم از آن سرزمین برخاسته‌اند.

صوبهٔ دکن

دیار دکن مملکت وسیع و جای خوش آب و هواست. شهر برهانپور که از شهرهای مشهور هندوستان است حاکم‌نشین آن ملک است. مثل صوبهٔ خاندیس و برار و احمدنگر[1] و دولت‌آباد و تلنگانه صوبجات عمده به‌آن مرز و بوم متعلّق است. در اوایل جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت خاقان زمان

1. AHMaD NaGaR.

به‌دولت‌آباد نزول اجلال فرموده مکرمت خان را به‌بیجاپور و ملّا عبداللّطیف لشکر خان را به‌گولکنده فرستاده دنیاداران آن مرز و بوم شاه قطب الملک غاشیهٔ عبودیت بردوش کشیده عرایض اخلاص آگین فرستاده پیشکش و خراج هر ساله قبول نموده بود و ثانی الحال عادل خان به‌وسیلهٔ حسن عقیدت عادل شاه خطاب یافت. صاحب صوبگی آن ملک وسیع مدتها به‌امرای عظام خان دوران بهادر نصرت‌جنگ و اسلام خان و شاهنواز خان و شایسته خان مفوض بود. چندگاه تعلّق به‌شاهزادهٔ والاتبار سلطان مرادبخش داشت. ثانی الحال به‌وکلای پادشاهزاده نامدار کامگار عالمگیر آفاق ستان محمّد اورنگ‌زیب بهادر متعلّق است. امرای عمده و راجه‌های زبده تعینات آن صوبه‌اند و دنیاداران دکن مثل عدالت مرتبت عادل شاه قطب الملک مطیع و منقاد حکم جهان مطاع و پیوسته عرایض و پیشکش آنها به‌درگاه آسمانجاه می‌رسد.

اگرچه قلاع عمدهٔ مشهور بسیار در این ملک واقع شده امّا دو قلعه از قلعه‌های نامی هندوستان است. اوّلاً قلعهٔ دولت‌آباد که حصانت و متانت نظیر و عدیل ندارد و از فتوحات تازهٔ این دولت ابد اتصال است و دیگر قلعهٔ آسیر است که در نواحی شهر برهانپور واقع است در عهد حضرت عرش آشیانی مفتوح گشته. بزرگان و عارفان مثل سیّده محمّد گیسودراز و شاه زین‌الدّین و شاه برهان‌الدّین در آن ملک آسوده‌اند.

صوبهٔ مالوه

صوبه مالوه[1] از صوبه‌های معمور و آبادان و خوش آب و هوای مشهور هندوستان است و شهرهای عمده مثل ماندو[2] که طول و عرض آن قلعه

1. MALVah.
2. MAndO.

به‌احاطهٔ تحریر درنمی‌آید و شهر اوجین[۱] و سرونج[۲] و سارنگپور[۳] و چَندیَری[٤] متعلّق به‌آن صوبه است و صاحب صوبگی آن ملک سالها به‌خان دوران بهادر نصرت‌جنگ و شاهنواز خان و سردار خان و شایسته خان تعلّق داشت. ثانی الحال به‌عمدةالملک جعفر خان متعلّق گشت.

صوبهٔ دارالخیر اجمیر

صوبهٔ اجمیر[۵] از صوبه‌های زبدهٔ هندوستان است و فرقهٔ راجپوتان از رانا و راو و راجه در این سرزمین وطن دارند چون مزار فیض آثار قطب‌الاقطاب کاشف‌الاسرار خواجه معین‌الدّین چشتی و مرقد منوّر میران سیّد حسین خنگ‌سوار در آنجاست و پادشاهان عظیم الشأن مثل حضرت رضوان منزلت عرش آشیانی و حضرت جنّت‌مکانی و اعلیحضرت صاحبقران ثانی مکرّر به‌آن مکان میمنت نشان تشریف فرموده‌اند رتبه دیگر دارد و کوه کلانی متصل شهر و عمارت دولتخانهٔ پادشاهی مشرف بر تلاب واقع شده و محال معمور سیر حاصل در آن ملک بسیار است و قلعهٔ چیتّور و رنتنبهور[٦] که از قلاع مشهور روزگار است و شهر ناگپور داخل این صوبه است. قبل از این حکومت این ملک به‌میر شاه علی ابوسعید نبیرهٔ اعتمادالدّوله و بهادر کنبوه[۷] و میر جعفر تعلّق داشت. ثانی الحال به‌سیّد احمد متعلّق گشته بود.

---

1. UJJEN.
2. SaROnJ.
3. SARANGPUR.
4. ChaNDERI.
5. AJMER.
6. RaNThaNBhOR.
7. KaNBOh.

صوبهٔ اَوَده[1]

از صوبه‌های مشهور هندوستان است و مثل خیرآباد[2] و لکهنو[3] و غیره سرکارهای عمده تعلّق به‌این صوبه دارد و فوجداران و جاگیرداران متفرقه مثل سیّد مرتضٰی خان و غیره در آنجا عمل می‌نمودند. ثانی الحال تربیت خان حکومت آن ملک یافت. در خیرآباد و آن طرفها درویشان و گوشه‌نشیان بسیار می‌باشند.

صوبهٔ الهآباد

صوبهٔ الهآباد که از صوبه‌های مشهور هندوستان است و مثل شهر بنارس از جاهای مطبوع و متبرک و از مکانهای دلکش دل‌آویز است و قلعهٔ چناده و کالنجر که از قلعجات مشهور هندوستان است، تعلّق به‌این صوبه داشت و ثانی الحال به‌غیرت خان و سیّد محمود و صلابت خان و شهامت خان متعلّق گشت و مثل جونپور[4] شهر عمده در جوار آن واقع شده. حکومت جونپور تعلّق به‌مکرمت خان و وردی[5] خان تعلّق داشت.

صوبهٔ بهار

صوبهٔ بهار که جای متبرکه و حاکم‌نشین آن بلدهٔ پتنه[6] است، ملکی است وسیع و سرزمینی است فسیح به‌انواع خوبیها آراسته و به‌مقتضای اعتدال هوا و

1. AWaDh.

۲. علیگ: خیرآباد و غیره.

3. LaKhNaOU.
4. JONPUR.

۵. علیگ: الهوردی.

6. PatNA.

طراوت و نظارت، قطعه‌ای از بهشت توان گفت. حکومت آن ملک سالها به‌اعتقاد خان تعلّق داشت. بعد از آن به‌سعید خان بهادر ظفرجنگ و ثانی الحال به‌عمدةالملک جعفر خان، پس از آن به‌ذوالفقار خان و پس از آن گذشته به‌الله‌وردی خان تعلّق گرفت. قلعهٔ رهتاس که از قلاع استوار آن است داخل آن ملک است و در آن سرزمین[1] نزهت آیین سرافراز خان ولد لشکر خان می‌باشد و بزرگان روزگار مثل حضرت شیخ یحیٰی منیری[2] و حضرت مخدوم جهانیان و امثال آن در آن سرزمین آسوده‌اند.

صوبهٔ بنگاله

صوبه بنگاله از صوبه‌های دور دست هندوستان است، طول و عرض و وسعت آن ملک از تحریر بیرون است و خوبی و طراوت و تازگی آن سرزمین از اندازهٔ بیان افزون و جهانگیر نَگَر معروف به‌دَهاکَه[3] و اکبرنَگَر[4] مشهور به‌راج محل حاکم‌نشین آن صوبه است.

محالات سیر حاصل پرگنات عمده و جزایر و بنادر بسیار به‌آن صوبه متعلّق است. مدار تردّد کار آن صوبه بر سواری کشتی است. در عهدِ حضرت عرش آشیانی، راجه مان سنگه و راجه تودر مل تردّدات نمایان‌کرده و جنگ با عثمان افغان نموده در عرصهٔ کارزار علم شجاعت برافراشته به‌ضرف شمشیر و حسن تدبیر آن ملک وسیع را مفتوح ساخته و در ایّام خجسته فرجام اعلیحضرت خاقان حکومت صوبهٔ مذکور سالها به‌مهابت خان و فدایی خان و

---

۱. علیگ: سرکار.

2. MONERI.
3. dhAKa.
4. AKBaR NaGaR.

اسلام خان و اعتقاد خان متعلّق بود. ثانی الحال به‌پادشاهزاده والاتبار سلطان شجاع تعلّق یافت[۱].

صوبهٔ اُودیسه

صوبهٔ اُودیسه[۲] در قرب و جوار صوبهٔ بنگاله واقع شده، در حقیقت تعلّق به‌صوبهٔ بنگاله دارد. جای دلگشای خوش آب و هوای است. سرحد آن نزدیک به‌سرحد گولکنده منتهی می‌گردد و مثل باقر خان و معتمد خان و محمّد زمان و تربیت خان و غیر آن صوبه‌دار آن ملک بودند.

صوبهٔ دارالقرار قندهار

صوبهٔ قندهار دارالقرار که در عهد دولت ابد قرین منتظم به‌ممالک محروسه گشته، به‌مقتضای لطافت آب و هوا و کثرت باغات و فراوانی میوه و دیگر خوبیها از جاهای مشهور روزگار است. حکومت آن ملک چندگاه به‌سعید خان و قلیج خان و دولت خان تعلّق داشت و عساکر ظفر اثر را مکرّر جنگهای مردانه با لشکر ایران واقع شده و مثل قلعهٔ بُست و زمینداوَر و شهر صفا و دیگر جاهای مشهور تعلّق به‌آن صوبه دارد و در نواحی شهر قندهار مزار فیض انوار بابا ولی واقع شده، روز جمعه اهل شهر و نواحی به‌زیارت می‌روند و فضای دلگشای در پیش دارد.

صوبهٔ بلخ و بدخشان

صوبهٔ بلخ و بدخشان سالها به‌ایالت و حشمت مرتبت ندر محمّد خان تعلّق داشت و ثانی‌الحال از اتفاقات حسنهٔ روزگار به‌حسن تدبیر و ضرب شمشیر

---

۱. موزه: مفوّض گشت.

2. UdISa.

به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآمد و سکه و خطبه به‌نام نامی اسم سامی بندگان اعلیحضرت خاقانی ظلّ سبحانی در آن دیار فیض آثار رواج یافت و چون ندر محمّد خان از ایران مراجعت نموده ملتجی به‌این درگاه دولت و اقبال گردید، بلخ و بدخشان به‌دستور سابق به‌خان مشارٌالیه تفویض یافت. خصوصیات آن ملک از غایت اشتهار محتاج به‌اظهار نیست و کمترین بندگان که مصنّف این نسخهٔ بدیع است به‌آن سرزمین رسیده کیفیت آب و هوا به‌تفصیل دریافته. زبدهٔ ارباب صدق و یقین خواجه ابوالنصر پارسا و شقیق بلخی در همین سرزمین آسوده‌اند و شهرهای عظیم و بلدیات عمده مثل خُلم و اقچه و سرپل و شبرغان و درّهٔ خیبر و قبادیان و چهار صد و عمالات و ولایات مثل ترمذ و سنگچاریک و اندخود و چیچکتو و میمنه و غرجستان و شهر صفا و کاهمرد و ایماقات و هزارجات و محال راه‌داری از آب درّهٔ خجان تعلّق به‌بلخ دارد و کان طلا و نقره و لاجورد و آهن و مملوکات و مکانهای حاکم‌نشین و غیر آن مثل قندهار و غور و طالقان و حضرت امام و هرات و آقا سرا و کشم و بغلان و فرخار و خوست و کولاب[1] و حصار و حسن باغ و ادرسکن و کارنده‌سرا و هر زوردستان و نقل بالا و پایان و ایماقات و هزارجات بسیار به‌بدخشان متعلّق است.

چمن دویم منقول چندر بهان برهمن تمام شد.

1. KoLAB.

چمن سیوم

مشتمل بر اشجار رنگین و اثمار شیرین یعنی اظهار مراتب حال و تسطیر رقایم واقعات و نوشتجات

چون به‌عطرسایی کلک مشک افشان و گهرریزی طبع روان «چمن دویم» از جمله «چهار چمن» برهمن رنگ و بوی تازه یافت، باغبان طبع سخن آفرین «چمن سیوم» را به‌اشجار رنگین و اثمار شیرین ترتیب داده، امید که منظور نظر صاحبنظران و مقبول طبع شیرین سخنان گردد.

بیان برخی از مصنّف این نسخهٔ بدیع

این شکسته خاطر درست اعتقاد «چندر بهان برهمن» که شکستگی دل را باعث درستی حال خود می‌داند، برهمن زادهٔ ملک پنجاب است و او را در زمره اهل زنار برهمنان امتیازی و اعتباری است. اگرچه به‌حسب عرف و عادت به‌جهت کسب معیشیت به‌اشتغال مختلفهٔ روزگار می‌پردازند لیکن بهترین شیوهٔ این طایفه آن است که پاس مراتب صوری و معنوی داشته به‌وجهی که در کتب معتبر قدیم دربارهٔ این گروه ثبت شده عمل می‌نمایند و آراستگی ظاهر و باطن را عنوان جریدهٔ اعمال خویش سازند.

مولد و منشاء این نیازمند شهر دارالسلطنه لاهور است و آبا و اجداد این برهمن درست اعتقاد به‌طرز قدیم خود عمل می‌نموده‌اند تا آنکه نوبت به‌دهرم داس پدر فقیر رسید. آن مخدوم نویسندهٔ کاردانی بود. مدتی در سلک منصبداران سرکار خاصّه شریفه انتظام داشت. بعد از آن نظر بر بی‌ثباتی روزگار بی‌مدار داشته استعفای خدمت و منصب نموده در گوشهٔ عافیت نشست.

رای بهان و اُودَی بهان دو برادر حقیقی فقیراند. رای بهان را هوس آزادی در سر افتاد و به‌هوای تعلّق نساخت و اُودَی بهان به‌مقتضای قابلیت و استعداد، سرگرم نشأء روزگار شد و تربیت در صحبت عمدۀ امرای والاشأن عاقل خان یافت و چون خان مذکور در عین جوانی و کامرانی از جهان بی‌بقای و سرای فانی به‌ملک جاودانی شتافت در همان ایّام اُودَی بهان را از خمخانه حقیقت جام محبّت دادند و به‌نشئۀ ابدی سرخوش گردانیدند. الحال بیگانۀ اطوار اهل تعلّق است و این برهمن وفاکیش استفاده علوم ضروری در خدمت مخدوم قاعده دادن عالم عابر بر جادۀ فقر و غنا و قیام و مستقیم ملّا عبدالکریم نموده شاگردی آن مخدوم دُرّ مثمن مجرّب است.

ذکر دریافت خدمت فیض موهبت علّامةالعصر و الدّوران ارسطو منزلت جمدةالملکی علّامۀ فهّامۀ افضل خان

چون ایزد کار ساز نگاه لطف بر کسی اندازد، منظور نظر صاحبنظران سازد و به‌صاحب نظری رساند که نظر کیمیا اثرش خاک را زر و مس را اکسیر گرداند. در حینی که این ذرّۀ بی‌مقدار از اتفاقات حسنۀ روزگار به‌خواهش و مهربانی تمام در خدمت علّامةالعصر و الدّوران افضل خان شرف باریافت از غایت قدردانی لطف و عنایتی که زیاده از حالت و حوصلۀ این نیازمند بوده مرعی و مبذول گردانیدند و در همان وقت قلمی از قلمدان برآورده فرمودند که به‌این قلم بنویس و بعد از این به‌این اسلوب بتراش و رفته رفته نسبت عبودیت از غایت رسوخ عقیدت و صفای طویّت و درستی اخلاق و راستی محض و دوام خدمت به‌مرتبه محرمیت رسید. اگرچه اکثر منشیان خوشنویس قاعده دان از اهل ایران و توران و هندوستان در خدمت آن مرحوم دانشور فرقه به‌فرقه فراهم آمده بودند و فیض نظر کیمیا اثر آن بزرگ صوری و معنوی بر همه‌کس یکسان بود، امّا به‌مقتضای موافقت صحبت و مساعدت اختر نظر تربیت بیشتر

برین مور ضعیف داشتند و آثار صدق این معنی آنکه در وقتی که بندگان اعلیحضرت خاقان در دارالسلطنه لاهور به‌تماشای منازل آن خان بلندمکان نزول اجلال فرمودند این ذرّهٔ بی‌مقدار را به‌شرف کورنش حضور و ملازمت سراسر سعادت اشرف اقدس اعلی مستعد گردانیده روشناس این سعادت ساختند. دیگر آنکه فیلی به‌این مور ضعیف مرحمت فرموده بودند که در سواری همیشه به‌آن خان والاشأن همزمان می‌رفت و از طلوع نیر اعظم تا نصف‌اللیل در حاشیه‌نشینان بزم کثرت و خلوت جا داشت و تسطیر مسوده فرامین سعادت آیین مخصوص این شکسته‌نویس بوده و اکثر اوقات اشعار این خاکسار به‌سمع اشفاق اصغا می‌فرمودند. از آن جمله این بیت پسند خاطر ایشان بوده. بیت:

نظر[1] به‌شاهد معنی به‌چشم دل دارم
حجاب عینک چشم است مرد بینا را

هر گاه صحبت روحانی و مباحثهٔ علمی به‌میان می‌آمد و به‌اجتماع فضلا و بلغا و فصحا مجلس منعقد می‌شد این ذرّهٔ خاکسار نیز در گوشه بساط جا می‌یافت و آنچه بر زبانها می‌گذشت به‌نوک قلم می‌آورد. فضایل و کمالات ذاتی و خوبیهای صفاتی و فنون کسبی و وهبی آن علامه عصر و فهامهٔ روزگار مستغنی البیان است. در لباس ظاهر تماشای عالم معنی می‌نموده در عالم کثرت شاهد وحدت را در مدنظر داشت و این رباعی استاد اکثر اوقات بر زبان آن خان شیرین بیان بوده. رباعی:

تا دوست به‌چشم سر نبینم هر دم[2]
از پای طلب نمی‌نشینم هر دم
گویند که حق بچشم سر نتوان دید

---

۱. علیگ: نظر به‌شاهد معنی ز پرده دوخته‌ام.
۲. موزه: هرگز.

آن انسان[1] نی و من چشمم هر دم (کذا)

در ایّام رحلت از دارفانی و توجه به‌عالم جاودانی اکثر اوقات از بی‌ثباتی روزگار سخن بر زبان داشتند و دم واپسین را به‌خوبی یاد می‌فرمودند و این دو بیت می‌خواندند. بیت:

گر اجل مرد است گو پیش من آی
تـا در آغـوشش بگیـرم تنگ تنگ
مـن ازو جانـی سـتـانـم جـاودان
او ز مـن دلقـی بگیـرد رنگ رنگ

در همان ایّام بندگان اعلیحضرت ظلّ سبحانی خلیفةالرّحمانی با اختران بروج جاه و جلال و عمده‌های دولت ابد الاتصال به‌عیادت آن دستور اعظم تشریف شریف ارزانی فرمودند. آنچه لازمهٔ بنده‌پروری است به‌منصهٔ ظهور آوردند. در وقتی که اعلیحضرت خلیفهٔ زمان از غایت مهربانی و قدردانی دست مبارک بر دست آن علامه روزگار گذاشته استفسار حال می‌فرمودند، آن خان نیکوسیر به‌زبان بی‌زبانی یاد از نسبت قدیم و قدم خدمت می‌نموده اظهار شکر عنایات اقدس اعلی می‌نمود و بی‌اختیار رقتی نموده آب از چشم می‌ریخت. پادشاه مهربان قدردان از مشاهدهٔ این حال سخنان عطوفت نشان به‌جهت تقویت حال آن خان والاشأن بر زبان الهام بیان می‌آوردند.

چون خاصیت نشئهٔ بادهٔ روزگار آن است که عاقبت حریفان جرعه‌کش میخانهٔ وجود را به‌ته جرعه عدم مخمور سازد و سنگ تفرّقه به‌شیشهٔ آرزو اندازد، آن دانای روزگار از جهان بی‌مدار رخت هستی بر بسته رهرو طریق تقدس شد. چون وجود خیر آمودش محض خیر جزو کل بود پادشاه عالم و عالمیان از حسن اخلاق و اوضاع و اطوار علّامهٔ عصر که قریب یک قرن در

۱. علیگ: ایشان‌اند نی و من چشمم هر دم.

عرصهٔ هندوستان علم امارت و وزارت برافراشت و به‌حسن خلق و حق‌شناسی و نیکذاتی اشتهار یافت، یاد فرموده عنایت خاص خود را که دربارهٔ آن وزیر دانشور داشتند بر جهانیان ظاهر گردانیدند. دوازدهم شهر رمضان‌المبارک سنه دوازده از جلوس والا این قضیهٔ هایله در دارالسلطنت لاهور سانح شد و وزیر خان حاکم پنجاب و معتمد خان میربخشی و مکرمت خان میر سامان و دیگر بزرگان همراه جنازهٔ آن راهرو ملک بقا بوده به‌چشم عبرت بین نظارهٔ عالم فانی می‌نمودند. این مصرعه را تاریخ فوت آن خان رضوان مکان یافتند:

ز خوبی برد گوی نیکنامی (۱۰٤۸)

بعد از وقوع این قضیه، خان حقیقت دان، امانت خان که برادر حقیقی علّامة‌العصر و الدّوران بود استعفای خدمت و ترک منصب نموده گوشهٔ عزلت گرفته تارک مطلق شد. در یک منزلی لاهور سرای دلگشای ساخته موضعی احداث نموده الحال در همان مکان آسوده است و عاقل خان خلف امانت خان که از آغاز حال در صحبت علّامة‌العصر و الدّوران تربیت یافته بود در اندک فرصت به‌خدمات عمده مثل میرسامانی و بخشی‌گری امتیاز یافت و آخرالامر در راه کابل از صرصر اجل در عین جوانی نهال کامرانی او بشکست.

الحال غیر از نیکنامی یادگاری در سلسلهٔ علامی نماند و فیض الله برادر عاقل خان به‌طور خود زندگی می‌کند.

بیان ادراک ملازمت سراسر سعادت بندگان اعلیحضرت خاقانی ظلّ سبحانی صاحبقرانی

چون عنایت الٰهی شامل حال سعادتمندی گردد، وقت مساعدت نماید، درجه به‌درجه، مرتبه به‌مرتبه به‌منتهای مطلب فایز شود. بعد از رحلت خان قدردان افضل خان از خاکدان جسمانی به‌صوب عالم روحانی منتخبة‌الامرای عاقل خان جمیع منشیان و متعلّقان آن خان رضوان مکان را از نظر اقدس اعلی گذرانیده

و هریکی درخور حالت و قسمت به‌خدمت و رعایت سربلندی یافت. چون نوبت به‌فقیر رسید خط شکستهٔ این نیازمند که خالی از درستی نبود به‌نظر کیمیا اثر درآمد و غزلی از زاده‌های طبع ناقص به‌مسامع جاه و جلال رسید و درجهٔ قبول یافت و پسند طبع مشکل پسند افتاد. به‌مقتضای مناصب در سلک واقع‌نویسان حضور پرنور انتظام گرفت و خدمت تسطیر بیاض خاصّهٔ پادشاهی نیز به‌این نیازمند مقرّر گشت. چنانچه در راه کابل و کشمیر کیفیت هر منزل و واقعه هر مقام را از خصوصیات راه و آب و هوا و شکار هر روزه نوشته به‌عرض انور اعلی رسانیده بر بیاض می‌سپرد.

و در آغاز حال این برهمن عقیدت‌کیش را به‌زبان الهام بیان هندوی فارسی‌دان می‌فرمودند و در روزهای جشن و ایّام متبرکه هرگاه اشعار شعرای مشهور را از نظر انور اعلی می‌گذشت، رباعی این نیازمند به‌مسامع جاه و جلال می‌رسید و به‌اضافه و انعام سرافرازی می‌یافت و در وقتی که از عمدهٔ امرای رفیع مقدار اسلام خان حسب‌الطلب اشرف اعلی از بنگاله به‌دارالسلطنت لاهور آمده به‌خدمت جلیل‌القدر دیوانی سرافرازی یافت، اعلی حضرت خاقانی و ظلّ سبحانی این نیازمند را مصالح کار دیوان اعلی دانسته به‌عمدهٔ خوانین بلندمکان منصوب گردانیدند. سوای خدمت دارالانشاء خدمت تقسیم و موازنهٔ کل ممالک محروسه که تعلّق به‌اهل حساب دارد نیز به‌این خیراندیش متعلّق گشت و نقش صحبت درست نشست و چون مدارالمهامی خان مشارٌالیه در بلدهٔ دلپذیر کشمیر به‌خدمت صاحب صوبگی دکن سربلندی یافت و دستور اعظم وزیر معظّم علّامةالعصر و الدّوران سعدالله خان راتق و فاتق مهمات شد، خلیفهٔ زمان خدیو جهان از روی مهربانی و قدردانی این ذرّهٔ بی‌مقدار را به‌دستور مقرّر به‌آن خان والاشأن متعلّق فرمودند. خلاصهٔ اوقات در صحبت آن خان بلندمکان و صرف کارهای پادشاهی می‌شد و بعضی اوقات از آغاز صبح تا شام و از شام تا صبح به‌یک دماغ بسر می‌رفت و در وقتی که آن عمدهٔ

خوانین والامرتبت را به‌جهت تمشیت مهام لازم انجام به‌بلخ فرستادند، کمترین بندگان نیز حسب‌الحکم الاعلی به‌جهت تسطیر عرایض و نگارش سوانح از همراهان آن عضدالخلافت الکبری بود. چون آن خان منیع الشأن از عالم درگذشت، اعلیحضرت خاقانی که قدردان هر هنر و هر طایفه‌اند؛ این عقیدت‌کیش و بندۀ درست اعتقاد را که سالها در خدمت وزرای عظیم الشأن کسب هنر نموده به‌خطاب رایگی سرافرازی بخشیده به‌خدمت مسوده‌نویسی فرامین جهان مطاع عالم مطیع تفویض فرموده در جهان و جهانیان امتیاز بخشیدند.

عریضۀ بندۀ اخلاص آیین به‌خدمت عمدۀ امرای نامدار زبدۀ خوانین بلند مقدار آصف خان خانخانان سپه‌سالار رقمزدۀ کلک نیاز گشت

کمترین خیراندیشان عقیدت نشان چندر بهان به‌موقف عرض سامی می‌رساند که در هنگامی که این نیازمند در دارالسلطنه لاهور نشو و نما یافت عنایت خان صوبه‌دار لاهور که از بنده‌های تربیت کرده و پروردۀ لطف و احسان نوّاب نامدار بود در راستی و درستی عدیل و نظیر نداشت، بر احوال کمترین بندگان مطلع شده قرار داده بود که چون به‌خدمت سامی برسد؛ حقیقت حال این خیراندیش از روی نفس الامر به‌عرض نوّاب قدردان که مرجع جهانیان‌اند برساند. از اتفاقات روزگار این معنی دست بهم نداد تا آنکه به‌مقتضای مناسبت معنوی در صحبت علّامة‌العصر و الدّوران افضل خان باریافت و از آنجا در زمرۀ بنده‌های بارگاه جاه و جلال اقدس و اعلی منتظم گشت. چون در حقیقت از منسوبان نوّاب نامدار گردون وقار است این خیرخواه را درنظر کیمیا اثر داشته به‌وجهی که موجب تربیت و وضعیت احوال این نیازمند باشد به‌وقتش از قوه به‌فعل خواهند آورد. زیاده عمر و دولت باد.

عریضهٔ عقیدت آیین که به‌خدمت فیض موهبت علّامهٔ روزگار فهّامهٔ والاقتدار دستور اعظم و وزیر معظّم خان منیع الشأن افضل خان مروّت سرشت نوشت

کمترین بندگان عقیدت‌کیش و دعاگویان خیراندیش چندر بهان برهمن که رشتهٔ بندگی در گردن اخلاص و صندل غلامی بر جبین اعتقاد دارد، ذرّه آسا به‌موقف عرض صاحب و قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ تحقیقی می‌رساند که بعد از حصول رخصت از خدمت فیض موهبت که اکسیر سعادت جاودانی است، قطع منازل و طیّ مراحل نموده به‌بدرقهٔ عنایت الٰهی و توجه ظاهر و باطن نوّاب قبله گاهی که در همه‌جا و همه‌وقت قرین حال این نیازمند است به‌دارالسلطنت لاهور که به‌مقتضای لطافت آب و هوا و اقسام خوبیها دم مساوات به‌جنّت‌المأوی می‌زند؛ رسیده سجدات شکر و سپاس به‌درگاه واهب العطایا بجا آورده به‌دعای ازدیاد عمر و دولت نوّاب خدایگانی پرداخت. عمارات منازل جنّت مشاکل را به‌مقتضای حسن مکان و وسعت فضای غایت صفا و انواع آرایش و آراستگی یاد از بهشت برین می‌دهد؛ تماشا نموده در هر مکان و هر محل ذکر محامد و محاسن نوّاب معلّی القاب را ورد زبان ساخت. در اتمام عمارات خلد نشان ایشور داس[1] متصدّی عمارات اظهار نیکو خدمتی و حسن سلیقه خود می‌نماید. امید که عنقریب قرین دولت و کامرانی به‌فر قدوم سعادت لزوم این مکانهای عالی را رشک فردوس برین سازند و سالهای بسیار به‌انواع عشرت و شادمانی و کامرانی بگذرانند. ایّام دولت و اقبال دایما باد.

1. EshVaR DAS.

عریضهٔ عقیدت آیین که به‌خدمت رکن السلطنةالعظمی عضدالخلافةالکبری خان بلندمکان اسلام خان نگارش خامهٔ نیاز گشت

نوّاب صاحب قبله قدردان سلامت! این که در این مدت خود را به‌یاد نداده و خبر از خود نداشته امروز که اندکی به‌هوش آمد آنچه اوّل به‌یاد آمد این بود که خود را به‌یاد صاحب مهربان دهد و داد نامرادیهای خود بخواهد؛ که چرا صاحب مربی یاد من دعاگوی سراپا اخلاص نکردند؟ من انصاف از که خواهم و داد از که طلبم؟ چندانکه دست قلم به‌دامن کاغذ می‌رسد اگر دست من به‌دامن عنایت نوّاب مهربان رسد داد خود ستانم. فریادرسا ! عذر پذیرا ! این داعی شب از روز و روز از شب نشناخته به‌اتمام نسخهٔ بدیعه‌ای که به‌موجب حکم اشرف اقدس ارفع اعلی به‌تسطیر و تحریر آن مامور، ساعی و سرگرم است و هرچند قلم فریاد می‌کند صریر آن را نشنیده بیشتر کار می‌فرمایند. چون نوّاب قدردان در اظهار مراتب نفس الامر بی‌اختیاراند اگر به‌تقریبی احوال این نیازمند در محفل خلد آیین بر زبان گوهرفشان بگذرد دور از عنایت و قدردانی نخواهد بود. عمرت دراز باد.

حضار مجلس سامی و حاشیه‌نشینان بساط عالی را به‌عرض دعای متصدّع است. غزلی به‌محض شوق صحبت فیض موهبت بدیهه گفته فرستاده آید. امید که مقبول طبع مشکل پسند گردد. نظم:

کسی ز بی‌کسی ما به‌حال ما نرسد
کسی به‌حال غریبان بی‌نوا نرسد
مراست دست طلب پست و دامن تو بلند
ز کوتهی است که دستم به‌مدّعا نرسد
جبین شوق به‌راه تو سوده می‌آیم
که طیّ مرحله عاشقی به‌پا نرسد

غبـار کوی تو کحـل الجواهر بصـر است
عـلاج دیـدهٔ عـاشـق به‌تـوتـیـا نـرسـد
بـود چـه حـال دل خـستهٔ «بـرهمن» را
ز کارخـانـهٔ لطـف تـو گـر دوا نــرسـد

عریضهٔ اصلاح طلب به‌خدمت عمدهٔ عمده‌های زمان و زبدهٔ فضلای جهان علّامهٔ افلاطون بینش وزیر اعظم هندوستان سعدالله خان نگاشتهٔ قلم اخلاص گشت

معروض رأی رزین و خرد ثواب‌گزین، که آینهٔ معنی‌نما عبارت از آن است، می‌گرداند که در حینی که کمترین بندگان در خدمت مرحوم مغفور علّامهٔ روزگار و فهامهٔ والامقدار افضل خان کسب سعادت می‌نمود، هر روز غزلی تازه از نظر کیمیا اثر آن خان مغفرت نشان گذرانیده به‌اصلاح می‌رسانید. الحال که به‌مقتضای مساعد اختر در سلک بنده‌های سرکار فیض آثار انتظام یافته و حسب‌الحکم مقدّس معلّی به‌صحبت فیض موهبت نوّاب جهانیان مدار فایض گشته و امروز سخن‌فهمی و قدردانی منحصر است در ذات ملکی ملکات لهذا به‌خود قرار داده که آنچه بعد از این نظم و نثر از طبع ناقص سرزند به‌نظر نوّاب قدردان مهربان درآورده، به‌اصلاح رساند. چنانچه غزلی که به‌تازگی طرح شده بود مرقوم قلم شکسته رقم گردانید. امید که منظور نظر سعادت اثر گردد. غزل:

با شمع روی دوسـت به‌افسـانه سـاختیـم
چون شمع سوختیم و چون پروانه ساختیم
با صـد زبان چـو شـانه خموشـی نکو بود
با پیـچ و تاب زلف تو چو شـانه ساختیـم
آبـاد بـاد مـلک مـروّت که مـا به‌خویـش
در کنج غـم چو گنج بـه‌ویـرانه سـاختیـم

با مـا نسـاخـت قـاعـدهٔ عـقـل دوربـیـن
فـارغ شـدیم و بـا دل دیـوانـه سـاخـتـیـم
تـا آشـنا شـدیم «بـرهمن» بـه‌خویـشتن
بـا آشـنایی دل بیگانـه سـاختیم

عریضه‌ای که به‌خدمت رکن رکین سلطنت و دولت روزافزون خان والاشأن نکته‌سنج و نکته‌دان جعفر خان نگارش یافت

نوّاب قدردان سلامت! جمع المها را به‌خود روا می‌توان داشت. امّا محرومی ملازمت سراسر سعادت اشرف اقدس بر بنده‌های با اخلاص که شب و روز عادت و خوی بندگی حضور پرنور کرده‌اند سخت دشوار است. اگرچه روزی چند به‌مقتضای بشریت آزار بدنی کشیده امّا لحظه‌ای از پاس مراتب دعاگویی و تقدیم وظایف عبودیت غافل نبوده. الحال به‌محض لطف الٰهی و عنایت اعلیحضرت شاهنشاهی و توجهٔ نوّاب قبله گاهی رو به‌شفا آورده، لیکن ضعف بدن باقی است. امیدوار است که عنقریب ناصیهٔ اخلاص را بر آستان دولت نشان سوده به‌ادراک سعادت حضور فایض النور که کیمیایی دولت دو جهانی و سرمایهٔ عمر زندگانی است افتخاردارین حاصل نماید. اگر تقریب از حال این نیازمند در محفل خلد آیین به‌میان آید آنچه در ظرف وقت گنجد به‌مقتضای عطوفت ذاتی بر زبان صدق بیان خواهند آورد، ایّام دولت و کامرانی مخلد باد.

گلدستهٔ گلشن یکرنگی که به‌بزم قدسی سرشت ملّا محمّد جان قدسی ارسال یافت

بلبل هزار داستان طبع لطیف که پیوسته بر شاخسار سخن نغمه سراست همواره به‌غزل سرایی و خوش نوایی مترنم و گویا باد! چون در این عصر سعادت نشان که انتخاب اعصار و منتخب ادوار است، آنکه خرمی نقد سخن

باشد و قدر ارباب سخن داند ذات ملکی صفات آن معدن فصاحت و بلاغت است. لهذا بر سیاران ملک معنی و رهروان وادی سخن دانی لازم و واجب که متاع سخن را از هر دیار ارسال بزم فیض آیین فهامهٔ روزگار گردانند. اگرچه متاع سخن کاسد این ذرّه بی‌مقدار آن قماش ندارد که جرأت بر اقدام این معنی نماید لیکن نظر بر اصلاح داشته غزلی که به‌تازگی طرح شده بود رقم‌زدهٔ قلم شکسته رقم نمود. امید که به‌حسن قبول رتبهٔ دیگر یابد:

مرا همیشه به‌دل غیرت صبا باشد
که آشنای سر زلف او چرا باشد
کند ز پرده تماشای کارنامهٔ حسن
اگر کسی به‌حجاب تو آشنا باشد
به‌چشم هرکه رسد نور دیگر افزاید
غبار کوی تو همرنگ توتیا باشد
تو در طریق محبّت کج آمدی صد بار
وگرنه راستی راه رهنما باشد
به‌جرم رفته اگر عذر خواستی سهل است
به‌عذر رفته خطا گر کنی خطا باشد
نه جنس علم به‌دست آمد و نه نقد عمل
اثر کجا به‌تهی دستی دعا باشد
«برهمن» از تو همان به‌که گوشه‌گیر شوی
که مدّعا همه در ترک مدّعا باشد

رقیمهٔ محبّت طراز که به‌محفل فیض آیین ملّا منیر لاهوری مرسول گشت

لمعات مهر منیر سپهر سخنوری و رشحات ابر مطیر فلک سخن گستری همواره بر کشور سخن تابان و در گلشن معنی گوهر افشان باد! این خوشه‌چین خرمن‌سخن را کجا سر و برگ آن است که گلدسته از نظم و نثر ترتیب داده

ارسال خدمت آن نخلبند بوستان معنی و طراوت‌بخش گلستان سخندانی نماید و این معنی بدان ماند که کسی گل به‌گلستان و زیره به‌کرمان فرستد. لیکن از آنجا که عروس سخن، بی‌قبول خاطر شهسوار مضمار سخنوری و سخندانی از حلیهٔ معانی خالی و عریان است نظر بر آرایش و اصلاح داشته غزل طرحی را هدیه به‌محفل منیر منیف نموده، چون از نظر فیض اثر بگذرد رتبهٔ دیگر خواهد یافت. غزل:

چو آفتاب رخت بی‌نقاب می‌باید
ترا ز غیر نه از من حجاب می‌باید
در آن دیار که هر صبح خون کنند به‌جام
جبین شکفته‌تر از آفتاب می‌باید
ز فیض عشق مرا ذرّه‌ای محبّت بس
ز دفتر سخنی انتخاب می‌باید
به‌آتشین نفس خویش گرم دارم جان
که کوفته دل عاشق کباب می‌باید
«برهمن» آنچه به‌چشم آیدت ملاحظه کن
نه نقش قرعه نه فال کتاب می‌باید

عریضه‌ای که به‌خدمت سعادت منزلت قبلهٔ حقیقی کعبهٔ تحقیقی پدر بزرگوار عطوفت اطوار مرقوم قلم عقیدت گذار گشت

نذر عرض به‌نیاز دعاگوی حقیقی که رشتهٔ بندگی در گردن و صندل غلامی بر جبین دارد به‌درجهٔ قبول موصول باد. قبلهٔ حقیقی سلامت! اگرچه استماع می‌افتاد که عطوفت جبلی پدر در حق پسر نیز از اخلاص پسر است نسبت به‌پدر، امّا نظر به‌حال خود یقین می‌داند که اگر خلف طالع‌مند باشد او را به‌مرتبه‌ای اخلاص و اعتماد به‌پدر بهم می‌رسد که زیاده از اشفاق پدر در حق پسر باشد. استرضای خاطر و الدّین نتیجه‌بخش دولت‌دارین است و کسی را که

پدر بر سر باشد تاج سعادت بر سر اوست. غرض زندگانی و حاصل عمر گرامی دریافت این سعادت است. از شوق دیدهٔ رمد رسیده که خود را مستعد ادراک سعادت دیدار ساخته چه عرض نماید. پاس ادب داشته ناله در گلو و آه در جگر می‌شکند و چون غنچه به‌خون جگر ساخته لب به‌حرف نمی‌گشاید. از غایت شوق بارها گفته‌ام و بارها می‌گویم که من پسر پدر پرستم و عبادت خدای عز و جل را در خدمت این خداوند مجازی می‌دانم. غزلی که به‌تازگی روی داده بود مرقوم خامهٔ نیاز گردانیده. غزل:

بیا که شوق به‌اندازهٔ کمال رسید
شمار وعدهٔ دیرین به‌ماه و سال رسید
نظر به‌بیش و کم روزگار کی بندم
مرا که حال به‌سر حد اعتدال رسید
جهان به‌چشم حقیقت به‌خواب می‌ماند
به‌خواب رفت سر ما که در خیال رسید
فروغ عشق دل تیره را منوّر ساخت
فروغ آینه بر روی این سفال رسید
چگونه خاصیّت عشق را نهان دارم
که این معامله از قال تا به‌حال رسید
به‌خواب تا نرود چشم رهروان سحر
مگر صدای جرس بهر گوشمال رسید
شگفته‌تر ز گل تازه ساخت غنچهٔ طبع
هر آن نسیم که از جانب شمال رسید
غبار معصیت از چهره مرا می‌توان شستن
که اشک توبه پی عذر انفعال رسید
ز هوش برد مرا «برهمن» چو وقت سحر
به‌گوش نالهٔ مرغ شکسته بال رسید

رقایم و صحایف محبّت آموده که به‌وارسته‌هایی از وسوسهٔ سود و زیان یعنی برادران سخن‌فهم سخندان رای بهان و اُودَی بهان رقم‌زدهٔ کلک مودّت سلک گشت

در ایّامی که این رهنورد وادی تسلیم و رضا را هوس آزادی در سر افتاد، شورش عجیبی در دل و در دماغ راه یافت و چون در عین گرمی هنگامهٔ شباب و جوش و خروش در پای طلب صحبت بعضی از فقرای صاحب جمعیت دست داد دل را آزادی و تسکینی و آرامی پدیدآمد. جمعیت ظاهر و باطن نصیب گردید. از آنجا که فقر و سلوک آیین قدیم برهمنان است، پدر فقیر، فقیر بود و رای بهان و اُودَی بهان که هردو برادر حقیقی فقیراند قدم بر قدم بزرگان خود گذاشتند و رفته رفته سر از منزل ارباب جذبه، جذبه و حال کشیدند و این برادر را به‌جهت خدمتگاری و خبرداری خود در عالم تعلّق گذاشتند. رقعه‌ای چند که در بعضی اوقات این خادم درویشان به‌این دو برادر حقیقت‌دان نوشت، نقل آن در ذیل نگارش می‌یابد.

رقیمهٔ حقیقت آیین

به‌توفیقات خاص موفق باشند. اصل توفیق سعی در معرفت حق است و دریافت حال خود و بعد از آگاهی خود را قطره در برابر عمان و ذرّه در پیش آفتاب حقیقت دانستن و باقی و جاویدانی ذات حق را شناختن و تصور نمودن. رباعی:

ما را چو به‌حال خود شناسا کردی
از خار، گل و ز قطـره دریا کردی
از عهده شـکر تو چو بیـرون آییم
ما می‌دانیـم آنچـه تو با ما کـردی

رقیمهٔ صداقت‌گزین

امید که از حاصل عمر گرامی بهره‌ور شوند و به‌مطالب خاص فایز گردند. بهترین حاصل این نشئه دریافت صحبت نیکان است و عین مطلب گوش بر گفتار این طایفه داشتن. زهی فرخنده طالعی و خوشا سعادتمندی که به‌یمن صحبت این گروه والایی به‌راه مقصود برود و سر از منزل مطلوب برآورد. بیت:

نظـر بـر نقـش پـای رهـروان راه می‌بـنـدم
که شاید رفته رفته نقش پایی رهنمون گردد

نمیقهٔ یکرنگی

توقیعات خاص که به‌وسیله آن دست به‌دامن مقصود توان برد، نصیب باد!

نخستین شرط این وادی تهذیب اخلاق است که چون کسی مهذب‌الاخلاق گردد بر آینهٔ ضمیرش هر آینه صورت مطلوب جلوه‌گر شود. این نیازمند اگرچه گرفتار قید تعلّق است امّا در کسب اخلاق حمیده فرصت را از دست نمی‌دهد. بیت:

صبح شد از خواب غفلت ساعتی بیدار باش
فرصت از اندازه بیـرون می‌رود هشیار باش

صحیفهٔ یکجهتی و یکرنگی

دل‌دانا، چشم بینا، گوش شنوا، تن توانا نصیب باد! کمال دانایی آن است که در نشیب و فراز مرحلهٔ روزگار به‌فضای عقل دوربین راه باید رفت و با وجود خرد درست معترف به‌عجز و قصور نادانی باید بود. بینایی چشم عبارت از آن است که نمود بی‌بود روزگار را به‌دیدهٔ یقین دیده به‌فریب این عروس پرنقش و نگار از جا نباید شد. گوش شنوا آن است که موعظهٔ بزرگان و پند ارباب خرد را به‌گوش هوش جا داده بر آن عمل باید نمود. تن توانا محض از برای این

مطلوب است که سلامتی طبع و درستی مزاج و تازگی دماغ باعث ظهور کارهای شگرف گردد. این نیازمند با وجود عدم خرد و آگاهی به‌محض یمن صحبت بزرگان پاس این مراتب داشته سررشته اعتدال را از دست نمی‌دهد. باشد که به‌مرور ایّام سر از مقامی برآورد و به‌منزل مقصود برسد. بیت:

آخر سر از مقـامی و جـایی برآوریـم
بیهوده نیست قاعدهٔ جست و جوی ما

ذریعهٔ یکتادلی

همواره مقبول دلها و منظور نظرها باشند! قبولیت دلهای خاصان وقتی حاصل گردد که دل از لوث ریب و ریا مبرا باشد و منظور انظار صاحب نظران در حالتی توان شد که نظری بر غیری نه افتد و غیر از حق به‌نظر درنیاید. بیت:

نظر به‌شاهـد معـنی ز پرده دوخـته‌ام
حجاب عینک چشم است مرد بینا را

مراسلهٔ یکتادلی

لذّت عمر نصیب باد! اگرچه لذّت جسمانی در ذایقهٔ عوام گواراتر از لذّت روحانی است. امّا طایفهٔ خاص همان قدر تفاوت که از جسم تا روح است در لذّت روحانی و جسمانی می‌دانند. دریافت این لذّت روحانی حاصل صحبت طایفه‌ای که طیّ مراحل جسمانی نموده به‌مرتبهٔ روحانی رسیده‌اند. مصرع:

ببین تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا

مکاتبهٔ محبّت طراز

ای برادر ارجمند! اگرچه این نیازمند طریق حزم و احتیاط را پیشنهاد همّت ساخته امّا سالک به‌مقام محبّت وقتی برسد که چندین منازل به‌دشواری طی نموده باشد. منزل نخستین در این راه از خود گذشتن است و دشواری منازل

دیگر را از منزل اوّل قیاس باید نمود و در هر منزل نشیب و فراز و در هر فراز و نشیب مقامی و مکانی معین. تا سالک از خصوصیّات منزل اوّل واقف نباشد سر از منزل دیگر برنیارد. رباعی:

ما پست و بلند روزگـاران دیـدیم   ما فصـل خزان و نوبهـاران دیـدیم
در راه طلب دو اسبه می‌باید تاخت   مـا تـاختن شـاه سـواران دیـدیم

مکتوب محبّت اسلوب

مشهود رأی دوربین برادر حق‌گزین می‌گرداند که در آغاز حال این نیازمند شکسته بال را که تارک آزادی بر چرخ اطلس می‌سود آن حال بود که اگر حرفی از مراتب دنیای بی‌مدار به‌گوش می‌رسید طبع را از قبول آن متنفر می‌یافت. الحال که پای تعلّق در خلاب روزگار فرو رفته طریق سلوک نوع دیگر شده و اسباب تفرّقه آن قدر فراهم آمده که دست افشاندن از آن عاجز است. رباعی:

یـاد دل دردنـاک خـواهم کـردن   پیراهن صبر چاک خواهم کـردن
آلودگیی که در میان آمـده اسـت   از آب دو دیده پاک خواهم کردن

رقعهٔ شوق افزا

رقعهٔ محبّت طراز نگاشتهٔ کلک معنی سلک در حینی که دیدهٔ رمد رسیده محتاج کحل الجواهر بصیرت بود، جلوهٔ ظهور نموده نورافزای دیدهٔ مشتاق و عشرت پیرای خاطر محبّت سرشت گشت. اگرچه نسبت معنوی از آلایش تکلفات منزه و مبراست لیکن از آنجا که تسطیر رقایم وداد باعث اطلاع بر احوال موجب ازدیاد لوازم یکرنگی و اتحاد است اگر پیوسته این سلوک مرعی باشد متضمن انتظام و استحکام سررشته یک جهتی و اتحاد خواهد بود.

رقعهٔ محبّت‌آمیز

برادر رازدار من! اگر از راه تکلفات عرفی درآمده اظهار محبّت بی‌ریا نماید در پیش اخلاصی که به‌عدم ریا معروف است منفعل می‌گردد و اگر نظر به‌عالم معنی داشته رسم رسمیات را از میان بردارد و خامیهای طینت بی‌اختیار بر سرشوق آورده به‌حالت اصلی نمی‌گذارد و کشان کشان به‌بازار اضطراب و اضطرار می‌آرد. بیت:

هرگز چنیـن نبودم کز درد دل بنالم
این بار بر دل من غم می‌کند گرانی

هرچند خون به‌جگر فرو برده و آه در گلو شکست سر از مقام تسکین برآورده ناچار قلم برگرفت و شوق نامه پرداخت که لحظه‌ای به‌این شغل دل را تسلّی دهد و از جایی به‌جایی آمده به‌خیالی مشغول و خرسند باشد. ایّام کامرانی جاویدانی باد.

رقعهٔ محبّت آیین

گلدسته گلشن رأفت و وداد یعنی رقیمةالولای والاتّحاد که از لفظ و معنیش رنگ و بوی محبّت به‌دیدهٔ ارباب شوق و مشام اهل ذوق می‌رسد در اوایل فروردین ماه که نسیم بهار به‌مشام ارباب وجد و حال پیام جنون می‌داد باعث گرمی هنگامهٔ وقت و موجب افزونی خواهش باطن گردید. اطفای نوایر حرمان را زلالی بهتر از مفاوضات یکرنگی نیست. امید که پیوسته به‌ارسال مراسلات محبّت آیین که عباراتش صافی تر از آب زلال است آبی بر این آتش می‌زده باشند. غزلی که به‌تازگی روی داده بود مطلعش این است. بیت:

دیده‌ام شد خشک طوفان در کمین دارم هنوز
مـوج دریـا در شـکنـج آسـتیـن دارم هـنـوز

رقعهٔ محبّت‌نگار

کلک مدّعانگار و قلم سحرکار به‌جادوآرایی و سحر طرازی علم است چون به‌ادای لوازم محبّت پردازد به‌عجز درماند. خصوص در جایی که نسبت محبّت که مستغنی از نسبت اخوت است؛ منظور باشد و نسبت اخوت که محتاج به‌محبّت کسی نیست ضمیمهٔ آن گردیده مراتب محبّت و الفت این نیازمند به‌آن برادر قدرشناس از غایت وضوح محتاج به‌بیان نیست. هر گاه سررشتهٔ طینت این خیراندیش آن باشد که طریق سلوک مدارا و محبّت را با آشنا و بیگانه به‌یک طرز مرعی دارد. اگر آثار یکرنگی و وداد نسبت تفرقه که امتیاز به‌نسبت اخوت و محبّت ذاتی داشته باشند بیشتر به‌ظهور آید. نه محل استبعاد و مقام تعجب است. این مخلص بی‌ریا را با همه‌کس و همه‌جا این حال است. امّا در جایی که رغبت طبع بیشتر، کیفیت آن زیاده‌تر به‌ظهور می‌آید. غزلی به‌تازگی طرح شده بود مطلع و حسن مطلعش این است. رباعی:

شعلهٔ شوق تو چون گرمی بازار شود
اندک اندک به‌میان آید و بسیار شود
صبح محشر ز پس پرده برآید بیرون
ورنه زین خواب گران کیست که بیدار شود

رقعهٔ وداد

هر گاه که این برادر مشتاق می‌خواهد که در عرصه جواب صحایف لازم‌التکریم و التعظیم برادر کامکار ابلق قلم را اجازت جولان دهد در نخستین گام به‌عجز درمی‌ماند. از مزاج و دماغ هرزه‌گردان وادی روزگار که غبار کوی تعلّق عنبربار به‌مشام‌شان است توقع سخنی که رنگ و بوی از گلشن معنی داشته باشد نمی‌توان داشت. بیت:

ما را دماغ سیر گل و گشت باغ نیست
گو بشکفد بهار که ما را دماغ نیست

رقعهٔ ندامت افزا

شبی از لیالی ایّام دی که از غایت رطوبت هوا آتش آب می‌شد و آب یخ می‌بست، این جویای وقت مشغول به‌خیالی و متوجه به‌حالی بوده سر به‌گریبان حیرت و عالم ندامت فرو برده روزنامچهٔ احوال و صفحهٔ اعمال را مطالعه می‌کرد. در عوض نقد بی‌بدل عمر عزیز هر آنچه جمع نموده بود زیانی بی‌حد یافت که از تصور آن حیران تضییع اوقات خود گردید. چون وقت رفته باز نیاید چاره‌ای جز ندامت ندید. اشکی چند دردآلود از دیده به‌دامان ریخت و سر در گریبان کشیده ساعتی از خود رفت و باز به‌خود آمد تا آنکه بی‌اختیار از روی اضطرار برجست و به‌کنجی نشست و به‌مقتضای دماغ سخن خواست که صورت حال را در سلک تحریر درآورد و لحظه‌ای از جایی به‌جایی منفعل گشته وقت را خوش دارد. چون رفیق دلسوزی و محرم مجلس افروزی به‌از چراغ نداشت، با او به‌زبان حال سخن می‌گفت و گواه وقت خود می‌ساخت. گاهی نظر بر ایّام ماضی نموده از تضییع اوقات سر در گریبان ندامت داشت و گاهی نظر بر احوال انداخته از بی‌ثباتی روزگار تأسف می‌نمود و می‌دانست که هرچه صورت وجود گرفته کسوت عدم خواهد پوشید و هرکه به‌وسعت آباد کثرت آمده به‌خلوت آباد بقا خواهد شتافت، در این صورت حسن اعمال را بدرقه راه باید ساخت و پیوسته در تحصیل و کسب کمال بوده غافل از حال نباید بود. چون آن برادر عزیز را از محرمان مجلس راز می‌داند بدین ماجرا آگاه ساخت. امید که پیوسته مشغول شغل خاص و سرگرم نشئهٔ اخلاص باشند و عمر عزیز را به‌غفلت نگذرانند.

غفلت ز احتیاط نفس یک نفس مکن
شاید همیـن نفس نفس واپسیـن بود

رقعهٔ اواسط

شبی در اواسط ایّام جوانی که بهار گلشن عمر زندگانی عبارت از آن است در بر روی جهان و جهانیان بسته خود را به‌کنج انزوا کشیده حیران وقت خود بودم و نمی‌دانستم که سر از کجا برآورم. گاهی یاد از تضییع اوقات گذشته می‌نمود و ناخن ندامت بر دل می‌زد و گاهی بر عدم اطلاع آینده حال را متغیر می‌ساخت. آن خواهش خام و آرزوی بی‌موقع که در حواشی خاطر می‌گشت و گرد و پیش دل را احاطه نموده کارفرمای ملک وجود شده بود، در دیدهٔ تحقیق و چشم یقین که نتیجهٔ فروغ خاطر و صفای باطن است غلط محض نمود. آن جوش هوس و خروش هوا که سالها گرمی بخش هنگامهٔ وقت بود در مقام انصاف و درجه امتیاز بازیچه‌ای انگاشت، دل را مستی دیگر[1] نصیب شد. آری مستان جام عرفان را نشئهٔ دیگر باشد و افتادگان کوی عشق را منزلی والا بود. بیت:

گدای کوچهٔ عشقم که ذرهٔ خاکش
بر آسمـان رود و کار آفتـاب کنـد

رقعه

شبی از شبهای شهریورماه که چشم فلک چون دیدهٔ مشتاقان گهر و درفشان بود صدای رعد و صاعقه و خروش ابر و باران و نوای مرغ چمن دلهای افسرده را به‌جنبش می‌آورد و از غایت ظلمت و نهایت تیرگی آفتاب جهان افروز راه صبح را گم‌کرده در کوچهٔ شب می‌گشت، یاد صحبت گرامی آن آفتاب صبح محبّت و خورشید خاور مودّت نموده صبح آسا چاک در گریبان زد. غزلی که بدیهه روی داده بود رقمزدهٔ کلک نیاز گردانید. غزل:

---

۱. علیگ: نصیب دیگر.

بجوشد همچو ابر نوبهـاران چشـم گریـانم
ز چاک دل گواهـی می‌دهد چـاک گریبـانم
غبـار معـصـیـت آیـیـنـهٔ دل تیـره مـی‌دارد
مگر اشک ندامت صاف سازد زنگ عصیانم
مریض جرم را ناصـح عـلاج از توبه فرماید
چو من بیمـار نادانی شـدم اینسـت درمانـم
بشـویـد دامـن آلـوده را اشـک پشیـمـانـی
به‌نادانسته بد کردم، چو دانسـتم پشیمـانم
«برهمن» ابر رحمـت دامن آلوده می‌خواهد
ببار ای ابر رحمـت بر سـرم کالوده دامـانم

رقعه

قبل از این نظر بر جلوهٔ ظاهر و فریب همنشینان، دل بی‌حاصل متوجه امور ناملایم می‌شد. الحال که هنگامه تمییز و محل انصاف است آنچه در آن ایّام سرمایهٔ سرور می‌دانست، بازیچهٔ محض نمود. خوشا حال کسی که سررشتهٔ اوقات گرامی را به‌دست داشته لحظه‌ای از پاس آن غافل نباشد و همواره نظر بر بازپرس اخروی گماشته از اندیشهٔ آن نگذرد و این معنی بدون صحبت ارباب احوال میسّر نشود. از آنجاست که ارباب طلب همیشه جویای صحبت بوده‌اند و هرچه یافته‌اند از صحبت یافته‌اند.

خدا غریق بحر رحمت کند خان قدردان علّامةالعصر و الدّوران افضل خان را که می‌فرمودند سبب محرومی از نشئهٔ خاص صحبت عوام است. اگرچه بعضی از اهل معاملت گویند که دست در کار و دل با یار باید داشت. امّا ارباب سلوک گویند که در آغاز حال دست از جمیع کارها بازداشته یکدل و یک‌رو گشته در حریم یکرنگی باید درآمد و از وسوسهٔ غیر، خاطر پرداخته گوش هوش باید داشت. بعد از آنکه مشق این معنی به‌درجهٔ کمال رسد و

استقامت بر جادهٔ خیر حاصل گردد، آنچه منتهی فرماید بر آن عمل باید نمود. امّا در ابتدای حال نظر بر افعال جمعی که طیّ مراتب اینها نموده‌اند بباید داشت که شوق این مقام در آغاز حال اگرچه دلیل فطرت بلند بود امّا مبتدی را از لذّت کسب محروم سازد.

ارباب طلب را می‌باید که از پا نه نشینند و سر در این راه به‌جای پای گذارده که هرکس جویای مطلب بود پی به‌مطلب برند. در اینجا هرکس ارادتی نیاورد که سعادتی نبرد. دست ارادت باعث افتتاح ابواب سعادت است. بیت:

تو قابل ای که سیاره سعادتمند   برای مردم قابل همیشه درد سراست

بسیار گردیدم و دیدم و بی‌شمار گفتم و شنیدم هنوز سخن بسیار است. امّا فرجه تنگ و دل مشوش و خاطر منغض. اگر خاطر از پریشانی‌ها فراهم می‌آمد گلدستهٔ رنگین از گلستان سخن ترتیب داده ارسال بزم یکرنگی می‌نمود. به‌این حال از اصل مطلب غافل نیست. بیت:

مطلب اهل محبّت گرمی بازار نیست
حرف بسیار است امّا رخصت گفتار نیست

نگاشتهٔ کلک یکرنگی

با تو بودن مشکل و دور از تو ماندن مشکلست
با تو نتوان بودن و دور از تو نتوان زیستن

اگر گویم مشتاقم خود را در زمرهٔ مترسمان روزگار داخل کرده باشم و این نظر بر نسبتی که به‌آن برادر دارم کفر محض است و اگر طیّ این مراتب نموده بر سرمطلب آیم کدام مطلب بهتر از اظهار اشتیاق است؟ لیکن چون در محلهٔ محبّت نه حوصله تحمل می‌بخشند و نه رخصت تقریر می‌دهند، چون غنچه به‌خون جگر ساخته به‌صد زبان گویا[1] خموش است. بیت:

۱. علیگ: گویا و.

چو غنچه خون جگر می‌خورند اهل نشاط

به‌ایـن روش ز پـس پـرده راز می‌پوشـند

همیشه در فکر آخر کار باشند. چون آن برادر حقیقی را در حقیقت از خود جدا نمی‌داند، آنچه بر خود وارد می‌شود اظهار آن از کمال یکرنگی و یکتایی دانسته در تکرار آن بی‌اختیار است. اگرچه نشئهٔ تجرد و آزادی از عنفوان شباب در سرداشت، با وجود کثرت تعلّق همیشه به‌مستی آن بادهٔ خوشگوار افتان و خیزان در چار بازار روزگار بسر می‌برد لیکن الحال که گرمی هنگامهٔ تمییز است و فی‌الجمله خاطر از پریشانیهای تعلّق فراهم آمده در خواب و بیداری و غفلت و هوشیاری دست همّت طپانچه بر روی غفلت می‌زند و شوق شاهد مقصود از قرار و آرام جدا می‌دارد. چون می‌داند که آن برادر معنی‌شناس با وجود گرفتاری علم صورت از اصل مطلب جدا نیست آنچه از آن عالم می‌داند آشنای قلم می‌سازد. توفیق سخن شنوی زیاده باد!

رقعه

امشب چهاردهم ماه است و این شب را در لیالی ایّام منزلتی دیگر است. ماه عالم افروز رتبهٔ کمال در این شب بهم می‌رساند و دم مساوات به‌صبح نورانی شام این شب می‌زند. بازار چراغ که رونق معمورهٔ روزگار است در پیش روشنی این شب کاسد است و مهر منیر که ظلمت زدای آینهٔ جهان است فروغ جاوید از این شب وام می‌گیرد. جمعی به‌شاهدان هلال ابرو و دلبران ماهرو گردش جام فلک را به‌کام می‌داند و جمعی به‌فروغ خاطر نورانی صحبت روحانی داشته صورت معنی را در آینه ضمیر مشاهده می‌نمایند چون آن برادر را از نظارگیان صورت معنی و معنی صورت می‌داند، می‌خواهد که به‌اتفاق یکدیگر در حریم یکرنگی تماشای این شب نورانی نماید و دیده بر چهرهٔ شاهد مقصود گشاید. یقین که قدم در راه خواهند گذاشت و نظر بر ماه خواهند داشت.

رقعه دردآلودهٔ غم و اندوه

توفیق خیر بر مکاره نصیب باد! چون در خانهٔ کون و فساد هرچه وارد می‌شود از کارخانهٔ حکمت بالغه بیرون نیست و دست بر آن گذاشتن از عدم آگاهی است. در این صورت آنچه به‌وقوع آید خواه مرغوب طبع باشد خواه مکروه به‌تغافل از آن باید گذشت. احوال برادر رنجور مهجور این است که در ایّام بهار گلشن طبع سیراب و چمن شاداب بود. از اوقات خزان روزگار در مضافات قصبهٔ بوریه[1] نسیم دردآلودی به‌مشام این مستهام رسید. کاروان درد و اندوه از ملک ناکامی به‌شهرستان خاطر حزین و دل غمگین بار استقامت گشاد. یعنی صدای غم افزای سانحهٔ هایله خداوند صورت و معنی والد بزرگوار پنبه از گوش غفلت برآورده از غایت حیرت چون نقش به‌دیوار ماند و با وجود معامله‌فهمی بی‌تابانه در عالم سودا و جهان جنون درآمده چون دست به‌جان نیافت بیمار شده بر گریبان زد. نه مغز در سر و نه هوش در دماغ، دیده را چون ابرنیسان بازار گریه گرم، سینه را خراش گرمی هنگامه، گاهی به‌تیر آهی سینه فلک می‌دوخت و گاهی به‌نفس آتشین خرمن هستی می‌سوخت. دهان چون غنچه به‌صد زبان خموش و از نهایت حیرت سخن بر لب فراموش. لیکن از آنجا که سررشتهٔ رضا به‌قضا سپردن و خود را در میان نیاوردن آیین ارباب تسلیم است حزن پای در دامن شکیبایی پیچیده رضا به‌قضا داده به‌آن تلخی این مصیبت جانکاه را که از تصوران خون سیاه از دیده قلم می‌ریزد به‌شربت صبر خوشگوارا ساخت.

چون این معنی معروض محفل خلد آیین گشت به‌پادشاه رحیم‌طبع، کریم‌دل، خلیفهٔ جهان، خدیو زمان، قبلهٔ جهان، مرشد عالمیان از روی ذرّه‌پروری و بنده‌نوازی این ذرّهٔ بی‌مقدار و مور ضعیف را در بارگاه سلیمانی

1. BURya.

به‌عنایت خلعت سرافراز کونین گردانیدند و به‌یک حرف عنایت‌آمیز خاطر حزین را تسکین بخشیدند. هر گاه این هیچمدان با وجود عدم آگاهی پی به‌معامله برده خود را به‌وادی تسلیم رضا سپرده باشد. آن برادر معامله‌دان که آشنای مراتب حقیقت و دانای رموز دقایق نفس الامر است یقین که به‌طریق اولی بی‌تفرقه و حزن پای در دامن شکیبایی پیچیده رضا به‌قضا داده باشد.

نصیحت‌نامه‌ای که به‌فرزند برخوردار سعادت نشان تیج بهان مرقوم قلم راست رقم مکتوب گشت

فرزند دلبند، چراغ زندگانی، شمع بزم شادمانی، نوردیدهٔ رمد رسیده، آرام خاطر غم کشیده، قوت ایّام پیری، عصای هنگام دستگیری، گل گلزار امید، مایهٔ عشرت جاوید، درمان خاطر رنجور، مرهم زخم ناسور، نور نظر، سرور سینه، پیوند دل، لخت جگر، سرمایهٔ تجارت روزگار، حاصل گردش لیل و نهار، گلشن همیشه بهار، نشئهٔ سازگار، انیس خلوت، رفیق کثرت، پی بر طریق تسلیم و رضا، رهرو وادی صدق و صفا، رمزشناس، قاعده‌دان، ادب‌گزین، عقیدت نشان، فرزند برخوردار تیج بهان! همیشه شاهد مقصود در کنار و از آفات روزگار بر کران بوده، نشئهٔ دانش در سر، مغز هوش در دماغ، شاهد معنی درنظر، کلک فیض در دست لوح عقیدت در پیش باد! ایزد منان جلّ‌شأنه خلعت استعداد و قابلیت و جامهٔ همّت و حالت آن فرزند نیکوکار را به‌طراز حسن سلوک و معاش نیک و فکر معاد و تسلیم و رضا و زهد و پرهیز و حصول رضای خالق بیچون و امداد خلایق و ظهور امور خیر و احسان و صدور افعال حسنه و وقوع اعمال پسندیده مرتب و مطرز گرداناد!

بعد از دعای خیر که ناشی از محبّت ازلی و رابط لم‌یزلی است معلوم ضمیر پندپذیر می‌گرداند که اگرچه به‌مقتضای حکمت بالغه و قدرت شامله هریکی از وضیع و شریف و دانا و نادان از خوان نعمت الوان ایزدی بهره‌ور و

فیض‌یاب است و هرچه از کارخانهٔ کرم کرامت فرموده‌اند سرمایهٔ روزگار دانسته به‌آن مفاخرت می‌نماید. امّا چون عالم اسباب است با وجود تباین و تخالف اوضاع و اطوار هیچ‌کس را از ارتباط و التیام یکدیگر چاره و گریزی نه. مرتبه به‌مرتبه یکی را با دیگری تسلّی و انتظامی است. نظر بر این معنی این نیازمند را که پدر آن پسر برخوردار رضاجوی خوش خوی است به‌مقتضای این نسبت لازم است که لوازم نصیحت را از آن گرامی فرزند دریغ ندارد. می‌باید که آن فرزند دلبند در همه‌جا و همه‌وقت در خواب و بیداری و غفلت و هوشیاری سررشتهٔ عقل درست را در دست داشته به‌فریب عروس پرنقش و نگار روزگار از جا نرود و نظر بر نمود بی‌بود این سرای فانی انداخته جلوه ظاهر را جز خواب و خیال بیش نداند و بداند که آنچه در عالم صورت وجود گرفته تشریف عدم و کسوت فنا خواهد پوشید و هرکه در دار بی‌مدار فانی رحلت اقامت انداخته به‌صوب ملک جاویدانی خواهد شتافت. پس توقف و فرصت چند روزه این جهان فانی را از مغتنمات دانسته عمر گرامی را صرف چیزی کند که چیزی از آن چیز حاصل شود. اوقات گرامی را که گذشته باز نمی‌آید و آینده اعتماد را نشاید بی‌موقع صرف ننماید این نیازمند در وقتی که در پیش آن فرزند بود، تضیع اوقات گرامی را وبال می‌دانست و پدر بزرگوار من از غایت الفت و محبّت جبلی مواعظ و پند و نصیحتی چند می‌نمودند که آنچه از آن جمله در گوش جا کرد امروز به‌کار آمد و هرچه به‌مقتضای نادانی و جوانی طبع را از قبول آن متنفر یافت الحال ندامت آن می‌کشد و خمار آن دارد که نصیحت بزرگان اگرچه تلخ است امّا تلخ دارویی است برای مریض امراض جهل و مرهمی است به‌جهت زخم ایّام نادانی. هرچند در اصلاح حال استعجال به‌کار رود به‌صلاح اقرب باشد.

اگرچه کسب علوم نعمت خداداد است و کوشش در آن علامت سعادت، امّا علم بی‌عمل شاخ بی‌بر بود. علم قلیل با عمل بهتر از علم کثیر بی‌عمل،

اگرچه اصل عمل و نتیجهٔ علم درست آن است که ترک تعلّقات و عوارض صورت نموده به‌صوب مطلب اصلی باید شتافت و آفریدار حقیقی را درنظر داشته نظر بر نمود بی‌بود آفرینش نباید انداخت و حاصل عمر گرامی که عبارت از علم با عملی است به‌دست آورده غبار علایق را از گوشهٔ دامن باید افشاند. لیکن از آنجا که سلسلهٔ آفرینش منوط به‌اسباب تعلّق است و رهایی و نجات از آن مقدور بشر نه. در این صورت دست در کار و دل با یار داشتن و در عین کثرت تماشای جلوه وحدت نمودن و در اوّل حال از آخر کار غافل نگشتن آیین پسندیده است. امّا این معنی بدون صحبت نیکان و بغیر از ضبط و محافظت حال خود میسر نشود و سعی بلیغ و جهد تمامی در حصول اسباب سعادت مطلوب است و در عهد شباب و ایّام جوانی که این رهنورد بادیهٔ غفلت را هوای آزادی در سرافتاد کار بجایی رسید و معامله به‌حدی کشید که شبهای دراز را به‌بیداری و هوشیاری و فکرهای عمیق و تصورات بلند به‌روز می‌آورد و روزها را به‌اندیشه‌های دور و دراز به‌شام می‌رسانید. گاهی سرزده از شهر به‌صحرا می‌رفت و گاهی سراسیمه از صحرا به‌شهر می‌آمد، نه در شهر و نه در صحرا قرارم. اگر بوی گلی به‌مشام می‌رسید پیام جنون می‌داد. اگر نوای بلبلی به‌گوش می‌رسید ناخن بر دل می‌زد و در هرجا که نشانی و اثری از منزویان و گوشه‌نشینان و درویشان صاحب سلوک می‌یافت سر از قدم نشناخته خود را به‌آن مکان رسانیده از دور نگاهی می‌کرد. اگر گنجایش می‌یافت خود را به‌حاشیه بساط می‌رسانید و الا به‌نگاهی قانع بوده وقت را خوش می‌داشت. با وجود انواع تخالف و تباین اوضاع و اطوار اهل روزگار پاس سررشتهٔ زنار و گفتار و کردار خود داشته خود را به‌همه‌جا بر کنار می‌داشت. اگرچه فطرت بلند تقاضای آن می‌نماید که خود را از آلایش مصفا داشته آلودهٔ تعلّق نباید بود و علایق و عوایق و زن و فرزند را منشأ لطف غمخوار حقیقی دانسته در سلاسل فکر و اندیشه آنها نباید افتاد. امّا اگر این معنی به‌مقتضای خاطر خامی

طینت و نقص استعداد میسر نشود یا مامول وقت خاص باشد شایسته آن است که از طریق اعتدال تجاوز ننماید و در عین تعلّق بوده به‌بی‌تعلّقی در سازد و سررشته حسن سلوک و معاش نیک را از دست ندهد و تسخیر قلوب و انجاح مرام و مقاصد جهانیان و نفع ارباب روزگار را به‌بذل جهد مرعی دارد که قبول تعلّق از برای نفع‌رسانی دیگران مستحسن است، نه از برای حصول هوای نفس امّاره.

پدر فقیر که جد شما بوده، اگرچه در لباس ظاهر مشابهت به‌اهل تعلّق داشت. امّا در عالم باطن خود را یگانه اهل روزگار می‌دانست و همیشه این مصرع بر زبان داشت. مصرع:

صاف بودن بهتر از آلودگیست

بعد از آن که به‌مقتضای نصیب و قسمت این ذرّهٔ بی‌مقدار در محفل خلد آیین و صحبت بزرگان نامدار از شرف باریافت، پیوسته به‌مبالغه نصیحت می‌کرد که چون به‌کار درآمده هوشیار باش و این بیت شیخ سعدی علیه الرحمت بر زبان داشت. بیت:

که گفتت به‌جیحون در انداز تن چو انداختی دست و پایی بزن

و پیوسته بر مراتب نیکی و نیکذاتی و خیر و صواب و امداد و اعانت خلایق و آیین نشست و برخاست و سلوک پسندیده و طرز گزیده و پاس شرایط صحبت بزرگان و آداب و تواضع و تحمل و بردباری و تأمل و تفکّر و غور در کارها و تقدیم مراسم محبّت با دوستان و به‌تمهید قواعد صلح با دشمنان و نیکی در برابر بدی و با خوبان و با بدان خوبتر بودن و دیگر محسنات و خوبیها دلالت می‌نمود و به‌عنایت الٰهی و توجه باطن آن قبله گاهی این رضاجوی پدر آن مواعظ و پند را دستورالعمل روزگار خود ساخته به‌همان طریق سلوک می‌نماید، آن فرزند نیز باید که بیش از این در این راه کوشش و سعی نماید و جدّ خود را از نیکوکاری خود خشنود و پدر خود را از

برخورداری راضی سازد. چون در آغاز حال پاس بعضی از شرایط در تهذیب اخلاق مطلوب است می‌باشد که پیوسته گوش بر سخنان بزرگان داشته مطابق آن عمل نماید و مطالعهٔ *اخلاق ناصری* و *اخلاق جلالی* و *اخلاق محسنی* و *گلستان* و *بوستان* را سرمایهٔ وقت خود ساخته به‌یک لحظه از حصول سعادت علم با عمل غافل نباشد. اگرچه اصل مطلب در قابلیت ظاهر ربط کلام و متانت عبارت است، امّا حسن خط اعتبار دیگر دارد و به‌وسیلهٔ آن جا در مجلس بزرگان توان یافت. آن فرزند عزیز کوشش نماید که در هردو هنر فایق گردد و به‌این حال اگر سیاق و نویسندگی نیز داشته باشد بهتر و خوبتر خواهد بود چه منشی سیاق‌دان کم بهم می‌رسد و کمتر می‌باشد. اگر در شخصی که این هردو هنر جمع شوند نادر است و نور علی نور و منشی همان است که رازدار باشد و نویسنده همان به‌که نیک ذات است. کمترین بندگان که در سلک منشیان آستان خلافت نشان منتظم است، اگرچه جای بشریت و غفلت خالی است امّا در رازداری با صد زبان همچو غنچه بسته دهان است. هرگز حرفی از جایی به‌جایی نبرده و اصلاً راز کسی با کسی در میان ننهاده بلک هرچه در هرجای شنیده در همانجا فراموش کرده و در مراتب نویسندگی و رجوع خلایق پاس نیک مطمح نظر داشته مطلقاً سررشته حسن سلوک و نیک‌ذاتی را از دست نداده پیوسته به‌قول پدر خود عمل نموده، از آن فرزند برخوردار نیز متوقع است که این اوضاع پسندیده و اطوار گزیده را پیشنهاد همّت خود سازد و در کاری که به‌او رجوع افتد محتاج به‌سفارش دیگری نباشد و خود سعادت دانسته و وقت را غنیمت شمرده انجام مطلب دیگری را عین مطلب خود داند و بداند که در عالم کون و فساد هیچ‌کاری نیست که ساخته نشود و هیچ مطلبی نه که به‌اتمام نرسد. پس بهتر همان است که از تو ساخته شود و این ثواب به‌روزگار تو عاید گردد و همچنین در ارتکاب بدی احتراز لازم باید دانست. این نیازمند سالها در خدمت بزرگان گذرانیده و

با عزیزان روزگار صحبت داشته هرگز تصور افعال زشت به‌خاطر نیاورده و با دوست و دشمن طریق مدارا مسلوک داشته با کمال یکرنگی گذرانیده. آن فرزند نیز سعی نماید که از طریق ثواب و جادهٔ اعتدال قدم بیرون نگذارد و معلوم فرزند سخن دوست باد که اگرچه علم فارسی دستگاه بسیار دارد و احاطهٔ جمع آن از حد بشری متجاوز است، لیکن اوّلاً به‌جهت افتتاح سخن به‌طریق یمن مطالعهٔ کتاب *گلستان*، *بوستان* و *رقعات* حضرت ملّا جامی از جمله ضروریات است و چون به‌قدری شعور بهم رسد خواندن کتب اخلاق مثل *اخلاق ناصری* و *اخلاق جلالی* و مطالعهٔ تواریخ سلف مثل *حبیب السیر*، *روضة‌الصّفا*، *روضة‌السّلاطین*، *تاریخ گزیده*، *تاریخ طبری*[۱]، *ظفرنامه* و امثال آن ضرورتر است که هم مناسبت سخن بهم رسد و هم اطلاع بر احوال جهان و جهانیان حاصل می‌گردد و در مجالس و محافل بسیار به‌کار می‌آید و از دیوانها و مثنویهای بعضی از استادان که این نیازمند در عنفوان شباب مطالعه نموده، اسامی گرامی آن طبقه والا در ذیل این رقیمه مرقوم سازد تا آن فرزند عزیز نیز هرچه تواند به‌قدر فرصت از تصانیف این بزرگان مطالعه نماید تا برکتی و فرصتی و مایهٔ استعدادی حاصل گردد و سررشتهٔ سخن به‌دست افتد. حکیم سنایی، ملّای روم، شمس تبریز، شیخ فریدالدّین عطّار، شیخ سعدی، خواجه حافظ، شیخ اوحدی کرمانی، ملّای جامی و دیگر شعرا و فصحا و بلغای مشهور روزگار مثل سردفتر شعرای روزگار مولانا رودکی، حکیم قطران، عسجدی، عنصری، فردوسی، فرّخی، رایجی، ناصر خسرو، جمال‌الدّین عبدالرّزّاق، کمال اسمٰعیل، خاقانی، انوری، امیر خسرو، حسن دهلوی، و ملّا جمالی (دهلوی) و ظهیر فاریابی، کمال خجندی، عروضی سمرقندی، عمعق بخاری، عبدالواسع جبلّی، فخرالدّین بندی، رکن رضایی بن مجد همگر،

---

۱. علیگ: طبریزی.

ابوالمفاخر رازی، مسعود سعد سلمان، مسعود بک، فریدالدّین احول، عثمان مختاری، ناصر بخاری، ابن یمین، حکیم سوزنی، فرید کاتب، ابوالعلی گنجه‌ای، ازرقی، فلکی، سودایی، بابا فغانی، خواجوی کرمانی، آصفی، ملّا ثنایی، ملّا عماد معانی، خواجه عُبید زاکانی، بساطی، لطف الله حلوایی، رشید وطواط، اثیر اخسیکتی (و) اثیر اومانی.

واضح ضمیر پندپذیر فرزند نیکوکار باد که چون در عنفوان حال خاطر از مطالعهٔ کتب متقدمین فی الجمله فراغ یافت، طبع سخن دوست را میل به‌سخنان متأخرین بهم رسید تا آنکه شروع دربهم رسانیدن دیوانها و مثنویها نموده و به‌مرور ایّام نسخهٔ بسیاری به‌دست آورده بعد از مطالعه به‌شاگردان داد. از آن جمله اسامی بعضی ارباب سخن این است: اهلی، هلاکی، محتشم، وحشی، قاضی نور، نرگسی، قمی، امیدی، میرزا قاسم گونه‌آبادی، ملّا زمانی، پرتوی، حیرانی، جاهی، صرفی، ضمیری، رشکی، نشانی، ملاکی، خیری، عجزی، صوری، طوفی، اسمی، سقایی، فصیحی، محوی، فردی، شرمی قندهاری، جعفری، حضرت الٰهی، درکی، حضوری، دیری، فرقی، سروری، غروری، کرمی، ملّا کافی، نظری (نظیری)، ذوقی، واحدی، سری، فکری، ربّانی، عرشی، ادایی، لعلی، شکوهی، رونقی، عنبری، لیل، عزّتی، عرفی، فیض، شکیبی، جهانی، نظری، نوعی، ناظم، یغما، میر حیدر، میر معصوم، نظر مشهدی، امی دشت بیاضی، غیاثا نقشبندی، مؤمن، حسین، رویی، نادم، ملّا مرشد، غیاثا حلوایی، میرزا نظام و دیگر ارباب سخن و اهل طبع که صاحب دیوان و مثنوی‌اند، به‌اظهار تفصیل اسامی آنها در این مختصر گنجایش ندارد.

رقعه

این برهمن وفاکیش عقیدت‌اندیش که در دبستان محبّت سبق گرفته و نسخهٔ اخلاص را مطالعه نموده و حاصل دود چراغ و نتیجهٔ صحبت بزرگان را

منحصر در صفای باطن و سلوک ظاهر دانسته با آشنا و بیگانه و دوست و دشمن طرح مدارا انداخته، عالم کثرت را به‌چشم وحدت مشاهده نموده غیری در میان ندیده و غیر از حق ندانسته با وجود تلون اوضاع و اطوار با هر فردی از افراد انسانی از راه یکرنگی درآمده تفاوت در اختلاط ننموده هرچند که اظهار این مراتب خالی از خود فروشی نیست امّا چون نفس الامر است بی‌اختیار آنچه در دل است بر زبان قلم می‌آید، به‌گوش محبّت نیوش افتاد که بر صفحهٔ خاطرات آن قواعد اهلیت از جانب دیال داس[1] برهمن پرسروری غبار ملالی نشسته اگر در عالم معنی امری که بر بی‌حقیقی و عدم وفا منسوب باشد از او به‌ظهور رسیده پس دوستان دیگر را چه از او توقع و اگر در عالم صورت که خواب و خیالی بیش نیست سفاهی به‌اخلاق قاعده از او به‌فعل آمده. آن خود کیست که خامی طبیعت ندارد. نادان مستحق نصیحت و تربیت است نه مستوجب عتاب و سرزنش.

چون فقیر او را از دوستان یکرنگ می‌دانست و به‌واسطهٔ آنکه دوست شما بود بیشتر دوست می‌دانست. این همه از روی دوستیهای بی‌غرضانه فضولی می‌نمود. یقین که بعد از این به‌انواع مهربانی و قدردانی جوهر اهلیت و فتوت خود را بر دوست و دشمن ظاهر خواهد ساخت و راضی بر این نخواهد شد که شعلهٔ کینه و کدورت سر به‌بالا کشد و دود آن به‌دماغ اهل محبّت رسد.

نمی‌دانم به‌که می‌نویسم و چه می‌نویسم و چه می‌خواهم و چه خواهم نوشت؟ دل به‌مقام آشنا است که بی‌وساطت نامه و پیغام به‌زبان بی‌زبانی در حریم محبّت نغمه‌سراست. در حالتی که دل در این مقام باشد و قلم دو زبان مکتوب ضمیر را خواهد که صفحهٔ کاغذ نگارد معامله چون راست آید شوق باطن را به‌عالم ظاهر چه نسبت؟ و مراتب یکرنگی را به‌اظهار چه مناسبت؟

---

1. DaYAL DAS.

این حالت می‌بینند و آداب پیش می‌آرند و چشم می‌دوزند و طرح تماشا اندازند.

ای عزیز! عمر گرامیی که گذشت، باز نیاید و آینده اعتماد را نشاید؛ به‌فکر کوتاه به‌سر آمده و راه به‌جایی رسید و غیر از ندامت و بجز از تاسف حاصل نگشت. امید که جمعیت باطن نصیب شود. با گذشته، گذشته و آینده را ناپایدار ندانسته شناسای وقت خود گردد و در اصلاح حال خود باشد.

ای عزیز! چونی و چگونه‌ای و اندیشه‌ات چیست و پیشه‌ات چه؟ روزهای دراز بچه آیین کوتاه می‌گردد و شبهای سفید و سیاه به‌چه شغل به‌روز می‌رسد؟ آنچه این نبض‌شناس عالم در خود مشاهده می‌نماید آمادهٔ انواع امراض نفسانی درمی‌یابد تا حال شما به‌چه منوال باشد؟ یقین که از رعونت نفس فرود آمده بر شکستگی نفس افزوده باشند. اوضاع ظاهر شما را به‌کمال شایستگی نشان می‌دهد. مژدهٔ حسن سلوک و مروّت و مردمی شما را بر دوستان شما به‌تحفه می‌آرند. اگر این معنی مقرون به‌صدق است کار خود را می‌سازند بر دیگری چه منت و اگر چنین است باید که چنین باشد که چنین خوب است.

نی کلک چون به‌حدیث شکر لبان آشنا گردد، شیرین شود و زبان چون به‌توصیف شیرن دهان شکرافشان شود شیرنی دیگر بهم رساند. لعل لبش که شاداب‌تر از لعل بدخشانی و رنگین‌تر از یاقوت رمانی است امّا لعل را آن شکرافشانی و یاقوت را آن نمک‌ریزی کجا؟ اگر لعل شکر بار شکر دهان در هنگام تکلم نمک‌ریز نبودی نمک را این نمک نبودی و اگر دهان چون پستهٔ خوبرویان در وقت خنده شکر افشان نگشتنی شکر شیرین نبودی. فرد:

لعل را با لب لعل تو چه نسبت باشد
لعل بسیار و می لعل شکر بار یکیست

رقعه

اگرچه خط سبزهٔ معشوقان لاله عذار نور نظر و سرور خاطر افزاید امّا حسن خط خوشنویسان سحرکار عنبرین قلم و جادونگاران مشکین رقم رونق و رتبت و طراوت دیگر دارد. آن خط اگرچه اختیار دلها از دست می‌برد لیکن در موقف زوال و معرض انتقال است و این خط همیشه بر صفحه روزگار باقی و پایدار و فانی را با باقی چه نسبت؟ جمعی که قدر و قیمت این گوهرآبدار و لالی شاهوار دانسته‌اند قلم گوهربار را که غواص بحر معنی است چون ابرنیسان پیوسته در گهرریزی و دُر باری داشته یک لحظه از کسب این سرمایه غافل نیستند. من که سر و برگ ندارم و استعداد من معلوم گاهی که کُمیت قلم را در عرصهٔ قرطاس به‌جولان می‌آرم صد جا می‌لغزد و در هر قدم از جا می‌افتد.

تمام شد چمن سیوم.

چمن چهارم

تجلّی پرنور ظهور شاهدان معنی یعنی تحریر رقعات و فقرات حقیقت

چون به‌رشحات سحاب فیض به‌امداد طبع نکته سنج و دستیاری کلک گوهرفشان سه چمن از جمله *چهار* چمن برهمن طراوت و نضارت یافت، مشاطهٔ سخن در آرایش و پیرایش عروسان ابکار افکار که در چمن چهارم جلوه‌ریز و مشک بیزاند درآمده، امید که این گلشن همیشه بهار معنی منظور نظر صاحبنظران و مقبول طبع صافی دلان گردد.

بیان شکر و سپاس مفتاح خزاین دلها و مصباح سکوت جانها، ذکر حضرت عزّ اسمه و شکر نعمتهای اوست. عندلیب به‌ادای ذکر او بلندآوازه و گل به‌شبنم شکر او چهره تازه، حاصل عمر گرامی ذکر کرامتهای او و سرمایهٔ وجود بی‌بود شکر نعمتهای اوست. رباعی:

ما را چو به‌حال خود شناسا کردی　　از خاره گل و ز قطره دریا کردی
از عهدهٔ شکر تو برون چون آییم　　ما می‌دانیم؟ آنچه با ما کردی

بیان خلقت انسان

اوّلین بنایی که دست قدرت قادر مطلق در خانه تکوین و ایجاد گذاشت و بهترین صنعتی که صانع بر حق بر فراز پیدایی آورد خلقت انسانی است که به‌چندین شئون و فنون آراسته و پیراسته و به‌انواع حلل و حلی مزین و مرتب گشته و آنچه از اصول و فروع و محصول و مزروع بر سطح ارض و سما مشهود و محسوس است غذای روحانی و جسمانی و اسباب تمتع و کامرانی اوست و چون طینت انسان مستعد قبول هر صنعت است اگر به‌مقتضای قابلیت و

استعداد، انوار روحانی بر او فایض گردد به‌مراتب ملکی فایز شود و اگر از روی شقاوت ذاتی در ظلمت آباد نادانی فرو رود به‌بهایم مشابه باشد:

آدمی زاده طرفه معجونی است   از فرشــته سرشــته وز حیــوان
گر کند میل این، شود کم ازین   ور کند میــل آن شــود بــه‌از آن

خطاب به‌نفس

ای نفس آفتاب حقیقت تابان و گوهر معرفت درخشان دیدهٔ بینا و دل‌دانا به‌جهت دید و دریافت آن مطلوب کوشش کن که دیده را ضیایی و دل را صفایی حاصل شود. از آغاز آفرینش عارفان و عاشقان و کاملان و واصلان و عالمان و عاملان و منظوران و مقبولان و دانایان و پیشوایان هر قوم و استادان هر سلسله مطابق قانون و قاعده و رسم و روش و طرز و طریق خود آنچه لازم تحقیق و دریافت اصل کار بوده به‌دستیاری خرد حقیقت اساس و رهنمونی عقل حق‌شناس از قوه به‌فعل آورده‌اند و مطلبی از مطالب و منهجی از مناهج و مسلکی از مسالک و مقصدی از مقاصد در پیش دیدهٔ بصیرتشان مخفی و مستور نمانده و از دقایق حقایق دقیقه‌ای و لطیفه‌ای از خرد دوربین و فهم صواب‌گزینشان فروگذاشت نشده و از مشرب و مذهب این گروه والاشکوه کتب و تواریخ و نسخه‌ها و دفاتر مملو و مشحون و آن را که دیدهٔ دوربین و خرد صواب‌گزین و گوش حقیقت نیوش بخشیدند به‌اتباع و استماع اقوال و افعال این طبقه صافی نهاد پی به‌مطلب برده و سر از مقاصد برآورده بزرگان روزگار سخنی که باید گفت گفته‌اند و دری که شاید سفت سفته‌اند. چنانچه به‌فحوای این گفتگوی بیتی از استاد مشفق یادگار است. فرد:

حریفان باده‌ها خوردند و رفتند
تهی خم خانه‌ها کردند و رفتند

خود را در معرض گفتگو آوردن، اگرچه در آغاز حال که هنگام جوش و خروش در پای طلب است جایز می‌توان داشت امّا بعد از شناخت حال و دریافت حقیقت مهر سکوت بر لب گذاشتن اولی است. رباعی:

آنانکه ز عشـــق رنگ و بویـی دارنـد
از آب دو دیـــده آبـــرویـــی دارنــــد
چون غنچه به‌صد زبان خموشند ولی
در پرده به‌خویـش گفـت گویی دارند

تازیانهٔ آگاهی

ای عزیز! وقت تمییز و هنگام امتیاز است نه محل تغافل و اغماض. عمری که به‌بطالت گذشت درآینده متصور نه. لیکن غرض از تأکید آن است که آینده چون گذشته نگذرد و قول بزرگان راه آن است امروز همان به‌که فردا به‌کار آید و فردا همان به‌کار آید که امروز به‌عمل آید. رباعی:

آنانکه به‌فـردا نظـری داشـته‌انـد   امروز هر آنچه کشتنی کاشته‌انـد
چون خاک فتاده‌انـد در راه نیـاز   در دیدهٔ حرص، خاک انباشته‌اند

بیان دریافت اصل حقیقت

ای عزیز! هرکه جواهر خرد با اوست مأمور آن است که کیفیت مراتب وجود و حقیقت اشیا را چنانچه هست در یابد و بداند که این پیکر جسمانی چیست و روح انسانی که کارفرمای ملک وجود است از چه جوهر است و از کجا آمده و به‌کجا خواهد رفت و غرض از آمدن و رفتن چیست؟ اگرچه حقیقت کار بر هیچ‌کس مکشوف نیست لیکن به‌حکم عقل دوراندیش سر از مقامی باید برآورد و باید دانست که غرض آمدن از عدم به‌وجود همین شناخت واجب‌الوجود است و انتظام جوارح و اعضاء محض از برای عبادت اوست و این معنی بدون

موهبت خاص حاصل نگردد و اگرچه دریافت اصل کار که عبارت از علم با عمل است موقوف به‌کرم کریم کارساز است امّا جهد درست را در حصول این سعادت دخل تمام و اثر عظیم است. خلاصه اوقات را مصروف به‌تحصیل امور ضروری باید نمود و نظر بر حصول نتیجهٔ این علم باید داشت. مثنوی[۱]:

مرد[۲] مشغول به‌علم عمل   کز کمالات می‌شود اکمل (کذا)
تا تو با عمل گردد[۳]   مشکلات تو جمله حل گردد (کذا)

اظهار ندامت ایّام نادانی

پیش از این از شراب غرور ساغر جوانی لبریز بود و دُرد و صاف آن در کاسهٔ سرجوشان چهره برافروختهٔ این نشئه بود و مغز سوختهٔ این آتش. اگر ناصحی می‌خواست آبی بر این آتش زند من روغن را کار می‌فرمودم. هوس دوش به‌دوش من راه می‌رفت و پای من به‌راه جهل گام از باد وام می‌گرفت. هر لحظه نخلبندی بوستان آرزو را تازه می‌کردم و پروانه‌وار بر چراغ هوس بال افشانی می‌نمودم. گاهی خرقه‌ای بردوش می‌انداختم و گاهی کلاه تقلید بر سر می‌گذاشتم تا آنکه به‌موهبت خاص و رهبری توفیق شناسای حال خود گشتم. پای در دامن اندیشه پیچیدم و خود را به‌زاویهٔ خمول کشیدم. چراغ دل را به‌روغن دانش افروختم و مشغول محاسبه شبان روزی گشتم.

از غایت ندامت سر در گریبان تحیر انداختم و به‌تأمل بسیار علاج این درد کهن را داروی سودمند توبه یافتم بر شاهراه عقیدت نشستم، نسخهٔ دانش را به‌دست گرفتم و بر هر صفحه آن به‌چشم عبرت نگاه کردم. از هر حرفش گنج

---

۱. علیگ: فرد.
۲. علیگ: مرد مشغول به‌تعلیم و عمل   کز کمالات می‌کشد اکمل (؟)
۳. علیگ: علم گر با تو با عمل شد.

معانی یافتم. صفای باطن را آیینهٔ حال نمودم، نقش ماضی از لوح خاطر ستودم و دل را مظهر جلوهٔ ربانی و خرد را کارفرمای ملک معانی یافتم. زبان را گره‌گشای غنچه مطلب گردانیدم و خاک راه قناعت را توتیای دیدهٔ خواهش کردم. آنچه در گرمی هنگامهٔ غرور سرمایهٔ سرور می‌دانستم محض الام روحانی بود. ساقیان مضطبهٔ معانی بادهٔ رنگین در جام حال من ریختند و نشئهٔ دیگر به‌دماغ من بخشیدند.

آری! چون راهنمایان راه حقیقت، بی‌بصران راه گم کرده را خواهند به‌مقامی رسانند اوّل چراغ ندامت به‌دستشان دهند تا به‌فروغ آن پی به‌منزل توبةالنَّصوح برند و چون سر از آن برآوردند مهذب تهذیب اخلاق و مودب به‌آداب ظاهر و باطن شده باشند و بعد از دریافت این حال به‌فروغ صفای باطن و میامن صحبت ارباب معرفت شناسای حال خود گردند و موجود حقیقی را بشناسند و بعد از حصول این سعادت لذّت استلذاذ متنوعه می‌کرده باشند. بیت:

زهر و شکر در جگرشان یکی   خار و گل اندر نظرشـان یکی

مطالعهٔ محاسبه شبان روزی

چون بار جرم و گناه بردوش دل گرانی گرفت و مغلوب استیلای طبیعت گشتم، یکی نظر برگرد حال خود کردم و مطالعهٔ نامهٔ اعمال خود کردم. دست حیرت به‌دامن ندامت زدم. لختی از خود رفتم و باز به‌خود آمدم. حیران تضییع اوقات گشتم و برکردهٔ خود نادم شدم. به‌تأسف و تحیر درماندم. خواستم اشکی چند که طوفانی از دیده فرو ریزم و ماتم اوقات گذشته بدارم و به‌تدارک آن بکوشم. توجه‌کنان به‌دریوزهٔ ارباب حال روم. شاید که داد خود از آنجا یابم و به‌مطلب خود از آنرو رسم. در این مطارحه در عالم دیگر افتادم. آنچه از دیگری می‌جستم در خود یافتم. همین فساد نفس بود که سد راه مطلب می‌شد.

چون ترک مقاصد جسمانی کردم راه به‌عالم روحانی بردم تن را خاکستر آتش تسلیم ساختم و آینه خاطر را جلای دیگر دادم. چون سر به‌گریبان تحیر بردم عالمی یافتم دیگر و جهانی دیدم از این جهان برتر. گاهی دیوانه‌وار به‌صحرا شتافتم و گاهی دانا مثال خود را در کنج خلوت انداختم. از این شادی به‌خود آن قدر سر به‌سجود مالیدم که دلم از هوش رفت و هوش از دل در گلشن ندامت تماشای گلهای معانی کردم و هیچ طرفی اقرب از ندامت به‌منزل مقصود ندیدم. خوناب جگر را در پردهٔ دل بیخته صافتر از بادهٔ ناب ساختم و لخت جگر را کباب نمودم و ماحضری به‌جهت نفس آوردم و نفس را به‌دعوت طلبیدم و به‌دستیاری توفیق از طریق خطا به‌صوب صواب آمدم و به‌عزم درست تایب اعمال ناشایسته گشتم. مجادله با نفس، این دولت به‌من ارزانی داشت. اگر سرکشی کند گوشمالی دهم. همین الفت طبیعت است که به‌هواجس نفسانی فریفته دارد. به‌آب و رنگ ظاهر، فروغ دروغ به‌سیمای حال خود نباید داد و به‌خس و خاشاک غفلت چشمهٔ صافی دل را نشاید انباشت. نظم:

چشمهٔ دل منبع فیض خداست　　زنده دل آنکس که به‌دل آشناست
با دل خود محرم و دیرینه باش　　راست بهم صاف چو آینه باش

بیان استقامت مراتب توبه

چون مبتدی را شوق ترسیل مطالب خاص بهم رسد باید که ترک لذّت صوری نموده به‌معنی گراید و دریابد که راه این شوق را کنار و پایانی نیست و در هر قدم و دم موانع و حوادث بسیار سخت، در مقام رفع آن درآید تا حجاب از پیش چشم او برخیزد و به‌رهنمونی خردکار بین سر از مقام مقصود برآورد.

توبه، ازالهٔ جمیع امراض مستهلک نفس نماید. توبه آنگاه باید که رجوع به‌ضمیر خود کند و دریابد که عبور از نشیب و فراز مقامات دیگر که پیش

راه طالبان است بر او آسان خواهد شد و این معنی را از عطیهٔ الٰهی شمرده حصول این سعادت را سرمایهٔ عمر عزیز خود شناسد. اگر نفس را در قبول توبه استقامت بر آن راغب نیاید، اوّل علاج رغبت نفس به‌توبه نماید و چون مرغ دست آموز رام خود سازد صیقلی است آیینه دل را و اوّل قدم مردان به‌وادی خاص، اظهار ندامت و تایب گشتن است بر توبه و بعد از توبه استغفار و استقامت بر جاده آن. اصل مقام سالکان استقامت است که چون نفس بر جادهٔ صواب مستقیم باشد از زلات قدم ایمن گردد. فرد:

اوّل پناه توبه‌گزینان ندامت است　　وانگه نهادن قدم استقـامت است

اگرچه در معالجهٔ امراض نفسانی ارباب علم و عمل نسخه‌ها نوشته‌اند امّا آنچه به‌انتخاب رسیده این است که این مریض را از چیزهایی که باعث مضرت اوست پرهیز باید نمود و در مقام اصلاح مفاسد باید درآمد. اگر در این باب مشاهدهٔ روزگار نفسانی به‌فساد انجامد آن مرض از علاج افتد. کلیه در این راه حاضر بودن است بر اوقات خویشتن و دریافت معامله حال خویش که چون کسی شناسای حال خود شود و خود را فاسد داند ناچار در مقام اصلاح و علاج درآید و به‌تدریج از بیماری نفس امّاره برآید. مثنوی:

دشمن تست نفس سرکش تو　　در کمـین گاه کرده کاهش تو
تا تـو آموزگـار خـود نـشوی　　قابـل روزگـار خـود نـشنوی

رقعه

ای عزیز! هرچه هست تابع اخلاص درست است تا مخلص نباشد مقبول نگردد. می‌باید که آدمی اخلاص درست را بدرقهٔ راه خود سازد تا سلامت به‌منزل مقصود رسد و الا از دستبرد رهزنان هوا و هوس سالم نماند. در طریق طلب در هر گام نشیب و فراز بی‌ملاحظه مانعی است. تا اخلاص خاص رفیق نگردد سر از منزل مقصود برنیارد. فرد:

میان کیش «برهمن» وفـا و یکرنگی است
که قایم است درین کهنه دودمان اخلاص

اوقات را نقد خالص دان و در بوتهٔ امتحان بگداز. چون سره وصاف برآید حاصل آن را در روزنامچهٔ عمر گرامی بنویس. چون از تنگنای صورت به‌وسعت گاه معنی گذر افتاد از خارستان کثرت به‌وحدت رسید عالم صورت معدوم مطلق و موهوم محض به‌نظر درآمد هر نشئهٔ هوش‌ربا که در آغاز حال باعث سرگرمی می‌شد الحال به‌چشم حقیقت‌بین، خمار محض نموده هر شاهد مطلب که به‌آراستگی تمام جلوهٔ ظهور می‌داد در دیدهٔ معنی عریان درآمد. محاسبهٔ نفسانی آیینهٔ صورتحال باشد پیوسته مستغرق این بحر بی‌پایان و غوّاص این دریای بیکران باید بود، باشد که کوهی به‌چنگ افتد و سر از ساحلی برآرد. نظم:

بـــه‌دریـــای محبّـــت تـــا فتـــاده‌ام   برفـــت اندیـــشهٔ ســـاحل ز یـــادم
من و غوّاصــی ایــن بحــر نایــاب   به‌دست آرم دُری ورنه مــن و آب

لذّت ترک تعلّق

غرض اصلی و اصل غرض دریافت اصل معامله و درک کیفیت حال است و غفلت از حصول این معنی محض وبال. چون این سرای فانی بی‌بنیاد و معمورهٔ خراب آباد است، محل توقّف و مکان اقامت نیست. شایستهٔ عقل دوربین آنکه پیوسته در این طریق اسباب سفر آماده و زاد مرحله را مهیا باید داشت. نخست شرط سلوک این راه قطع تعلّق و ترک هواجس نفسانی است که چون لذّت نصیب ذایقهٔ آرزو گردد و کارها به‌مراد برآید پیوسته سر به‌گریبان و پای در دامان کشیده غنچه آسا به‌خون دل و لخت جگر باید ساخت فرد:

رسید سر به‌گریبان و پای در دامان
چو عقل غنچه خموشـند مردم دانا

و در عمر مستعار چون برگ گل مغرور به‌رنگ و بوی خود نگشته آبروی خود نشاید ریخت و به‌دیدهٔ معنی نظارگی عالم صورت بوده از جلوهٔ صورت مشاهدهٔ پوست بی‌مغز خود را بر کران باید داشت. مثنوی:

چند به‌خود لاف تحیر زدن   بنـدی زنجیـر تعلّـق شـدن
قطع تعلّـق کـن و آزاد شـو   مشق تجرد کن و استاد شو

استقامت بر جادهٔ توکّل

از تاب آفتاب حوادث روزگار غیر از سایهٔ دیوار توکّل نتوان رست. چون گوشهٔ توکّل نصیب رهروان وادی اخلاص گردد سر به‌سایهٔ طوبی فرو نیارند و نظر به‌شاخ و برگ باغ جنان نیندازند و پیرامون خاطر خطیرشان غبارکوی تعلّق راه نتواند برد و در حواشی ضمیرشان نسیم بوستان آرزو نتواند کشت. سیر چشمان مایدهٔ رضا و تسلیم به‌لخت‌جگر و آب دیده، شکفته‌جبین و چهره‌تازه باشند و به‌قطرهٔ آبی آبروی خود را بر خاک مذلت نریزند. خاک کوچه قناعت، صندل جبین ارباب توکّل است. ابیات:

مـرد چـو در راه توکّـل رود   خار مغیلان به‌رهش گل شـود
خار و گل اندر نظـر رهـروان   می‌دهد از گلشن معنی نـشان

کیفیت اصل حقیقت

آدمی از پستی فطرت و خاصیت طینت سررشته اختیار را به‌دست هوا و هوس می‌سپارد و خود را واصل فراموشی سازد و نمی‌داند که از کجا آمده تا به‌کجا خواهد رفت و تا نگاه می‌کند در اندیشهٔ خام صبح آرزو به‌شام رسیده است. صاحب هوش چون عالم کثرت به‌چشم وحدت مشاهده نماید مرجع هر فردی از افراد به‌مبتدا شناسد. این قطره را شامل به‌آن محیط بی‌پایان داند و هرچه از محل وحدت به‌کثرت آمده هر آینه به‌سمت وحدت خواهد خرامید.

قطره به‌محیط دریا خواهد پیوست و سر فروبردگان دریای بی‌همّتای محبّت را ساحلی پدید، نه. این طایفهٔ آزادی تجرد بردوش کشیده راهرو وادی تسلیم و سالک مسالک رضا و طریق اخلاص گشته‌اند و این بندگان عالم صورت با قافلهٔ آرزو و کاروان حسرت قدم به‌وادی عدم خواهند گذاشت.

معالجهٔ امراض غفلت

جمعی که در دام تعلّق گرفتاراند به‌امید دانهٔ هوس کشتزار وجود را به‌آب دیده و خون‌جگر سرسبز داشته در آخر کار بجز باد تأسف در مکیال به‌خرمن نمی‌پاشند و غافل از داس جانکاه‌اند و ایمن از شغل دهقان روزگار که هر لحظه از خوشهٔ عمر دانه دانه جدا می‌کند و هر روز خرمن هستی به‌باد می‌دهد. این نقد بی‌عوض و بی‌بدل عمر گرامی است که رایگان صرف می‌شود. حیران این شغل روزگارم که عمر هر لحظه کمتر می‌گردد و شغل هر لمحه بیشتر. این امراض مهلکه را غیر از توبه دارویی نافع نه و بجز ندامت علاج سودمندی نیست. تا چند از این و آن سخن گفتن. سخن نباید گفت؛ کار باید کرد اوّل نقش اندیشهٔ غیر را از صفحهٔ خاطر زایل باید ساخت و پیشگاه خاطر را که به‌خس و خاشاک غفلت انباشته است رُفت و روی داده این گلزار همیشه بهار را به‌آب دیده و خون جگر شاداب باید داشت. دل آینه‌ایست نورانی و صور معنی درو جلوه‌گر، به‌صیقل تجرد از زیر رنگ حوادث تعلّق باید برآورد تا منقّش به‌نقوش سعادت‌دارین گردد. فرد:

به‌زیر رنگ تعلّق سیاه نتوان داشت   که دل چو آینهٔ آفتاب نورانی است

تحصیل علم با عمل

اگرچه اوقات شریف همان است که صرف مصالح ضروری شود و ضرورتر از همه یاد حق است و دریافت حقیقت لیکن چون طریق وصول به‌این مرتبه

منحصر است در طبقهٔ ارباب حال و اصحاب کمال، مبتدی را به‌حکم عقل دوراندیش خلاصهٔ اوقات مصروف به‌تحصیل علوم باید نمود و علوم اگرچه انواع و اقسام است و احاطهٔ جمع آن از حد بشری متجاوز. امّا دریافت بعضی از آن اهم مطالب است. فرقه‌ای به‌این رفته‌اند که علمی که به‌عمل گراید همان علم به‌کار آید و طایفه‌ای گویند که ما آن علم می‌خواهیم که بعد از عمل حاصل شده باشد. هردو را نظر بر مطلب است. امّا آنچه ارباب سلوک گویند این است که اوّل علم بعد از آن عمل و پس از عمل دانستن غرض عمل و علم به‌مطلوب بهم رسانیدن است. من فدای آن علم‌ام که بعد از عمل حاصل شده باشد.

جمعی دیگر گویند که عمل باد؛ گو علم مباد و بعضی برین‌اند که عمل بی‌علم حاصل نشود. بسا باشد که سعادتمندی که به‌محض موهبت خاص بی‌تسبب و کسب و ارتکاب ریاضات پی به‌مطلب برد و سر از مقامی برآرد. اگرچه گرمرو را سبب درکار نیست امّا به‌مقتضای حکم دانش درست سعی را در حصول مطلب دخل تمام است. فرد:

به‌انتها نرسد گرچه راه وادی عشق   ز نارسی است اگر پا شکسته بنشینی

پاس مراتب اوقات

چون مطلب اصلی طلب رضای حق است و در آن طلب فوت وقتی از اوقات فوت مطلبی از مطالب خاص بود، لهذا غفلت را مستحسن نشمارند. کیسهٔ عمر گرامی از نقود اعمال نیک پر باید ساخت و افعال حسنه را بدرقهٔ راه گردانیده بی‌ملاحظهٔ بیم و خطر رهرو طریق تسلیم و رضا باید شد و بی‌منت سفینه از بحار خطرات بلیات تعلّق عبور باید نمود و فوت وقت را وبال عظیم دانسته در تلافی آن کوشیده پیوسته با خود در مکالمه و مجادله باید بود و با وجود کثرت علایق و عوایق روزگار وقت را از وقت برآورده خود را به‌این خیال

مشغول باید داشت و همیشه به‌زبان دل به‌خود تکرار این معنی باید کرد و به‌هرکس رسیده این سبق را از سر باید گرفت و دل با یار و دست در کار داشته ادراک این نشئه باید نمود. فرد:

«برهمن» هرکه دارد دست در کار دلش باید که باشـد سـوی دلدار

کلیةً آنکه تضییع اوقات را خسارت زندگانی باید دانست و پاس وقت را سرمایهٔ دولت جهانی باید ساخت. نامه‌ای سیاه شخصی که ناصیهٔ حال خود را فروغ دروغ دهد و خطای محض وجودی که خود را آلودهٔ کثافت گناه سازد. این نفس نفس را که مهبط فیض الٰهی است و مورد الهامات قدسی به‌دود دماغ ظلمت اندود نمودن از تیره درونی است. امروز که اسباب عشرت آماده و ابواب بی‌غمی گشاده، به‌فریب جلوهٔ این عروس نادان فریب از راه رفتن و از فردای کار غافل بودن از طریق عاقبت‌اندیشی دور است. در کاسهٔ سر مغز هوش، روغن چراغ خانهٔ وجود است. ابیات:

مرد از ره چشم عقـل بیناسـت دل قطرهٔ خون و عقل دریاست
عقل اسـت چـو محـرم الٰهـی از عقل بخواه هرچـه خـواهی

بیان حال رهروان وادی طلب

رهروان وادی طلب و مردان وادی حقیقت قدم بی‌راه محبّت نسپرند و بلندپروازان اوج معرفت به‌حضیض انسی ننگرند، کلاه استغنای این طایفه به‌چرخ اطلس ساید و سر این والاسران به‌عالم خاکی فرو نیاید. رهروان روزگار به‌تکلّف خراج در معمورهٔ قدس نتیجهٔ خواهشهای آماده و حاصل آرزوهای افتاده. از آن پیش که از این کارگاه در گذری، نظر بر شاهراه تفکر انداز و بسنج که قطرهٔ خون را این همه آب و تاب چیست و هستی موهوم را چندین اضطراب چه؟ در مقامی که شاهبازان اوج کمال در نخستین پرواز براندازند از نیروی مور ضعیف چه آید و چه گشاید؟ در این راه غیر از بدرقهٔ

عنایت خاص قدم نتوان گذاشت و بی‌رهبری توفیق سر از منزل مقصود نتوان برآورد و هرچند دست طلب از دامن آرزو کوتاه‌تر، کار به‌مدّعا نزدیکتر. در جایی که ترک مدّعا را مدّعا گویند و در مقامی که عدم خواهش را منتهای طلب دانند از دنیا و مافیها کی پرسد؟ و گویند اینجا از خود گذشتن شرط راه است. قاطعان مسالک وجود که پای در دامان و سر در گریبان کشیده سیار عالم قدس‌اند، نخستین خود را فراموش کنند و چون از خود بگذرند طیّ مراتب حقیقت نموده باشند. رهروان وادی معرفت که در آینهٔ حال تماشای ملک معانی می‌کنند چون به‌غور کار در رسند با وجود عقل دوراندیش معترف به‌عجز و قصور خود گردند. فرد:

عقل کل رهبر است تا در او　　　فضل او می‌برد برابر او

در حریم خاص که محض تجرد و تقدس است و غبار علایق پیرامون آن نگشته بدون اخلاص درست راه نتوان یافت. همّت بر نیل مطلوب باید گماشت و دست از طلب کوتاه نباید ساخت. بیت:

نظر بر نقش پای رهروان راه می‌بندم
که شاید رفته رفته نقش پایی رهنمون گردد

بیان علم شوق

مشتاقان در پرده تماشای صور معانی کنند و در حجاب بی‌حجابانه دست در آغوش شاهد مطلوب نمایند.

کند ز پرده تماشای کارنامهٔ حسن　　　اگر کسی به‌حجاب تو آشنا باشد

چون قرب معنوی در عالم یکرنگی و یگانگی منظور است بعد مسافت صوری حجاب این پیشگاه و سد این راه نمی‌گردد. چه جلوهٔ صورت، نمودی بیش نیست و شاهد معنی به‌کسوت بقای جاودانی آراسته. حجاب اکبر همین موهوم است و نفی آن عین آگاهی. بیت:

به‌عشق و حسن بود نسبتی که نتوان گفت
همین حجاب بلا گشت در میانهٔ ما

در و دیوار ارباب محبّت آینه‌وار است و صورت وفا و نقوش اخلاص در آن پرتو انداز. اوّل شرط رهروان این طریق گم کردن نقش هستی خویش است تا نقش هستی موهوم برجاست فساد نفس برپاست و چون این نقش محو شود آثار لقای مطلق به‌ظهور آید همین ما و منی است که پردهٔ غفلت بر چهرهٔ دانش انداخته و دیدهٔ بینش را به‌خاک مذلت انباشته. یکی دست و پای همّت را به‌جنبش درآر و خود را در گرداب تجرد فرو مگذار. بر سر این معنی از راه صورت وقوف نتوان یافت. تا غبار تعلّق از حواشی باطن محو نشود پی به‌مطلب نتوان برد و تا حجاب صورت از میان برنخیزد چشم بر چهره شاهد معنی نتوان دوخت. اگرچه صورت را با معنی راز است لیکن چون اسرار معنی حاصل شود توسط و توسل صوری از میان برخیزد و شاهد معنی جلوه‌گر گردد و چشمی که نظارگی صورت و معنی شود و معنی صورت را دریابد هرگز نگاه به‌عالم صورت نکند. نظارگیان حسن روزافزون جمال مطلق به‌حسن زود زوال عالم فانی نفریبند. رهروان وادی تجرد دست همّت از کونین افشانده درگذشته‌اند و دل بستگان عالم صورت در مضیق حیرت فرومانده. فرد:

کرد از بحر خطر مرد سبکسار عبور   برسر راه فرو مانده گرانباری چند

بی‌ثباتی اساس روزگار

هرچند گلشن روزگار در چشم تماشاییان کوتاه‌بین مقام آرام و محل آسایش است لیکن چون به‌چشم عبرت نگاه افتد، نمود بی‌بودی بیش نیست و هرچه صورت وجود گرفته در حقیقت خلعت فنا پوشیده. آمدن در این نشئه از برای کسب کمال است و غفلت از حصول آن محض وبال. چون رهرو آن طریق به‌صفای باطن و عقیدت درست و رسوخ تمام قدم در این راه گذارد نخست

ثبات قدم از او خواهند. اگر این شرط به‌میان نباشد، باشد که اوّل قدم برگردد و اصلاح حال را لوازم بسیار است. شخصی می‌خواهم که لحظه‌ای گوش به‌من دارد و درد دلی که مراست بشنود و درد درمان طلب، دیگر است و دردمندان را علامات دیگر. عروج این مقام را پر و بال همّت مطلوب است. بیت:

شاهبازان طلب راه به‌جایی بردند
ما به‌این مشت پری چند چه پرواز کنیم

کیفیت جلوه نمود بی‌بود

چشم ارباب هوش چون بر سطح آسمان دوار و نطع زمین گران‌بار افتد به‌تعمق و تامل دریابند که این صنایع بدیع غیر از قدرت صانع مطلق و قادر بر حق صورت اتمام نبندد و بر هر صنعتی دیدهٔ عبرت بین باز داشته این همه موجودات عالم ارضی و سماوی را بی‌مغزتر از حباب و بی‌آب تر از جلوهٔ سراب دانند. رباعی:

ارباب جهان نقش بر آبند همه   بی‌مغزتر از سر حبابند همه
لب تشنه و در پی سرابند همه   بر آتش آرزو کبابند همه

بر دامن صفا درونان صافی سرشت غبار ملال از بقا و فنا ننشیند. گوشهٔ دامان و چاک گریبان محل سفر و مقام حضر رهروان این طریق است. پیوسته در عالم خیال تماشای گلشن قدس نمایند و چشم دل بر نمود بی‌بود روزگار نگشایند. فرد:

ز جلوهٔ غلط روزگار دانستم
که پای تشنه لب چند بر سراب گذشت

کیفیت حال

چون حجاب غفلت از پیش دیدهٔ دل برخاست آتش محبّت معنوی که در خاکستر وجود مخفی و مستور بود به‌یکبار زبانهٔ زود جوشی که فرونشسته بود فوراً برخاست. آرزوی مطلب خاص که پیوسته در حواشی خاطر و گرد دل

می‌گشت تازگی دیگر پیدا کرد و تصور و تخیلی که در آغاز حال از برای انبعاث شوق بر نیل مقصود ضروری است و طالب را بر جادهٔ خواهش و طریق طلب مستقیم می‌دارد، در پیشگاه خاطر جلوهٔ تازه بهم رسانیده و صورت شاهد معنی در خواب و بیداری و غفلت و هوشیاری جلوه افروز بزم یکرنگی گردیده شرارهٔ شوق در دامن دل و گریبان جان درآمده از هر طرف سر به‌بالا کشیده راز محبّت که هواره در اخفای آن پیر خرد گوشمال می‌داد بر منصهٔ ظهور جلوه‌گری نمود. غنچه‌های آرزو لب بسته از نسیم بهار شوق بشکفتن درآمد و در آیینهٔ خیال تماشای صور معانی به‌دست افتاد و در ظلمت انتظار، آب حیوان مقصود بهم رسید.

نظارهٔ گلشن صبح

پیش از آنکه شعاع نیر اعظم، زمین و زمان را درگیرد و زمزمهٔ مرغ سحر بر دلهای ارباب حال ناخن زند، به‌نسیم دلگشای رایحهٔ عطر افزای گلشن صبح، سر از خواب برداشته نظارگی این گلستان پررنگ و بو باید شد. خوشا حال کسی که سررشتهٔ وقت را در دست داشته پاس این دولت بیدار و هر دم حال را ناپایدارتر از ماضی دانسته دم واپسین شمارد.

غفلت ز احتیاط نفس یک نفس مکن
شاید همیــن نفس نفس واپسیــن بود

مراتب سخن

اگرچه سخن از هر جنس در میان است امّا سخنی که در آن سخن نباشد بسیار کمیاب و کمتر بر زبانهاست. سخن همان که اهل عرفان گویند. سخن این طایفه آن است که سخن مگو و اگر گویی چنان گو که ارباب حال گفته‌اند. اگرچه غرض اصلی سکوت ورزیدن است که کیفیت آن بعد از قیل و قال

در آخر حال واضح می‌گردد امّا تا وصول به‌آن مقام و عروج به‌آن درجه پاس مراتب سخن از شرایط است و حفظ از واجبات. عالم از سخن پر است و سخن در عالم فراوان. سخنوران هریک سخنی به‌قدر خود گفته درگذشته‌اند و هنگامهٔ وقت را به‌سخنوری و سخندانی گرم داشته در هر طرف چراغ دانش افروخته دارند. سخن به‌همین گفتگو تمام نمی‌شود. سخن در سخن بسیار است. نه هر سخن داخل سخن است و نه هر زبان‌آور سخنور باشد. خالی از مغز سخن بودن و لاف از حقیقت زدن نه از دانش بود. علم خاص را علامتی دیگر. این نشئه بعضی را بلندتر باشد. آن را که از خمخانهٔ حقیقت جام محبّت دادند به‌نشئهٔ ابدی سرخوش گردانیده و هوشیار ابد ساخته‌اند.

نکته

ای عزیز! نسبت مخلوقات با ذات مطلق از عالم قطره و دریاست. این قطره از همان محیط بیکران است باز به‌همان بحر بی‌پایان خواهد پیوست. دنیا نمودی وهمی و خیالی و سرابی بیش نیست. به‌چشم حقیقت از دور تماشای این گلشن دلفریب باید نمود. فرد:

جمعیت حواس طلب کن به‌کنج فقر

ما در میـان تفـرقـه بسـیار مانـده‌ایـم

و شناسای حال خود گشته در عین کثرت نظارگی جلوهٔ وحدت باید نمود.

نکته

هرچه از دستبرد رهزنان هوا و هوس سالم و مصون ماند نقد علم با عمل است. بحر بیکران حقیقت را غواصی به‌از خرد نباشد. مردان حقیقت به‌راهی که رفته بجز حق نیافته و غیر از حق نشناخته‌اند. ارباب حقیقت را ثباتی عظیم و اوجی مستقیم باشد.

نکته

طلب درست تخم مزرعهٔ سعادت است و سعادت جاودانی عبارت از حصول طالب است به‌مطلوب. مطالب طالب غیر از طلب مطلوب نیست و چون طلب مطلب بهم رسد هر آینه طلب مطلوب رسد. هرکه از حق مطلب خواست هیچ نخواست و هرکه حق مطلب اوست همه ازوست. ابیات:

دل برای دوست خواهد مرد راه
تا توانی دوست بهر دل مخواه
مشک را از بهر نافه کس نخواست
نافه بهر مشک می‌جویی رواست

عمر عزیز را اگرچه عزیز می‌دانند امّا عزیز نمی‌دارند. عزیز وقتی باشد که وقت به‌غفلت نگذرد. هر جزوی که از وقت ضایع می‌شود در حقیقت از کل نسخهٔ عمر به‌باد می‌رود. اوقات همان خوش که در فکر عاقبت بگذرد. اوّل همان به‌که آخر به‌کار آید. فرد:

گام به‌اندازه خود می‌گذار هر دم اوّل دم آخر شمار

نکته

من که هنوز نه دست از دامن هوا و هوس کشیده و نه پای در دامن قناعت پیچیده، دستی از دور بر آتش هوس می‌گذارم، به‌نوعی محو این تماشاام که من می‌دانم و دل. چه باشد حال کسی که قالش به‌حال انجامیده و صورتش به‌معنی گراییده. حیرانم که کیستم و چه کاره‌ام؟ پیشه‌ام چیست و در چه اندیشه‌ام، چونم و چه گویم. چون خواهد شد و به‌چه خواهد انجامید؟ کار به‌کجاست و کجا افتاده‌ام؟ چه باید کرد و چه می‌کنم؟ این چه خامی طبیعت و پستی فطرت است و این چه کوتاهی فکر و عدم مصلحت؟ فرد:

«برهمن» مصلحت کار چه لازم باشد
آنچه انجام توان کرد در آغاز کنم

نکته

خوشا هوشیاران بیدار مغز که نکهت گلستان تمنّا به‌مشام استغنای‌شان نرسیده و نسیم بوستان تعلّق بر حدایق آمال‌شان نورزیده، همیشه در گلشن یکرنگی و بهارستان یکجهتی با معاش جاودانی زندگانی کنند و پیوسته سر به‌گریبان و پا به‌دامان کشیده در عالم کثرت تماشای جلوهٔ وحدت نمایند. چون رهرو وادی اخلاص قدم به‌راه گذارد و عزم درست و صفای باطن و عقیدت رفیق طریق او شود نقش پا رهنمای او گردد. چراغ شب تار حوادث روزگار چشم دوربین است و آفتاب صبح دولت و کامرانی دل خردگزین. سراب در چشم لب تشنگان غلط بین جلوهٔ آب دهد و آب در دیدهٔ کوته نظران سراب نماید.

نکته

چون عالم بقا همیشه آباد و ملک معانی پیوسته معمور است، نشئهٔ فانی صورت را سریع الانتقال دانسته قدم در راه بقا و نظر بر آبادی ملک معانی باید داشت و در نشیب و فراز روزگار از جا نرفته بر جادهٔ اعتدال قدم درست باید گذاشت.

نکته

ای سر به‌خواب غفلت کشیده، زمانه سنگ در آستین دارد و شیشه در دست. مخمور خام هوش بودن تا کی؟ سر به‌خواب غفلت کشیدن تا چند؟ آفتاب از بام گذشت و جام از باده تهی گشت. تا نگاه کنی در اندیشهٔ خام، صبح آرزو به‌شام رسیده است. بیت:

چشـم تا برهـم زدی انجـام شـد آغاز عمر
طی شد این ره آنچنان کاواز پایی برنخاست

طریق مطلوب اوّل

در این راه طالب را گم کردن نقش هستی معلومات خود است. از صفحهٔ ضمیر، نخست علم به‌نادانی خود باید بهم رسانید. بعد از آن دانای مراتب حقیقت باید شد. چون دانستی که دانستم ندانستی زیرا که دانستن این معنی در ندانستن است. نادان بودن در این عالم دلیل دانایی بود و لاف دانایی در این طریق، عین نادانی.

«برهمن» دانایی از حد می‌بری انصاف کن
ساعـتی بنشـین که باهـم یاد نـادانی کنیـم

مردم دانا را همیشه آب در چشم و خار در پهلو باشد. پابند این طایفه را مرهمی به‌از جراحت و درمانی به‌از درد نیست. دردمندان محبّت را به‌درمان کار نیست. چون غرض اصلی و اصل غرض دریافت اصل معامله است پیوسته خود را مشغول به‌این شغل باید داشت و باید دانست که معامله چیست و کار با کیست؟ غرض از تکرار و تمهید این معنی آن است که شوق طالب به‌مطلوب به‌تشکیک مشکلی از حواشی خاطر زایل نشود بلکه استقامت بر این جاده بیشتر باشد. اگرچه در این طریق موانع بسیار است و خطر بی‌شمار. امّا مرد راه بی‌بیم و هراس رهسپر آن وادی گردد و به‌نیروی بازوی همّت بلندسر از منزل مقصود فراهم برآورد. فرد:

«برهمـن» از سـر همّـت قـــدم به‌راه بـنـه
که بار عشق عظیم است و بر سر افتاده است

آدمی اگر بداند که هر روز چه جمع می‌کند و چه خرج می‌نماید به‌حیرت در رود و به‌ندامت درماند. نقد بی‌عوض و بی‌بدل عمر شریف است که رایگان صرف می‌شود و جرم وبالی چند است که در عوض آن جمع می‌گردد. زیانکار کسی که در تجارت روزگار سرمایهٔ خود را به‌باد می‌دهد و متاع کاسد را به‌بازار آورد.

نکته

برهمن‌زادۀ هندوستان عشقم، در بر و دوش محبّت بال و پر راست کرده‌ام. مغز و پوست و گوشت و رگ و ریشه‌ام پروردۀ نعمت خاندان عشق و دودمان محبّت است. تخم محبّت و مشاهدۀ معنی در کشتزار وجود چنان دارم که خرمن روزگار در پیش خوشۀ همّت من به‌جوی نیرزد. الله تعالی هستی معدوم را از نشئۀ معرفت، کمالی کرامت فرماید که وجود معدوم را حاصلی از خرامش عدم به‌وجود همین تواند بود.

نکته

حکم عقل دوراندیش آن است که پیوسته نظر بر اصل کار و کیفیت حال داشته خلاصۀ اوقات را مصروف به‌تحصیل کسب کمال باید نمود و عمر گرامی را عزیز دانسته تضییع اوقات را وبال عظیم باید دانست که هر نعمتی که هست در پاس مراتب وقت است. بیت:

غفلت ز احتیاط نفس یک نفس مکن   شاید همین نفس نفس واپسین بود

این معمورۀ روزگار که در نظرها صورت جمعیت و جلوۀ آبادی دارد چون به‌چشم حق‌شناس حقیقت‌بین ملاحظه نموده شود جمعیتش عین پریشانی است و آبادی آن محض ویرانی. از تفرقۀ عالم صورت که برهم زدن هنگامۀ جمعیت باطن است به‌قطع تعلّق توان رست و در جمعیت آباد عالم معنی به‌جمعیت خاطر توان نشست. تجردگزینان وادی آزادی را حضری از سر تا به‌گریبان و سفری از پای تا به‌دامان کافی بود و لخت جگر و پارۀ دل و آب دیده زاد مرحلۀ شان وافی. ابیات:

اگر واگذارند در گوشه‌ام   ز لخت جگر بس بود توبه‌ام
در آن گوشه، عیش نهانی کنم   نهان از همه زندگانی کنم
نگیرم دگر نام دنیای دون   به‌لخت جگر سازم و جام خون

نکته

کلاه همّت آزادان راه حقیقت بر اوج چرخ اطلس ساید و سر این سران والاشکوه به‌عالم سفلی فرو نیاید. چو سر به‌زانوی اخلاص گذارند بوی محبّت از عالم قدس یابند. سیر چشمان مایدۀ وحدت را نظر بر خوان و الوان کثرت نیفتد. از دور بگذرند. آری! ارباب قناعت خوشه از سنبلۀ فلک نخواهند تا به‌خرمن بیدانه دنیای بی‌مدار چه رسد. فرد:

غبار آرزو بر گرد دامانم کجا گردد
دو عالم چون غبار افشانده دامانی که من دارم

گاهی به‌فکر خود فکر می‌کنم، چه فکر آمادۀ خیالات فاسد و مصدر تصورات باطل؟ فکری که از صواب عاری باشد؛ خطا بود. فکر خاص همان فکر عاقبت و اندیشۀ درست همان اندیشۀ فرداست.

نکته

گوشه‌گزینانی که پای تعلّق از خلاب روزگار کشیده رهرو وادی تجرد گشته‌اند، درنظر بلندشان مراتب روزگار پست نمایند و قبّۀ طارم بلندآسمان که درنظر کوتاه‌بینان رفعتی دارد؛ در دیدۀ سیاران عالم قدس به‌خیالی نیارزد. بیت:

دنیا به‌چشم اهل خرد جز سراب نیست
معمورۀ زمانه به‌غیر از خراب نیست

قرب بارگاه الٰهی نصیب آن کس شود که از خود گذشته به‌خدا گراید. اینجا از خود گذشتن به‌مطلب پیوستن است تا در شهر بند هوی و هوس روزگار گرفتاری راه به‌فضای صحرای آزادی نتوانی برد. یکی به‌گرد حال خود بگرد و دریاب که عمر گرامی نقد بی‌بدل است. آن را به‌چیزی صرف باید کرد که چیزی به‌دست بیاید.

نکته

خوشا سعادتمندی که پی به‌مآل کاربرده، برگرد دلهای حزین گردد و بر سروقت شکسته دلی رسیده مرهم جراحتش شود و بداند که اصل کار تسخیر قلوب و کارسازی خلایق است و از میان کوچهٔ دلها راه به‌قرب بارگاه الهی توان برد.

نکته

روزی بعد از عمری این جویای وادی مقصود را استیلای تمام بر نفس سرکش دست داد و از سر انصاف نگذشت و اعتراف به‌عجز نمود. من خبر نقصان تضییع اوقات گذشته ازو خواستم او قبول تلافی درآینده کرد و بعد از این دست من در دامن همّت آویخت. فرد:

مـن و غـواصـی این بحـر نایـاب به‌دست آرم دری ورنه من و آب

نکته

چون دل‌دانا و چشم بینا و گوش شنوا و تن توانا نصیب شود، در تماشای جلوهٔ صبح و پرتو شام و مشاهدهٔ آفتاب و نظارهٔ ماه سر به‌عجز و نیاز به‌خاک عبودیت و بندگی باید سود و خاک راه ادب را توتیای دیدهٔ اخلاص باید نمود. یکی از علامات دریافت مطالب خاص درستی گفتار و راستی کردار است. ارباب کار، کار کنند و به‌گفتار درنیارند. مردان راه آنچه کردند نگفته‌اند. اصل آنست که هرچه بگویی بکنی و هرچه نکنی نگویی. گفتار از این جنس بسیار است و بسیار گفته شد و به‌جایی نرسید. کار به‌جایی رسید که یکی با خود بستیزم و خود مخبر احوال خود شوم. فرد:

«برهمن» پنـد کسـان جـا نکند در دل مـن

خود شوم ناصح و در گوش خود آواز دهم

خوشا رهروان طریق معنی که عالم صورت را صفر محض دانسته روی توجه از قبول آن گردانیده، روی دل به‌سوی مطلب اصلی آورده‌اند. طلب طالب غیر از طلب مطلوب نیست. چون طلب خاص بهم رسید هر آیینه طالب به‌مطلوب رسد و چون خودی و خودپرستی از میان برخیزد طالب عین مطلوب گردد و مطلب جمیع طالبان راه همین است و بس. الله تعالی رهروان این وادی و پی سپران این طریق را به‌بدرقهٔ کرم عمیم خود به‌منزل مقصود رسانده باد!

نکته

چون مهرهٔ اختیار در ششدر تقدیر است پس هر نقشی که بر تختهٔ حال نشنید به‌موقع بود. فرد:

به‌نقش قرعـه «برهمن» نه فال بایـد دید
که هرچه روی دهد آشنای پیشانی است

چون حسن خاتمت که عبارت از شناخت وجود و معرفت واجب‌الوجود همان تواند بود علامت سعادت‌دارین است، زهی سعادتمند ازل و ابد که در آینهٔ عرفان، شناسای حال خود شود و در آغاز حال پی به‌مآل برد.

جدول واج‌های پُف باد

برای آگاهی خوانندگان محترم از معانی واژه‌های هندی و کلمات نامأنوس، نگارنده بر آن شد تا معانی تعدادی از لغات را بیاورد. زیرا در متنی که آورده شده واژه‌هایی به‌چشم می‌خورد که بعضی از آنها پُف باد تلّفظ می‌شوند و همچنین برخی از آنها در زبانهای هندو آریایی وجود ندارند.

A	برابر با الف.	Á	برابر با الف ممدوه.
B	برابر با «ب».	Bh	برابر با «به»، بای پُف باد.
P	برابر با «پ».	Ph	برابر با «په»، پای پُف باد.
T	برابر با «ت».	Th	برابر با «ته»، تای پُف باد.
t	برابر با «ت».	th	برابر با «ته»، تای کامی با تای کامی پُف باد.
J	برابر با «ج».	Jh	برابر با «جه»، جای پُف باد.
Ch	برابر با «چ».	Chh	برابر با «چه»، چای پُف باد.
D	برابر با «د».	Dh	برابر با «ده»، دال پُف باد.
		dh	برابر با «ده»، کامی با دال کامی پُف باد.
K	برابر با «ک» کامی.	Kh	برابر با «که»، کاف پُف باد.
G	برابر با «گ» کامی.	Gh	برابر با «گه» گای پُف باد.
N	برابر با «ن» غنّه‌ای و «ن» دماغی.	E	برابر با «ی» مجهول.

a	برابر با فتحه.	e	برابر با کسره.
O	برابر با «و» مجهول.	o	برابر با ضمّه.

واژه‌های هندی

آکاش: آسمان.

آکاشی دَیوَه: چراغ گلیی که روی تیر بلندی در شبها نصب می‌کردند.

ارگجه/ارگجا (ARGaJa): خمیری از چوب صندل، برگهای گل محمّدی، مشک، کافور، عنبر، و برگهای گل یاسمن که با مخلوط‌کردن آنها درست می‌شد.

بادلَه: رزبفت.

بان: موشک.

باندار: سربازی که موشک پرتاپ می‌کرد.

بانْس (BAnS): خیزران، نی هندی.

باهَن (BAhaN): وسیلهٔ نقلیه.

برچهی (BaRChhI): نیزه.

بَرْسَاتْ: فصل باران.

بسنْت (BaSanT): بهار هند.

بَنْجَرْ (BaNJaR): لم یزرع.

بهلی (BahLI): ارابه‌ای که دو گاونر (اخته) می‌کشند.

بین: نای، نی.

بیوپاری (BaYOPARI): تاجر، سوداگر، بازرگان.

پان: برگی است سبز که از آن به‌عنوان آجیل استفاده می‌کنند.

پرگنات (PaRGaNAT): جمع پرگنه.

پَرْگَنَه (PaRGaNa): بخشی از ناحیه‌ای که زیر نظارت یک بخشدار می‌باشد.

پُوْرَبْ (PURaB): شرق.

پُوْرَبِیْ: شرقی.

پوره (PURa): شهرک.

پهر (PAhR): واحد وقت، برابر سه ساعت.

پهونچی (POhnChi): النگو، دستبند، یکی از زیور آلات.

تنخواه: حقوق.

ته‌خانه: زیر زمین.

جاگیر: تیول.

جمدهر (JaMDhaR): نوعی از خنجر.
جهالر (JhaLaR): لبهٔ چین‌دار، حاشیهٔ چین‌دار.
جهروکه (JhaROKa): دریچه، پنجره.
جَهرَوْکهٔ دَرْشَنْ (JhaROKa DaRShaN): دریچه‌ای که در آن فرمانروایان هند نزدیک به‌طلوع آفتاب می‌نشستند، زیرا هندوان دیدن صورت پادشاه را مبارک می‌دانستند.
چبوتره (ChaBUTRa): سکوب.
چکله (ChaKLa): استان، املاک، دارایی به‌صورت زمین کشاورزی.
چودوله: (ChOdOLa): تخت روان بزرگ، برابر چهار تخت روان.
چودهرایی (ChODhRaI): مأموریتی که چودهری به‌عهده می‌دارد. (نگاه کنید: چودهری)
چودهری (ChODhRI): دهخدا، سرطایفه یا قبیله‌ای.
چَوَرِی (ChAVaRI): کلاله یا دستهٔ مو، مگس ران.
چوکی (ChOKI): کرسی، سکو.
چوکیدار: دارای چوکی، دربان، پاسبان.
چهینت (ChhInt): چیت.
چیله (ChELa): مرید.
حویلی (HaVELI): کاخ امیری یا ثروتمندی، خانهٔ ارباب.
خس‌خانه: اطاقی که در تابستان روی در و پنجره‌هایش پردهٔ حصیری می‌بستند و برای خنک نگه داشتن آن روی آن آب می‌پاشیدند.
دراج = دُر راج: مروارید درشت و بزرگ که در وسط حلقه قرار می‌گیرد.
داک (dAK): پست، چاپار.
داک چوکی (Dak ChOKI): چاپارخانه.
دَرْشَنْ (DaRSHaN): زیارت.
دور مار: تیری یا گلوله‌ای که دور رس باشد.
دول (dOL): طومار، میله‌ای که روی آن کاغذ می‌پیچیدند.
دولی (dOLI): تخت روان.
دهانی (DhANI): دارای رنگ شلتوکی، سبز کم رنگ.

دهور (dhOR): چهار پایان، مکواشی.
دهولکی (dhOLKI): طبل کوچک، کوس هندی کوچک.
دَیْوِتْ (DIVat): پای چراغ.
دیودی (dEVdhI): دیواری، دالان، دهلیز.
دیوری (dEVrI): دیودی.
ذات: سرباز پیاده.
راجگی: مربوط به‌راجه.
راجه: فرمانروای یک کشور و یا ایالت.
رام چهیله (RAMChhELa): نوعی از آهو.
رانا: فرمانروایی پایین‌تر از راجه.
راو (RAO): فرمانروای زیر دست راجه.
رای: فرمانروای ناحیه‌ای.
رایان: جمع رای.
روپیه (RUPYa): سکّه‌ای از نقره (روپ) می‌ساختند.
رهکل (RahKaL): ارابه‌ای که روی آن توپ را گذاشته حمل می‌نمودند.
زمیندار: ارباب، ملاک.
سارنگی: کمانچه، ویولون.
سالگره: روز سالگرد.
سپاری (SOPARI): فوفل.
سروپا (SaROPA): خلعتی که مشتمل بر شال و شمشیر می‌بود.
سنار (SoNAR): زرگر، جواهری.
سنگهاسن (SenGhASaN): تخت سلطنت که به‌دو طرف آن پیکر شیر نصب می‌کردند.
غسلخانه: حمام.
قانون‌گو (QANOON-GO): مأمور مالیات.
قصّه‌خوان: داستانسرا.
قنات: پردهٔ پارچه‌ای که بین دو ستون می‌بندند.
قیام: اقامت.
کالیکال: زمان فسق و فجور، جور و ستم.
کتره (Katra): محوطه‌ای که دور آن چند خانه درست می‌کنند و در آن مردم یک صنف و طایفه زندگی می‌کنند.
کتهره (Katehra): نرده، محجر.
کچهری (KaChehRI): دادگاه ناحیه‌ای.
کرور (KaROr): ده میلیون.

کروری (KaROrI): دارای ده
میلیون، مرد ثروتمند، صراف.
کروریان: جمع کروری.
کَلاَوَنْت (KaLAVaNT): دارای
ذوق هنری، رامشگر، نوازنده،
خنیاگر.
کوتهری (KOthrI): صندوق خانه.
گهپوه/گپوه (GhaPVah): میلهٔ نوک
تیز، رمح.
گَدّی (GaDDI): تخت سلطنت.
لَکْ (LaK): صد هزار.
مالا: گردن بند، حلقه، گلوبند،
تسبیح.
محل: کاخ.
محل: پسوندی که با لقب ملکه
به‌کار می‌بردند، مثل: نور محل و
ممتاز محل و غیره.
مِرگ (MeRG): آهو.
مَزاج: حال، حالت، حوصله.
مصروف: مشغول.

مگهروته (MaGhROta): ظرفی
مخروطی شکل به‌اندازهٔ دوبند
انگشت کوچک که در آن برگ
پان را پیچیده به‌مهمان تعارف
می‌کنند.
مگهی (MaGhI): نوعی از برگ پان.
مندوی (MandVI): مرکز تجارت،
بازار عمده فروشی.
موتی (MOTI): مروارید.
مورچهل (MORChhaL): مگس
رانی که از پرهای طاووس
درست می‌کنند.
نتو (NattU): بندباز، آکروبات،
لوطی.
نولکه (NOLaKha): نُهصد هزار.
نیلم (NILaM): یاقوت کبود.
وزن شمسی: جشنی که به‌روز تولد
طبق تقویم شمسی می‌گرفتند.
وزن قمری: جشنی که به‌روز تولد
طبق تقویم قمری می‌گرفتند.

فهرست اعلام

اشخاص

«ص، ض»

«ط، ظ»

«ع، غ»

«ف، ق»

اماکن

کتب

Centre for Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran
New Delhi

CHAHAR CHAMAN

Compiled by: Chander Bhan Brahman
Introduction & Editing: S. Mohammad Yunus Ja´fery

Supervisor: Malek Mohammad Farokhzad
Composing: Zahra Asghari
Page setting: Abdur Rehman Qureshi
Designing of the cover page: Aisha Fozia
First Edition: New Delhi, March 2007
Printed at: A.S. Typesetter, Chandni Chowk, Delhi-110 006
ISBN: 978-964-439-238-2

Iran Culture House
18, Tilak Marg, New Delhi-110001
Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547
newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

CHAHAR CHAMAN

Compiled by
Chander Bhan Brahman

Introduction & Editing
Syed Mohammad Yunus Ja´fery

CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran
New Delhi